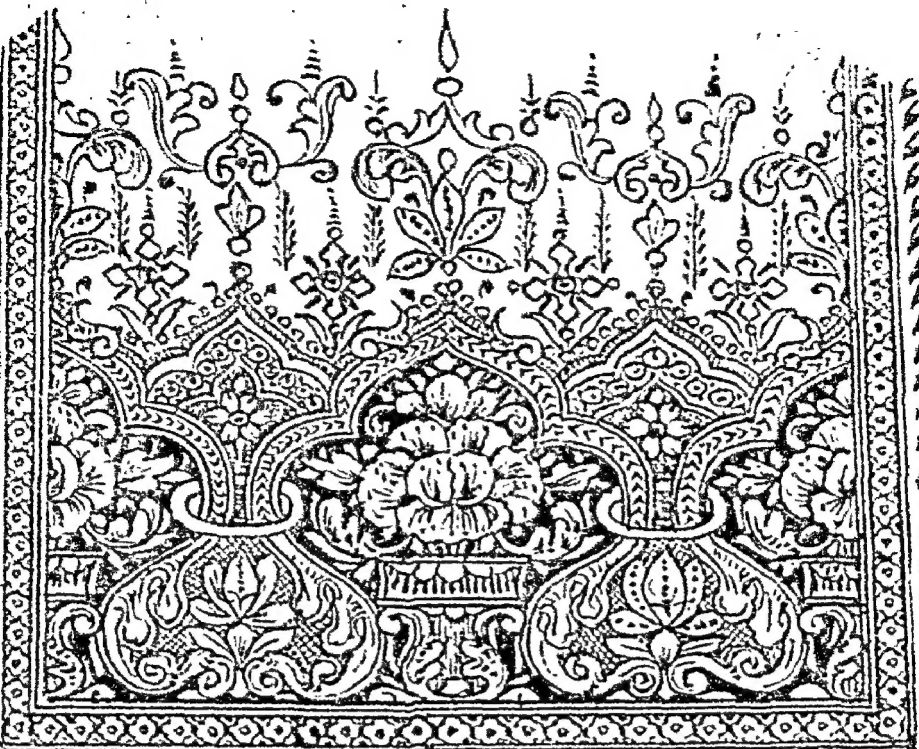


بیاضی از این روان کتاب شرح و سائر درسی خانان

کتاب

تصنیف کاتبان محمد بن علی اصحاب شمس الدین زین الدین ابن سید و دانش برادران از احمد و ابوالحسن

در طبع سراجی با تمام غایت علی القابل طبع نشود



بسم الله الرحمن الرحيم

هستی نواز خداوند رسپاس که همین فرگاه خرد آفرید بر سر و فرمود آرا و سرش
زبان داد سر سبزه باز کشا برین سپهران بر و زار کشید رخشان بیکران خشان
همین نهوشان آفرید ستوده بهوشان بر گزید بجن گوشت رسیدن کس نیارسته به بیکران
چشم دیدش کس نهسته پاک بشینش از گوهری و تاوری بر کران گوهرش نه نزدیکان
همه اشکار و از دوران هر امر نجان هستی هستی بریران زاده فرمان او بهیسی رسیدن
شایسته بود آن از در ایش توان او دانا خدائی که خوشوران ستاد و خوب زشت بد
نیک لگه فرما و خورشید بر نهاد سوی مینو را نهاده آن گزیده کوهران زردان پرستار را
بیکرستان گزیده میانه خردی تنائی تا بفرارین سو آسمانی ارشها از زردان از دین
فرآگیرد و بشین سو بخاک بیکران آسمانی راز برکشاند زردانی درود و ازین آفرین
بران آفرین سرایان بوزیر بر سروران زار بیده کرده سر آمد نیردانیان پاکش زبده پیش
از همه هستی پذیر پس از همه خد بودار و گیر و خورشور و خورشور و خورشور و خورشور
احمد جنتی و بر خنده پاک گوهر و یاران داد پرورشش باد سبکس گیم من که بین بی ارج

بخت نایاب بود بر منویشیم چنانکه عظیم الدین شنید و بهر نزدانش بسیار از آنکه که در گذشته
 بنحیم و رفته دامن بفرز دامن والا سرور بهین شکوه داد گستر فریبی نپرو و کنایه فرارین
 پایه و اداری خد بود بر سر پای خود پروردانش نواز و نوازین که هر هوش انبار نیک
 سری مبار و راجه سوانی بنی کسنگه بهادر زبیر گاد سرودی آراخی الور که خسته جایگاه
 آراشگاه باد میزانی نوشته بود سائیدری ز فغان که چشم ساسانش از نوازین نواز
 بین گفتار کشید هر بر سرود و را پاشی چچی بر گناشتم همه بود و هر گفتار را باز کشادی
 بخامه و اوم دانش سزا و با همه زود می نگارش بستم و بفرو زیده فرکا هش از مقام
 کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دیشس را بار آورد اینک آن شپین گناشته من خود
 نپرو و بی را در دست بود دانش خوشناری چاشید نش از و نیر و در خواست که
 بنگاه دیگرش بنیکم تا هر چه الحاد بپیره دستی فراموشی کاسته باشد بنفرایم و آنچه در از
 گفتاری را نشان دهد بگایش سپارم هر چند بفرونی نگرا نیما که از هر سوید دارم نوشتم
 نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم بن شاد خواست والا فرگاه ستوده
 کنش همه مودی سراسر دانش مهین مهر و زمین نشی گوید بسنگه صاحب باش گزین د
 که جاویدان بکام باد بدینکار شتیور گرم شده خواست ناخواست زبان بگفتار کشادم و
 خامه را بیکر نداین نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرافی برای این گزیده
 کار کرد همین با نگارش من میگردد که این گرامی نامه مبارگاه والا می پناه سرور تالان
 اختر والا شکوه داد پرورد خرد نواز هوش انبار در خشنده روان فروزید و شراد
 نوازین گوهر با دانش و داد نبدگان سری مهاد و راجه سوانی شود این سنگه بیبا
 کنایه گاه و اور بگاه الور که بفره سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید داد و نواز
 فروغ بار باد ارغوانی کنم تا نگار بسته تمام پر والا گوهرش این ستوده پر خرد را همچو
 دیگر سروری سامانها که کشور خد بوی گیتی نپرو و بی باشد در یک شواران شپین سرود
 بنوازین جهان رسیده که برگزیده سرایه پدر ستوده نوازند را در خور بود و نا که این سرود
 گوهر شناس چون پر والا گوهر بخودش شایسته مودی از دانش فرمایند همین بام

فرز بنیاد سفینش فتوح و سکون را در مهمله و زار و سیمیه بزرگ آباد بالف همه و در و با ابجد
بالف و وال ابجد نیردان پرست و نیردان پسند و نام پنجمیری از پنجمیران عجم که این
از اسامان ابویش رسید نپازند و خوشتر بفتح واد و سکون خاد و سیمیه وین سیمیه واد
معروف و را در مهمله رسول و پنجمیر و خوشتران و خوشتر پنجمیران پنجمیر پرست ان شاه
پنجمیر ب نیردان از منش و خوشی بد و زشت که او کبند و در او ناخوب بر نده و رنج و دهنده
از او رسانند و پنجمیران کسی نیاید گرفتن و حمایت جسم نیردان بفتح یا در تختانی و سکون
از او سیمیه و وال ابجد بالف و نون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ بالله من شیطان
الرسم را ترجمه است فقط هویدا باد که هر چند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که در سبتری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جدا گانه نامه نیاز نیست همه عبارتش
درین نامه فرا گیریم هر چه قابل شرح و باز کشا و بوده باشد گفتار دران باطل است هم و
بگاشتن پائی چیم دوسه بر سروده بسند کرده شود ۴ بنام ایزد بخشایند و بخشایش
مهربان داد که ایزد یار تختانی مجهول و فتحه زار و سیمیه و سکون و وال مهمله نام خدا تعالی
بخشایند و بفتح بار ابجد و سکون خاد و سیمیه و شین منقوطه بالف و کسرتختانی و سکون نون
فتح و وال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر یک کاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم
الرحمن الرحیم بنام نیردان بسم الله و این کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود
این دو توان دانست چنانکه هست جز او که یار وین بود و ضم بار ابجد و سکون نون با
ابجد و واد معروف و وال ابجد ما هیت و حقیقت یارستن تختانی بالف بفتح رار
مهمله و سکون سیمیه مهمله معنی توانستن میگوید که حقیقت و ما هیت او تعالی انجان که در سر
الار هست از دانستن بیرون است و غیر او کدام کس می تواند دریافتش چنانکه حدیث می
صلی الله علی صاحبها سیمیه مضمون بر می گذارد و اعوذ فاک حق معروف است و می توان
و کسی را بر سر و زار و واد که بر او است و از و بیرونی نیست استی بفتح اول و سکون سیمیه

وسانی و ترکیب بودست انبیا فی فتح اول و سکون نون یا اجد بالث و زاد بحقه ترکیب
 سانی بنسبتح مار فوقانی و نون بالث و کسرون یا یا تختانی جسمانی یعنی خبری که منسوب
 بود بسوی جسم تن آسا بالث ممدوده و سین جمله بالث کشید خبری شال جسم میگوید که او تنگ
 از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهن عدم اند و در جینی از احیان درگاه
 از زمان زیر که بدایت و ابتدا خبری نخواهد که پیش از آن هنگام آن خبر در احاطه عدم
 باشد و نهایت هر خبر اقتضا آن میگردد پس از پسری شدن فانی و ممدوم کرد و عدم
 بر واجب الوجود تعالی شان هرگز خود نمی پسند و همچنین از ترکیب و شمن مانند بر کران
 زیرا که شرکت خواهن نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بنظر آورند هر یکی نیمه یکم
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است بحث و هرزه حکیم حقیقی
 کار بحث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یک
 قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در صورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
 خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدا نمی باشد
 و ازین قبیل دلایل و براین است که در نامه های دستاورد دیگر کتب مصرحاً و مفصلاً
 بیان کرده اند و همچنین نوز باشد اگر ادا در یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در سنگا
 از سنگاها بالضرورت تسلیم کرده شود پس قبل از تولید ممدوم بودنش لازم آید و او تعالی در باب
 الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد و آتش فنا پذیر نیست و وجودش از
 نیست بر کران چون همان از جانی سومی پاک است چه اگر محل مکانش گمان کرده شود
 جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و ترکیب بوسی از حواض جسم است و خبری که
 تعلق بحجم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شان ۷ زنده
 و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر تنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی قیوم
 و غنی و عادل و خیر است بسوی خبری نیازش نیست ۸ و هستی نزد دانش او یکبار

بی دمان بکام پیداست و بر وی هیچ خبر پوشیده نیست دمان بر وزن زمان هنگام
 و مراد از آنست که همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
 فوقا و حینا بعینین یا بطور تعاقب متناوب حاصل میشود همه اشیا بر علم او هر چه پدید آید هنگام
 و زمان را در آن در اخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از آن وقت
 جهل او لازم آید و تعالی اندرین ذکر است و انانی که دانش او هنگامی نیست و در فریاد
 او گذشته و اکنون آینده بخارش توان کرد و رسالت را در جمله و سین جمله با الف
 کامل فریاد بصحیح فاع و سکون را در جمله و با دایم و الف و را در جمله و را بر وزن یعنی شوکت و
 عظمت و اینجا لفظ فریاد را قیام و باره باب مخدنه کارتس بکسر نون گمان فارسی با الف را در جمله
 کسبو شین معجمه تصود تقبل سکود که علم او تعالی و بسته بوقت نیست در باب او تعالی همی حال و
 استقبال تصود توان کرد و علش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذشت کشش دمان در باز
 هنگام با نوشته که بپوشته بختان تختیهایی است یکبار ز نزدیکان پدیدار است نوشته بفتح
 نون سکون و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و ا هوز یعنی حادث تحت بفتح لام و سکون جامع و باره
 فوقا یعنی باره و زو و بخت جمع معنی اخبار و باره او همچنین بختها جمع تحت می گوید که امتداد زمان
 نسبت به اشیا حادثه و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزای خاصه چون حیوان و نبات
 و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزای زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شایسته
 یک مرقه و یک دفعه منکشف و هوید است آنچه در زمان قبل پیدائی خواهد گرفت یا در
 زمان ماضی وجود می شست و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
 علم شامل او محاط و محصور است و اندر محیط بکل شی عیارت از همین احاطه و محصور است نه چون
 دانش ما که بخشی نوشته گان گذشته و با اندمی پیداد با چندی آینده است بخشی بسیار است
 مجهول بعضی و برخی نوشته گان جمع نوشته معنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
 نون دال ابجد بر وزن و معنی چند که عدد و مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
 چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت به اشیا و تقضیه ماضی است نسبت به خیراتی که ناز و ظهور
 میرسد حال است و نسبت به موجوداتی که در زمان قبل پیدائی خواهد رسید نسبت قبل است و علم

علم الہی جل شانہ برین وجود متفاوت نیست جمیع علم او یکجا است و بدی کند
 و بیہ نوالان نباشد آنچه کرد دست خوب است می گوید کہ از یزدان مہربان کہ حکیم خود را
 باحوال بچنان است ناخوب ہم بدای نرسد زیرا کہ حکیم حقیقی در جہم مطلق خبری کہ بی
 بعد و زین نہ بندگان رساند بفعل نیاز و نخستین از شکست و درہست و نانی از رحمت
 بر کران ۱۰ بنام یزدان ہم آمد ۱۱ یکتای بی امید فرد از بخشش و نمکوی کردن
 تحت آزاد و رستہ گویری بی پیوند و بند و بیکر و دمان و بکام و تن و تنانی و نیاز
 دار و بہ تن و کوہر و فروز دینام نام و سر و شبہ و فوشہ سالار مہر خان افروز آزاد
 بعد الف و زار ہجہ الف و وال ابجد بسید مقابل مرکب و مجرد مقابل بادی کستہ بفتح
 را ہجہ و سکون سین ہجہ و فتح تا فوقانی و در ہوز در آخر آزاد و مجرد مایہ ہم بالف فتح
 یا تحتانی و سکون بار ہوز یعنی مادہ و بیولی گوہر ذات بنام بفتح بار ابجد و سکون و ہوز
 و نون بالف و ہم سر و شبہ بضم سین ہجہ و را ہجہ و واو و بیولی و سکون شین ہجہ
 و ضم بار ابجد و سکون وال ابجد رئیس الملائکہ و سالار فرشتگان مہر خان کبیر ہم
 و سکون و ہوز و را ہجہ و خا ہجہ و واو و مدولہ بالف و نون خطاب چون سیف اللہ
 و غیرہ می گوید کہ واحد حقیقی کہ خدا تعالی باشد بی انکہ ازین بخشگی و نیکی کردن خود
 امید اجرت و چشم سود داشتہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ از مادہ و
 بیولی و صورت و نبات یافتہ از جسم و خواہشہاچی ہم افروز و از سالار فرشتگان
 خطاب بہ تہی عقل اول کہ او تعالی بی سیاحتی دیگر می و وساطت غیر بی ہستہ اش
 آورد پس از نخستین آفریدہ جسم است و نہ از بیولی و صورت صورت گرفته و از ہمہ
 خواہشہا بی حیاتی و تنی عقل و وارستہ است کہ احتیاج با نیچین خبر مقتضای مادہ است و او
 از مادہ بی حیوی از دجش آیدہ بخشایشگر کہ خواہش و نیاز نیازمند و از
 از رویندہ بستی بخشدہ آفرینش اورا کرانہ پذیر نیست پس نہر شناس اورا از رویندہ
 از رو کردن از رویندہ ہم فاعل پنجسم سامان بوضوح فقرہ یازہ ہم می گوید
 کہ حضرت بعد فیاض مضر لطیف و کر خود پیش از ان کہ سالی لب سوال کشاید یا مستمنی

مناسی بدل گذرانده همه موجودات را خلقت هستی و تشریف وجود پستانید و مخلوقات
 او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا در اشایان است ۱۴ او که به نام
 باشد و از آخر نخستین بهوش تخت خوانند مرا سر خوبی و کران ناکران ہی است از و
 کوهر لثام که خرد و فرشته و زمین است بنامیستار که نام روان برترین سپهر است و در و
 مهر روان دوست چه روانید و روان سالار است و تن و ازین سپهر که او را نامیستار نام
 و تانید مهر روان اوید روانید بفتح راء مہملہ و واء بالالف و نون و باء باجہ مضموماً و ال
 مہملہ ساکن و یحین و ابدیم بجای نون نفس کل تانید بفتح تاء فوقانی و نون بالالف و
 نون ضم باء باجہ و دال بهایا کن جسم کل و یحین تنید و تانید و چونکہ همه جسم
 ہر روح با حاطہ فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس کل خوانند میگوید کہ خست
 افردگار بسیار بجی عقل اول سپهر وجود آورد و عقل دوم و نفس فلک الافلاک جسم او را
 و از سر و شش شام کہ دوم خرد است خرد چرخ فروز برترین سپهر فاشام نام و روان
 ان سپهر و از جام و تن او را نام از نام چرخ فروز برترین سپهر فلک ششم کہ فلک نور است
 فاشام بفار سفص بالالف و میم و شین مجملہ بالالف و میم و از جام بفتح فاء و راء مہملہ بالالف
 و راء مہملہ و یکر و جیم و الف و میم از جام بفتح الف و سکون راء مہملہ فتحین مہملہ بالالف و میم و
 فتحہ الف و سکون راء مجملہ و اء ہوز بالالف و میم میگوید کہ بوساطت و میانی عقل دوم عقل
 سوم و نفس جسم فلک ششم را بستی در آورد و زمین کوہ ازہر خردی ہوشی روانی و تنی پیدا
 کرد و اسپہان انجامانید و بیابان رسانید یعنی ازہر عقل عقلی و نفس جسم فلکی با بجا کشید
 و خود مقبضیش مراید ۱۵ مانند ہوش کیوان سپهر فاشام در وانش لائین و ان
 او را منا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واء بالالف و نون نام ستارہ بعز
 نریل و کیوان سپهر فلک زحل کہ فلک نہتم است و فاشم بفتح فاء و راء مہملہ و سکون نون
 سین مہملہ بالالف لائین لام بالالف و تاء فوقانی و یاء تحتانی معروف و نون و
 سین مہملہ بالالف از جام بفتح الف و سکون راء مہملہ و فتح میم و سکون نون وین مہملہ
 بالالف یعنی عقل چہارم و نفس جسم فلک نہتم افرد ۱۶ و خرد ہر فرد انجامد او روان

او پنجم از دال و شیدار و نفس هر فرد پنجم از دال و سکون را در میان و ضمیم و سکون را
 معجمه دال ابجد نام ستاره که عبری خوانند و جاییش فلک ششم میگوید که از عقل
 چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک ششمی بخوبی نگاه دارد و آنچه از نام عقل پنجم است و
 پنجم از دال نام نفس این فلک و شیدار و شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف

و را بهمله بالف و دال ابجد نام جسم فلک ششمی ۱۷ و خرد و روان و شین بهرام
 سپهر که نماید و تدبیر بهمن زاد و فرستاد و زرباد و ادب بهرام بفتح با دال ابجد و سکون را
 هنوز و را بهمله بالف و میم میخ که جاییش فلک پنجم است بهرام بهر فلک میخ میگوید که
 از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد و بفتح با دال ابجد و سکون را هنوز و فتنه جسم و سکون نون و
 زایا معجمه بالف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک میخ که فرستاد و بفتح فا و سکون را بهمله و
 شین معجمه بالف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد و بفتح را بهمله
 و سکون را بهمعجمه با دال ابجد بالف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد و روان

و شین خورشید چرخ شاد و آرام و شاد و ایام و شاد و اسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
 چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل پنجم و نفس و جسم فلک شمس بهویدانی در آورد
 شاد و آرام شین معجمه و را بهمله نام عقل پنجم و شاد و ایام شین معجمه بالف و دال ابجد با
 الف و تحتانی بالف و میم نفس فلک شمس و شاد و اسام با نون مفتوح و شین معجمه بالف
 و دال ابجد و فتنه الف و سکون را بهمله و شین بالف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد

و روان نماید آسمان ز روان و فردان و زردان نام نماید بنون بالف و را بهمزیا
 تحتانی معروف دال ابجد نام ستاره که عبری زهره خوانند نماید آسمان فلک زهره
 که سوم است میگوید که از عقل پنجم عقل ششم که زردان نام دارد و بفتح نون و سکون را
 بهمله و واو بالف و نون نفس فلک زهره و روان بفتح فا و سکون را بهمله و واو بالف
 و نون جسم آن فلک زردان بفتح زایا معجمه و سکون را بهمله و واو بالف و نون ایجاب کرد
 ۲۰ خرد و روان و شین خورشید از لاس و لاس و لاس سیرتار فوقانی و یار تحتانی
 کشیده و را بهمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شماره اول در این هشتین شماره شده شود و گوید که از عقل هشتین عقل نهمین را لاس نام
بفتح الف و سکون را در جمله و لام با الف و سین جمله و نفس فلک عطارد و لاس بفتح
فا و سکون را در جمله و لام با الف و سین جمله و جسم آن فلک و لاس بفتح و او و سکون
را در جمله و لام با الف و سین جمله با فریش در آورد ۴۱ و خود در دان و تن و
۴۲ آسمان فونوس و درونش و در ووش افورید آسمان فلک القمر و مضاف الیه
دین ترکیب و در ترکیب باقیه چنانکه برآید و جبران مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل و هجدهمین را که فونوس بفتح فا و سکون را در جمله و نون با و او
معروف و شین بجه نام دارد و نفس فلک قمر را که درونش بفتح و او و سکون را در
مجموعه و نون با و او معروف و شین بجه خوانده شود و جسم آن فلک که در ووش
بفتح الف و سکون را در جمله و دال ابجد با و او و شین بجه نامیده شده است با فریدان
آورد ۴۳ برسانی یکی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمار در سالی کمال
میگوید که آنچه بر شمریم مجموعاً و کلاً گفتیم ورنه ملائکه و عقول افزون از شمار اند ۴۴
کران رتبه بسیار است و هر کدام را خودی در روانی است با تن کران رتبه بفتح ک
فارسی و در جمله با الف و نون و فتح را در جمله و او ساکن کو اکب بطی پس میگوید چنان
که عقول و نفوس جسم کو اکب بسیار بر شمریم همین سان کو اکب ثابته بطی است بر شمر
عقول و نفوس جسم اندر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و ۴۵ و چنین با هر کدام
لجی آسمانها و کران ستارگان بر شمرند و اوهاست حتی بفتح لام و سکون خارج
و فوقانی با تحتانی کشیده شود و خرمی متعالی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که هستند
بر شمریم افلاک جزئی را که میان افلاک کلیه است چنانکه در فلک القمر جزو بر و غیر در
نیز همین سان عقول و نفوس جسم هستند بر آسمان جزئی عقلی و نفسی جسمی و ۴۶ شمار
خود و روانها و ستارگان آسمانها و در آن دان میگوید که بر موجودات و مخلوقات
کسی را جز این و همه آن احاطه نیست ۴۷ بنام یزدان این کلمه را بطهارت عقل مطلبی که جزو
می شود از مطالب ذکر کرده آورد و ما تجدید مطلب را نشان دهد و بنام خدا بیاو فی زیر ۴۸

۴۷ سرسبز بران گوی و نیزه و پاک اند و مرد نمی شوند گو بکاف فارسی و دوا و چو
 جسمی اند که چون از فکله اندرونش که مرکز بود بنطوط کشند بسوی محیط پیمه برابر شهند و از آنرا
 بمرئی کرده گویند و نیزه و دوا و یا تختانی و ذرا پوز و نیزه از فارسی خالص و خاص میگویند که افلاک
 سرسبز گوی شکل سپند و بری پاک اگر سستین یاد شدن ۴۸ بسک و کران سرد و گرم
 و ترو خشک استین بسک خفیف کران ثقیل میگویند که افلاک چون عناصر نیستند که
 خفت و ثقل برودت و حرارت و رطوبت و یوست پزیرند ازین خصایص و برسی پند
 ۴۹ بالیدن و پز مردن و کام و شمش ندارند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
 شوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن در خواهد شمش بفتح خا رجحه و سکون شین بنقطه
 و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگویند که افلاک از غم و
 خمو و دیگر خصایصی که جهانیا را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر کران اند
 ۵۰ پزیرنده گرفتن پیکر و کدشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
 با فارسی و سکون یاد تختانی و فتحه کاف عربی و سکون را در جمله صوت پاره شدن
 بسیار فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگویند که افلاک را تغییر صورت و تبدیل هیئت
 و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
 مذکور است اگر بایرادان پروانیم نامه در رازی کشد بدین خواست بدانند پز ختمیم
 اگر اطناب کلام را بیم در میان نیست همه را بر کشاده می نگاشتیم خرد پز و هی اگر
 کرایش بدین مود هسته باشد کتب فلسفه چون میدی و صد را بنکو که این را بر و بر کشاید
 دریده و دوخته و گسته و پوسته و جدا و پیونیده و شکافته و بهم ای نمی گردند این
 فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن ارسوئی برافرو و بهم ای بفتح بار
 ابجد و فتحه ا و پوز و سکون بیم و د الف و سکون تختانی ملتم و التیام پزیرنده ۵۱
 همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خود خواسته و انگیده خود است چه زنده و یا پند
 خردیها اند چرخ بفتح حیم فارسی و سکون را در جمله و خا رجحه و در گردش حرکت خود خواسته
 بخا رجحه ارادی که منسوب بود بسوی اراده انگیده بالف مجرد و فتحه ا و پوز و سکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه وال ایچی و او، هنوز و راخر یعنی قصد کرده
 شده خودی بیا که شیده معروف میگوید که حرکت افلاک دور می ارادنی و قصد
 است حرکت دور می نیست که خیر متحرک پیرایون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
 بسوی بیرون کرد و از حرکت مستقیم و حرکت افلاک تصرف نیست که بگردانیدن خیر دیگر حرکت
 کند و نه طبعی است که با قضاای طبیعت از و بطله آید و اراده او را در آن باز نباشد و
 افلاک که عقلیات را درک هستند همه حرکات خود بقضاای اراده و خواست خود بطله
 می آرند ۱۴ دوران سر امرون و رانیدن و گرفتن بیکدیگر و گشتن نگار نیست میگوید
 که عالم از تغییرات هر گونه و تبدلات متنوعه از او و بر کران است و در بین چهار زاویه گفت
 و فزایان و فزاین جهان کرد و در بین بفتح فا و را و همله و وا و مجهول و وال ایجد و یار
 تحتانی معروف و نون یعنی شصین فزایان بفتح فا و را و همله با الف و را و جمعه و سیم با الف
 و نون حکم و فزایان فزاین بفتح فا و را و همله با الف و را و جمعه و با تحتانی معروف و نون
 علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان شصین باشد و فزایان پیر و محکوم کرد و از بهر عالم
 علوی که هر چه در آن جهان پدید می آید نخست به عالم علوی فزایش و فزایش می یابد هر چه در آن
 جهان نگار می نبیند اینجا بصورت پیر میگرد و ۱۵ بنام نیرودان بسم الله ۱۶ خود
 را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیر و می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
 با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
 بحسب احتیاج است که در جسم آمده کار با به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
 توانائی ندارد و کار کردن همچو پیش و نماز و روزه و جران بدین سبب نفس را حاجت است
 سوئی جسم سر و شستمان روان کرد و سپهر اباد و شست است سر و شستمان عالم ملکوت
 روان کرد و بفتح را و همله و وا و با الف و نون و کاف فارسی کمسور و را و همله و وال ایجد
 مجمع ارواح سپهر اباد و با الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و در شستمان است
 که دوران همه ارواح فراهم هستند و نیست که بهر بی حبت و خود و وس خوانند بر افلاک است
 ۱۷ هر کس که نزد فرشتگان که خردان و بروانا که سپهر اندر رسید که هر خدائی جهان

وید میگوید هر کس که با ملائکه پیشین آید خدا این میثاق ۳۹ بدان خرمی هیچ شادی و
 خرمی در دین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و نمره را نتواند داد و کوش
 نیار و شنید و چشم نتواند دیدی گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزوتر
 و بالاتر است از سرور این جهان و ملائکه این اذن سمعت و لا خطر علی قلب
 بشر بقیمت از همین سرور ۴۰ و آسمان چندان خوشی است که خبر رسیدگان نمانند
 رسیدگان بفتح راه مهله و سین مهله بایادختانی معروف و فصح دال ابجد و کاف فارسی
 بمالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را خبر
 و اصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیدند و آن شادمان
 سامانها ندیده اند ۴۱ مکینه بایر بهشت است که فرمایند را برابر فرودین جهان بنهند
 یعنی ادنی مرتبه از نعمت جنت است که کترین مرتبه را از بهشتیان افتد و دهند که ساو
 باشد بمکیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جنانجا بایند از اینجا انداز می توان گرفت
 که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۲ جزین آنچه از بیکرانی زمان کثیران بدان
 و خورد و آشام و پوش و گستردن در و بست بفرودین جهانی در شمار نیاید آشام
 بمالف و شبنم و حبه بالمف و بیم و خبر بامی نوشید چون خمر طوطی و آب سرد و شهد و شیر گستر
 بضم کاف فارسی و سکون سین مهله و فوفانی و راد مهله فروش و گستردنی چون قالین
 و غیره پوش بضم بار فارسی و دوا و مجهول و شبنم معجمه و لبوسات نشیم بفتح ذال و شبنم معجمه
 و یادختانی معروف و بیم ساکن چون دیوان و صفه بار میگوید از همچو ابلهان چون
 از بهر خدمت و علمان و ماکولات و شروبات و لبوسات و مفروشات و ساکن
 طیبیه مواطن منزه که در جنت است از بهر بهشتیان درین دنیا شمر و ن آن نتواند
 زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبود که بهشتیان را تنی از بخشش بزدان برتر
 باشد که نبرد و نه کینه شود و نه درگیر و نه الالمش در و فراز آید می گوید که در بهشت
 آنچه موجب درد و الم شود نبوده است رحمتن تن و کینه شدن آن چون موجب الم
 ریج میشود در آن سرانست بهشتیان ابد الابد و نصرت و تندرستی بماند و گاهی از درد و

و خسته نشوند و جاویدان در آن پیر بر بند ۳۳ بنام نروان بسم الله ۴۴ به خرچ
 که اند جای و فزاد گاه توانایی و نیروی بالاست خرچ ماه عقل فلک قمر گواهد
 بکسر کاف فارسی و سکون راره جمله و دال ابجد و دالف و فتح سیم و سکون و ال ابج
 جمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علمی دارد و خود بشرح این فقره میگوید چه فزون
 که خرده ماه سپهر است بیکر او ناگوهر او فردرگان بر شش چنان بسته فرومی بارد برای آنکه
 و از آید او را از توانا شهبای گزیده بسیار بجای گردش باسی سپهر و پیوند های ستارگان
 و نهاده اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون و او و فتح ماه و سکون راره جمله
 خبری که قایم بود بذات خود و از ابرجی جوهر نماند و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
 نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی خبر رنگ دارد
 اخشیان بدالف و قصران نیرو خاد معجزه یکن و شین معجزه و یاد تحتانی مجهول و جیم
 و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب باد و آتش هستند میگوید که عقل فلک
 قمر بسبب قوتهایی که او را از انجم و افلاک بهره شده و در صورت صورت و نقوش عناصر
 بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر ببطور باهمدگر اینجته موالید ثلاثه را به پیدایی
 می آزند و کمونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵۴ چه این جای در دانش روان
 ماه خرچ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه خرچ
 بیکر نید است و نگار آرا بیکر نید بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتح کاف عربی و سکون
 راره جمله و فتح باء ابجد و سکون نون و دال ابجد مضمون و صورت نگار آرا بکسر نون
 و کاف فارسی با الف و راره جمله و دالف و راره جمله با الف کشیده نقشند می گوید
 که عقل فلک القمر مضمون و نقش است که صورت سبت و نگار آرا سبت موالید متعلق بدست
 ۵۵ در فزود خرچ ماه شجستان کرده شد شجستان بواقع عناصر میگوید که
 تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸۴ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته می نشیند
 گشت میگوید که از بهر بر مصالح امور عناصر ملاک اربع ارسوی او تعالی جل شان
 معین و مقرر شده اند ۴۹ بدین نام انبراب و سیراب و سیمیراب و سیراب انبراب بفتح

بیست و الف و نون با یاء تختانی در وقت و در اوجمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل گرد
 نش بر تریاب چهارموز و یاء تختانی معروف و در اوجمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
 کرده بود اسمیراب بیست و سیم و کسریسم و تختانی معروف و در اوجمله با الف و باء ابجد نام
 فرشته موکل کرده آب بر تریاب بیست و چهارموز و یاء تختانی معروف و در اوجمله
 با الف و باء ابجد موکل کرده ارض ۵۰ آنچه از خشایان آینه شده تا گرافی است
 گرافی است گرافی بیست و کاف عربی و در اوجمله با الف و نون کسور و یاء تختانی معروف
 مرکب نام الت ترکیب که دیر پادار ماند تا گرافی بر خلاف آن که مرکب ناقص الت ترکیب
 و نام پادار باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر بپوشدش بچند پاد گرافی است و در زمانه
 پادشاهی از پادیدن بیاو فارسی پادار و استوار آمدن ۵۱ تا گرافی چون با
 د و گران و د و برف و باران و آسمان غریب و ابر و درخشش و مانند آن گرافی
 و د و بیست و کاف فارسی و در اوجمله با الف و نون و دال ابجد با و معروف
 و دال ابجد بر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بحر بی اراضیاب گویند آسمان
 غریب یعنی نهجه تدر درخشش بضم و ال ابجد و ضم را و اوجمله و سکون خا و نهجه و شین نهجه
 برق که دیر پادار نمی ماند زمان تقارینها قصیر است در اندک زمان فانی می گرد
 می کردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارند است بهر کدام ازین تا گرافی بلکه
 موکل است از جناب ایزدی جل شان و این موکل را رب النوع و بدری زرفان
 بروردگار گویند خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت انهای کوشند ۵۳ چنانکه
 پروردگار ان باد و گران و د و برف و باران و آسمان غریب و ابر و درخشش مسلم
 و سیلام و فیلام و هتاس و هتاسام نام اند و چنین دیگر از اینها همین سان
 بر دیگر انواع ملائکه موکل اند ۵۴ و از گرافی آینه تختین گرافی است یعنی آنچه پاد
 و استوار بایند یکی از ان مودنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ اوج و بهر
 و زربان بخش بیست و باء ابجد و سکون خا و نهجه و شین نقطه نصیب ابره و گونه بکاف
 فارسی و و او معروف و فتح نون و ابره زربنی نوع سرخ اوج بضم شین همزه سکران

راد مهله و حاء معجمه و فتح الف و راد مهله و جیم تازی لعل بهر آن بفتحه بار اجد و سکون
 در بوز و راد مهله و سیم بالف و نون یا قوت رینان مجین ۵۴ و در اندک
 دارند چنانکه بهرام دارند و پرورنده سرخ ارج و نهرام پرورنده کار بهرمان بهرام
 بفتح بار اجد و سکون در بوز و راد مهله و راد معجمه بالف و سیم و نهرام بفتح نون و
 در بوز و راد مهله و راد معجمه بالف و سیم میگوید که بر معنیات ملائکه موکل اندرب
 النوح لعل بهرام است و رب النوح یا قوت نهرام ۵۵ پس رستی در و هم بهر
 و گونه است چون رست و بالا و چهار و پروردگار ان اینان آذر و ان و نور و ان
 نام دارند رستی بضم راد مهله و سکون سین مهله و فتحه تاد فوقانی و نون یا قوت تحت
 روینده بحر بی نبات راست بالا براد مهله بالف و سین مهله و تاد فوقانی و بار اجد با
 الف و لام و الف درخت سرو که بهر قاست قاست معروف است و چهار کبر جیم فارسی
 درخت معروف آذر و ان بدالف و فتحه راد معجمه و سکون راد مهله و و او بالف و نون
 نور و ان بن مفتوح و و او ساکن و فتحه راد بوز و سکون راد مهله و و او بالف و نون ۵۸
 پس جانوران در و هم بخشها بسیار است چون اسب مردم یعنی پس از نبات حیوان است
 و از انواع مکاره است ۵۹ و هر کدام را پروردگار میست چون پرورنده و دارند
 اسب و ارش نام دارد و پاسدار و پروردگار مردم فرین رام و ارش بفتح فا و و
 مهله بالف کسر راد مهله و بشین معجمه فرین رام کسر فا و سکون راد مهله و کسر راد معجمه
 یا تحتانی معروف نون و راد مهله بالف و سیم ۶۰ و هر سه پر که گانی و رستی و جا
 باشد روان یا بنده از او رسته بی پیوند است روان یا بنده بفتح راد مهله و و او و الف
 و نون یا تحتانی بالف کسر بار اجد و سکون نون و و ال اجد مفتوح و و او بوز نفس
 و او را ک کننده کلیات و خبریات می گوید که درین موالید نشئه که جادوی و نباتی و حیوانی
 باشد نفس درک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا در و نیست ۶۱ بنام نروان نروان
 و الا مردم را گرد از جانوران بفرروانی که گوهر از او رسته و ناطق و نباتی و حیوانی
 و سوبانی است و باد و فروشتگان فراز آید و بفتح فا و سکون راد مهله کلمه تعظیم تحتانی

سوپ بسوی نفعان که اجزای پاره باشد سوپانی سوپ بضم سین همله و او معروف و
بار فارسی طلبین و نان سوپانی سوپ بسوی سوپ و بفتح فاء تشدید را همله شوکت
و خلعت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بطاعت نفس
باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزایست و باب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملائکه با و نازل می شود یعنی بیزدان پرستاری همچو ملائکه
و سر و شان میگرد ۴۲ روان را میبایستی فرزانی و زیرکی و دانش بین آشیچی
پیوست یعنی ایزد تعالی حکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار کرد
که جسم متعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۴۳ اگر در آشیچی تن نیکویی کند و خوب
دانش و گفتش دارد هر تاسیست آشیچی تن جسم غصری گفتش بضم کاف عربی و کفر نون
و سکون بن حجه کار و عمل هر تاسیست بفتح از هوز و سکون را همله و فو قانی باله و سین
همه و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هر تاسیست بیزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دارد و بگذرد و جانور بی ارار نیارزده باشد یعنی هر تاسیست آن عابد
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی ارار را چون آهو و کوسپند و جزائر که بکس ارار نرسانند و پنج نهد ۴۴ چو
فرودین آن گار در سر و شستاش رسام ما را نرود که فیه سه گان بیند و نمکود این
جبارت خیر است شرط سابق را اگر در آشیچی تن نیکویی کند یعنی اگر ستوده کرد و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را بر رسام ما را انجا بیند ۴۵
و اگر تاسیست و باین دانش و از رستی دور است بسروشی پایه او را بر آرم سروشی پایه
بیاد تختانی معروف و بار فارسی باله و فتح یا تختانی و سکون از هوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هر تاسیست نبود اما از اعمال قبیحه بر کران باشد او را
مرتبه ملکیت و مرتبه فو شته عطا کنم ۴۶ و هر کس خورد و دانش و گفتش خویش در پایه خود را
و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بضم نازی باله
و کسر او و بای تختانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت و رزیدن و نیک

کرون و آندن ۴۷ و آنکس که در دین جهان خواهد بود میگوید کار باشد او را در خور
 دانش و گویش و کشف از خسروی و ستوری بر زبان و بی و نماندی باید بچشد گویش
 بکاف فارسی و دوا و مجهول و کسر یا تختانی و سکون شین معجزه یعنی مقال خسروی بضم
 خامجه و سکون سین مهله و فتحه راد مهله و کسر دوا و یا تختانی معروف سلطنت و ستور
 بنسخه وال سکون سین مهله و نادر فغانی دوا و معروف دراد مهله و زبرد و نشتی بر زبان بفتح
 بار فارسی و سکون راد مهله و سیم بالالف و نون یعنی فرمان و حکم نوانندی بفتح نون و
 دوا بالالف و فتحه سیم و سکون نون کسر وال ابجد و یا تختانی معروف غنا و نوگر می خوانند
 غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نفیمن دنیا را طالب شود این را تعالی او را در
 دیگر باری یعنی هرگاه درین دیگر در آید باز آید کردار و گفتار و خود او بر تپ و ملاح دینی
 رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و عناد و دولت ۴۸ تا چون کند چنان
 انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی بالالف و سیم یعنی درین بار که خسرو
 و ستوری و نوگر می یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر
 این مطلب گوید تا چون کند درین ابندی جهان انجام یابد ابندی به الف و سکون
 بار ابجد و فتحه سیم و سکون نون و وال ابجد با غرت و دولتند ابندی دولت و
 غرت و باز تفسیر آن می سر آید و خسرو آباد و روان شاد که زردانی آباد و پرو و بر
 پروان پاک نهادش یاد در خواست که امی هر بان دادار و امی دادگر پروردگار
 پاک خسروان و جهانداران و نوانند از اربابا و در تن و اندوه از خویش و پیوند
 و مانند ان پیش می آید این چیست و چراست جهان خدای و هستی خدای پاسبان داد
 این بیان از چرخ سلمسان است برای توضیح فقره آینده که ۴۴ باشد آباد و بدالف و
 بار ابجد بالالف و وال ابجد نام پنجمی از پنجمین ایران که این نامه بر و رسید و پندارند
 از آسمان و یعنی در و در آخرین بوم بفتح بار فارسی و سکون تختانی و فتحه دوا و سکون
 نون و وال ابجد متعانتان و افارب خدیو کبر خا و بجه و وال ابجد و یا تختانی معروف
 و نوا ساکن خدای و نگار هستی خدیو خداوند جهان که این را تعالی باشد پاسبان و بار

بالف و ضم سین جمله و سکون خا اجمعه جواب یعنی پنجم بر باد از خدای تعالی پرسیده که
 سبب تالم و اندوه که سلاطین ملوک و اختیار را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از
 دست این مرد پیش آید و با مراضی و مضیقه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بپوشش
 چنین متغیر باید ۴۹ این که در هنگام خرمی از ار و رنج میباید از گفتار و کردار
 گذشته در قفسه تن که وادگر ایشان را اکنون می گزیدنی گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
 و توکلی سلاطین و افضیا را حاصل است تالم و اندوه بکین شدن نتیجه اعمال سابقه
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده درین جسم رسیده است
 خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
 می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود پس نیکی کرد و مکده است و
 بمن دیگر پوست کام بخشش بن بار او را باز در ساند و باین از دادگری پادشاه
 بدکاری بدور ساند از کینر نگاشت چه اگر در یاد افرا و فرود گذاشتی شود و دادگر
 باشد کام بخش بخشند مقصود و دهند مطلوب که ایزد تعالی باشد کینر بفتح کاف حرف
 و سکون یا تختانی و فتح فا و سکون را در جمله جزاء اعمال باد افرا و بیاد ابجد بالف
 و دال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و راء جمله بالف و ادهوز جزاء اعمال بد
 یعنی ایزد تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب تر است بود بد و میرساند این اندوه
 و در نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنائی نتیجه افعال حسنه
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی این است
 که بر کردار جزا و سزا دهد ۵۰ بنام بردان هر کس شکار و بدکاری است او زخم است
 در پیکر مردم رنج و دار و چون بیماری و رنج خوردن و زخم مادر و بیرون آن و خود را
 خود شکن از تندی بار و جانور از زنده از زده در بخور شدن و مردن و بنیوایی پیش
 آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تند بار
 بضم تاء فوقانی و سکون نون دال ابجد و بار موصه بالف کشیده و راء جمله
 جانور بودی و از زنده چو شیر و گرگ پاداش بیاد فارسی بالف و دال ابجد

الف و شین معجمه خزانگی میگوید که کبیر اعمال زشت اولاد بر پیکر انسان داده می شود و
 قسم و خطایح تناسخ و نگارنده تناسخ عبادت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر و
 زبان این را گردونه نامند و بهیچ ساسان تفسیر آن می نمایند که باید در یافت می بر باید
 که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کبیر کردار گذشته
 است که این بار می باید یعنی این همه تیاج اعمال سابقه است ۱۷ شبر و پلنگ
 بر ویوز و کرک و همه تند بار که جانوران از اردو رنجکارانند از پرند و روزه و
 بخزه بزرگی و بریان دمی و شتند و هر کس که می کشند پیشکاران و ستاران یا در آن
 ایمان بوده اند که بگفت و باوری و پشت که می این کرده اینند بدی و درستی میگوید
 و زنده بار که جانوران بی ارارند و ناکشده می از روزه کنون از خداوند خود سزا
 می یابند زنده بار تناسخ زاده و جزو سکون نون و دال مهله ساکن و بار باجد با الف
 کشید و زنده جانوران بی ارار چون اهر و گرسپند می گوید که جانوران در زنده
 و جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی ارار که دریده می شوند
 پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحایت خداوند گاران خود جانوران
 بی ارار را از امر میرسانید پس این بار از دست همان خداوند گاران خودشان
 سزای یابند و دریده و خسته می شوند ۱۸ انجام این بزرگان تند بار پیکر
 بر تنگی و بیماری یا بر خمی در حوز کار گذرند و اگر گناه بار یابند بار دیگر آمده با یا در آن
 خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت سیاح و تفسیرش میگوید و کبیر خود
 رسند تا هر گاه بکران کشد یکبار با ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بحاف
 نازی با انجام رسد و خستی گرد و یعنی این گردش پایان رسیدن تیاج اعمال بر
 کشیده ماند و مانند او پذیرد شماره آن معین نیست ۱۹ بنام یزدن بسلم
 جهاندار ابا همین و حشور اباد می بر باید بر بودن نفع باو فارسی بر وزن معنی و در وزن
 این افزوده چرب سلم سان است که تمهید می کند فقره ۴۷ زنده که جانور بی ارار و
 ناکشده جاندار است چون آید و کا و و تهر و تهر و خرو مانند آن کشید بجان بکنید

که سرای کرد و پاداش کار اینهارا ذکر کرده است از هوشیار خردمند چنانکه پس را
 سواری کند و گاه و گاه ستر و ستر و خرابا چیه اینها مردم را بر و بر بار کرده اند یعنی این
 جانوران را که سرای اعمالشان که در نخستین قالب کرده اند از دتعالی بکسبت
 خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینهارا بکشید ۷۵ اگر هوشیار دانه
 زنده بار کند و درین بار پاداش سرای کار از نهان سو یا مریزان نیاید در بار آید
 کفر و پاداشش سد نهان سو بخت مریزان بخت میم و سکون را در هله و زار و جمع
 بادا بجد بالف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زنده بار بر بختن نادان مردی
 از است یعنی برای قاتل حیوان خیر مودی سرای سخت مقرر است ۷۷ دانید زنده بار
 بکشتن چشم زردان والا که مار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد نبر سید از چشم خدی
 والا که گرفتارش سخت است ۷۸ بنام زردان اگر زنده بار که جانور جاندار از زار و
 جانور کشنده است زنده بار را کشد سرای شده شده و کفر کردار خون ریخته و پاداش
 کش بچان کشنده باشد چه زنده باران برای سر او کفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
 مودی نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقولان است که از دتعالی زنده باران را
 از بهر خزا دادن ایشان آویده ۸۰ کشتن زنده باران را تابسته و ستوده و
 در جاست چه اینها بار رفته و گذشته خور و زور و کشنده بوده اند و یگانه ان را می کشند
 سرادیده اینهارا بهره باشد بهره بفتح بادا بجد و سکون از هوز و فحه را در همله
 و ده هوز در آخر ثواب بچشم ساسان از سوی خود شرش می فراید و می گوید چه
 سر او دن با اینها بکس کردن و میران والا زردان ره بیرون است ازین دانه
 شد که پرمان داد تا زنده باران را بکشند چه سرای زنده باران است که او را بکشند
 یعنی حصول ثواب قبل از سباع مودی از بهر آنست که از دتعالی بقتلشان فرمان داد
 پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام زردان کسانی
 که از مردمان بی آگاهی و ما خوش کش و بد کردارند بن رستنی پیوسته و بکالبد روینده
 پیوسته گرفته سرای بخودی و ما هوشیار و بد کرداری بایند و پادافرا نا آگاهی و

درست که ریخته یعنی بجا آمدن بانی در آینه و سراسی کردار خود بآینه و این را میزند
 باز گویند ۴ تا آنکه با خوب دانش و کنش اند بجا آمدن کالی چون منی جهان بد کرد
 در قالب جادوی و معنی یافت ۵ تا آنکه گنادامی هر کدام که آتی شود و نام
 پس این اندر و بندی جن مردم پیوندند و در آن تاجیه کنند و بچنان با و اس بایند
 که آتی بسته کاف جوی و زاده مهله بالف فکس زن و با و تختانی منی شبی و سپیدی شبی
 بعد از آن که در از روزگار در قالب جادو بماند و سراسی کردارشان با آنها
 رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیایند ۶ تا بنام نوب
 اگر مردم میگویدش و بد کنش است چون فرودین تن بیایند و دیگر آشیجی تن نیاید
 و در دامن را بفر از آباد و غنیمت و بد خو بهامی او و دیگر آتش سوزنده و برف
 فرزند و سر و گنده و مار و کرم و خراق از ازندگان و رخ اوران شده از آتش
 و هند فرزند شتن از فرودین بضم اعلی بسته نند و منجه گردیدن یعنی هر گاه از قالب
 دوری گردید و کالبدش از هم بریزد و عالم علوی که فرار از آتش خواهند و آتش جوت
 نند و خصائل و سینه او باری بیک و رخ اساکر دیده اندایش رساند ۷ تا باز
 دوری آغازنده و آغاز گاه و بردان و سر و ش و فرشته و فرودین آن و آشی
 بیک در آتش ناکامی سوزد و این رشت ترین باید و در رخ هست آغازنده بدست
 و عین صبحه بالف و کس را در صبح و سکون نوب و شج دال و در روز برایت کننده آغاز
 گاه بعد میگوید که در آتش و در رخ از بعد ریاض که از ر و تعالی باشد و هم از آغاز
 که در آستان بود و هم از تن خضری که بدان الفت بر یافته بود و در و ناکام ماند
 و این سخت ترین عقوبات است اکنون با با و روان شاد می پر ماید ۸ تا بکوی
 بزوان ترا و در ستمات را ازین سر رنج نگه دارد و در رنج بکسیر و در سوز سکن
 عذاب الیم ۹ تا بنام بزوان چون گرسنه و خواب دل را بر بزوان بندد و از
 تن آشیجانی جدا شده آسمان ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بگریزد و آشیجی
 جسم خضری ۱۰ پس بر گردید تن آشیج و چون فرودین تن باشد و از هم کس

باز بران پای کز ریه و آید رسید و جاوید در آن شسته و یاقبه یعنی هرگاه جسم غصه بی نماند
 آن مرتبه را که دیده باشند برسد و وایا بران پایه پا دارانند ۸۹ تمام برون
 نماز برون سوخته سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز برون سوختن مهله و
 و او معروف چستی که سویش نماز که دارند و از اقبله گویند چنانکه کعبه معظمه را می آید
 اسلام و نیاز کشاد این مطلب خوب می پر باید که آن کو بر بی سورا در همه سو نماز توان
 بر و بهر سو که آواز پرستی رویت و با این بهتر نماز برون سوا حتر و و و عهاست
 و نماز برون خوشترین سوی ستارگان و در شنیه است گوهر بی سوزات بار
 تعالی که از جهت و محل برست ۹۰ زن خواهد و جفت کبریه و جفت و ججواب
 دیگر می رانید و بر و منکرید و با او میا نیز برون خواستن بکاح و تزویج کردن
 بجفت بفتح او هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا و فوقانی زوجه و چنین
 بخوابه استیختن با بجفت دیگر می زنا کردن می گوید که زن بکاح خود آید و زنا مکنید
 ۹۱ تذکره داران را سزا دهند تا به نازا انتظام پدیدار ماند ۹۲ چنان مستکنید و
 سوخته دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با
 او چنان کند خشم ساسان نیاز کشاد این عبارت می پر باید می پر باید سراسر می
 باید برابر کار برداشته اند که گناه افزون را پاداش از ارکم بجای آید و چنین کم را افزون
 ناکزیر است اگر کسی را بنساک کشد کشته را نیز بدان بگذرانند و رب تیغ شمشیر چنان
 سازد بدینی کسی کسی را به تیغ بچان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
 زوای انخایه که به هوش شود مجزید هوش زوای بضم او هوز و و او مجهول و شین
 معجزه زاده هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را از ازل سکن
 ۹۵
 چیز را رسیده و نادان بدانای داد کرد درست چنان سپارید تا نادان رسیده
 شدن او را رسیده چون با الف کشیده و فته را و مهله و سبن مهله با تحتانی و
 فتح دال ابجد و سکون تا بهر طفل با بالغ نادان کسی که تصرف در مال خود به قصد
 عقل کردن تواند و از در شرح معنیه گویند می گوید که اگر تیمی با بالغ یا معنیه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرایه را بداند عاقل متدین تقویین کشف نماز مان بود
و آخرین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی با بالغ ناکاه و ریت و رت
همان یتیم مراد باشد و تفسیر آن می گوید از بن آن خواهد که چون بر دی رسد سپرد و را
بد و سپارید یعنی از آن این و موع گرفته بصاحب کالای تقویین کنید ۴۴ خیر
بار مانده پدر و مادر به سپرد و دختر برابر و پسر و برن اندک خیر باز مانده ترک و میراث
۴۵ زیر دست را نیکو دارید باز از بر داند والا نزد یابید فرد بضم سیم و سکون نزار
مجموعه و ال ایجد توایب و اجر ۴۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد باز
نیکیا بد آرد کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد و زیدی و دوزخ نشیم شود توان کن بنا و قاف
مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار تو که و زیدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کن جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
دادگر آفریده خویش را توانائی شناسائی نیک از بد تشخیص دهد و نیر و مند گردانیده که
بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان داد که جز نکوی و بی درو نیست کار کند بهشت
برین و مینوی گزین جایی اوست در بنا و خوبی شود و دوزخ نشین یابد اشکار است که گدا
ستوده و نیکو بنده و خوب و رشت گرد آور بهشت و دوزخ است و برمان دادار
بی حال چون سخن بزرگ هر کس نپند مهربان و انا شوند از رنجوری است و باندک پیر
تندرستی جاوید یافت و انگوشتود بیماری خویش آفرود بزرگ از رنج و تندرستی
ازاد است بزرگ بکسر باو فارسی و کسر زاده و زاده فارسی نیز و سکون بین مجر و کاف
حربی طبیب و مبالغه گوید و فتح نون و کاف عربی و واو مجهول و از هوز و یا تختانی
معروف و فتح و ال و سکون و هوز میوب و یا پسندیده گرد او و یکاف فارسی کسور
قرابیم کشنده بنو بکرم و یا تختانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زاده مجر و یا تختانی معروف و نون گزیده و منتخب همان فتح و هوز و سیم
با الف و لام بهما و شریک رستن لفتح را و جمله و سکون بین جمله و فتحه تائی و تائی
و سکون نون نجات یافتن ۴۹ و مبنی از حدای است نیاید

و بنا خوب خواستش ندارد و خود یعنی اعمال قبیه باشد و عبادت ۱۰۰
 تمام نیرودان هست نه گمان فرازین و بود یا فتنان فردین بخشش بخشد و اندازد
 جدا نشود بود و اندوخته است و باشد است شدگان موجودات و همچنین بود یا فتنان
 بنظم باد اجد و در او معروف و ذوال اجد و تحتانی بالف و فاد و فوقانی و صحت
 فارسی بالف نون یعنی وجود موجودات عطا خداوند است و ازین قدم عالم را میجویم
 و در لیس میگوید زیرا که بخشند هر ائمه آنچه بخشد باز بگیرد که آن خوی رفت مرد است
 باز گرفتن براد بجهت ستر کردن رفت بنظم زاد بجهت و سکون فاد و فوقانی بخیل و مسک
 ۱۰۱ جهان بر تو آسا از خورشید گوهر انیز و الا جدای نگرفته و نگیرد اسامی الف و سین
 بهله بالف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام را را میخواهد که همچو ذات انیز می حل شتا
 جاودان ماند ۱۰۲ فردین جهان در رفت فرازین جهان است مراد از گفت
 حکم و فرمان ۱۰۳ تحت و آغاز چرخ خسروی فردین بکران رفتار ستاره باشد
 کران رفتار بطی السیر سریع دور یعنی و در اول سار و بطی السیر یکیتی خسر سلطان شود
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست انبار بفتح اول و سکون نون و باد اجد
 بالف زاد بجهت شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن سارده کسی را شرکت
 بود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با باد هر کدام اگر آن روسستارگان و تند و ستارگان
 هزار سال انبار شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزاره
 دیگر کو اکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال با و بی شریک گردند ۱۰۶
 انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گرد پس نخستین بار و انبار آغاز
 خسروی بادشاهی یا بدی گوید معاون اول شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
 یعنی کو کبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
 چه ستاره که نخستین باد خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
 که در هزاره دوم با او انبار شد دوم شاه چه پس از گذشتن باد خسرو و نخستین
 شاه دوم باد شاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن باد بادشاهی نخستین

شاه نخستین انبار که در آغاز انبار سخت شاه بود خسرو شود و نامیدن نام نهادن
 می گوید که کبکی که با کوب اول پیش از همه شرکب شده بود بعد بسری شدن خسروی
 اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان
 ثانی را حال چنین است که بکبار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزار
 اسی دیگر کواکب دیگر با وی شرکب گردند و مقدار زمان سلطنت چنین است
 ۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون بهنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با
 خسرو انبار باشد یعنی کبکی که اول بادشاه شده بود آخرین شرکب که در ۱۱۰ پس با
 خسروی دومین شاه هم گذرد و سلطنت و فرمانش مانند ۱۱۱ و چنین همه زادان
 همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که امین ارستارگان
 کران رود و بکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره
 دیگر انبارند انبارند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبارند
 و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبارند از انباریدن بجای شرکب
 شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی نخستین باد
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نکرد و تفسیرش
 گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام باده شید است شید بکسر شین معجزه و بار سخا
 و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از رطل و اختتام آن باده و باز
 بعین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار بوند و درین جهانیان از سر زده شود
 یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر او انبار
 و کارهای همین چرخ که برشته مانا و اسانه همه آن و بکلی جان پیدا کرده آید و بدیدار
 کرده شود مانا میم با الف و نون با الف مانند و همچنین آسا بد الف و سین هم با الف
 و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز همین چرخ بوسه تن آتش می کند و بیکر با بدید
 آرد که در نگار و کار و کردار و گفتار مانند بیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد
 نه آنکه جان بیکر با بدید چه باز آوردن رفته از فرزانه سرست زیرا که اگر خواستی باز از

چرا بر کندهی داریم ریختی زیرک اینی کاری کند که از این سپیان شود از هم ریختن
 تباہ کردن زیرک بکسر زائیده تختانی معروف و فتنه را دهمله و سکون کاف تازی
 دانا و همیشه را اینی ببالف و کسریم و یاد تختانی مجبول و غین بجهه یا یای تبت
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۴ و هر بهین چرخ فاده از آغاز تا اتمام نام بهین
 چرخ رفته باشد هر دو در عظیم که پیدا شود مانند بود و در عظیمی که سپری شد ۱۱۷
 امی برگزیده آباد در تخت این بهین چرخ تو با هم جفت و همچو آب بازماندی و دیگر
 نه باید اکنون مردمان از شما آیند یعنی در دو در عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز
 خودش از بهر چشم و نژاد بماند و نیاز کشادنی گوید باید دانست که در انجام بهین
 چرخ بر دو تن که مردوزن باشند بازمانند و همه مردمان فروروند پس آغاز مردم از
 زن مرد بازمانده شود و در بهین چرخ نواز نژاد ایشان بر شود لاد برین باباد بر نو
 که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فروروند یعنی نیست
 گردند و فاش شوند قوله بارماند و باقی مانده لاد بلام و الف و دال ابجد بنا و بنیاد لاد
 برین بجای بنابر علیله لهذا ۱۱۸ بنام نژاد این بسم الله باباد روان شاد می گوید
 ۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پرمان برد بر روان تواند یعنی کیش و نژاد تو بهترین
 نژاد که خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نژاد روان کسی است که گفت تو کار کن گرامی
 بکسر کاف فارسی و راه دهمله با الف و میم کسور و تختانی معروف غریز و محبوب
 ۱۲۱ اکسر که تورانی نژادان او را را نژد یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو سر
 بخش مردمانی سر بخش سین دهمله و سکون را دهمله و فتنه بار سوحده و سکون خار
 دشین مجتین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان با شاه
 باشند و خوشی کنند کارای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
 خرمی و آرام و داد جهان گابی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
 کیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بکنند و گناهکار و بزه گر
 بشوند این تو که هر نژادان است از پرمانان و شرک سرکان نژود بزه فتنه بار سوحده

و زاد معجزه و باد بوز گناه و نبرد که بفتح کاف فارسی و سکون راد همزه کنایه کار سترگ بشم بین
 همزه و ضم تاد فوقانی و سکون راد همزه و کاف فارسی بزرگ ۱۴۶ یکی از ازار نامی
 و وزخ جهانیان را بر خاستن این است از پرنده ان خبی بر خاستن شریعت توار
 بادشاهان ابهر ایل جهان بسیار پنج است ۱۴۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
 کیشهای که پدید آید الهی می بخشد این عبارت از سوی چشم ساسانست تمهید
 فقره آئیده ۱۴۸ گروهی اشکارا شوند میگوینا و کار کن و پرستید در بندگی سالار
 پرستید بفتح با فارسی و کسر راد همزه و سکون بین همزه و کسر تاد فوقانی و سکون بین همزه
 ضم با بجد و سکون دال همزه ریح کشنده در عبادت الهی عوبی مراض و در شیرین
 فرازین نواد واقع شده می گوید بناس در راه خدا و پرستش او کم خور دن اشنایدن
 و خوابت و چنین کس را که تاسد و هر تاسپ گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
 کم خوابد او را تاسپ بفتح تاد فوقانی و با فارسی با الف مبین همزه و ضم با بجد و سکون
 دال ابجد در فرازین نواد زبان و هر تاسپ بدری زبان گویند ۱۴۹ و این گروه بسته
 راه اند یعنی پرستیدان و هر تاسپان ۱۵۰ و هم گروهی بی تاسپ و هر تاسپی میگو
 دانش و کنش باشند و هر خردی او به بود خیرا جویند و خدا جوی بی ازارند تن خود در
 پرستیدار گردند و هر تاسپ راد همزه و سکون و همزه و فتح با بجد و سکون راد همزه و
 و بران رهبر خردی بران عشق آید بود بضم الف و واد مجهول و فتح تاد فوقانی و سکون
 و همزه و ضم با بجد و واد معروف و دال ابجد ماییت و حقیقت یعنی گروه لایزال
 که بر این عشق حقیقت حقایق اشیاء تخلصند و زن خود را برضیت و مجاهدت در
 عبادت الهی رنج دهند چونکه سرو سب در عبارت فرازین نواد درین فقره و فتح
 بنفیرش میگویند سرو سب خدا جوی است که بی کم خوری و کم خوابی و خرتنهای گزنی بر سر
 خرد پسند خدا را جوید و بنان خیر؛ اشکارا سازد و ازار جانوری روا نشود و درین دو
 گروه نشان پرتویان و رهبر یان داده سرو سب بفتح بین همزه و سکون راد همزه
 و دال ابجد با الف و بین همزه و با فارسی پرتوی بفتح با فارسی و سکون راد همزه

گفته تا فوقانی و کسر و او یا تحتانی معروف حکیم اشراقی که بر حسب و نیاز است خدا را بگویم
 و احتیاج ایشان را بدویش کند و از ابدی زبان هر ماسپ پرستند و بنوازیں نواد بیا
 گویند بر تو بان جسیع معنی اشراقیان و تیری بفتح را در مهمله و سکون او چهار و فتحه با رجب
 او کسر را در مهمله و یای تحتانی معروف حکیم هستند لالی که بی رخی است بدلائل و براین حد آنچه
 کند و احتیاج ایشان را بنگاهد و بنوازیں نواد از اسرو اسپ گویند و تیری بان جمع معنی
 است لایان ۱۳۱ پس گروهی ایند میگویند شش و بدکار و رند بار از راه تفسیرش
 می گوید و این نشان گروهی است که فزانی وزیر کی دست دارند و بان زنده بار از رند و
 دهن بخون جانوران بی از را ایند و شکم بدان پرسازند یعنی خوب شش است در کش با
 ۱۳۲ گروهی سرور رام و نیر و رام و جز از رام را بهم آمیزند و توضیح این الفاظ می گوید
 در هنگام پرستش نزدان در نخست آنچه بر دل تا بد آن را سرور رام نامند و در سرور
 و سخن پرستش نیر و رام خوانند و باز گفت دور از خود که بیکانه چو ش باشد از احراز
 رام گویند و زین نشان نیره در و مان داده سرور رام بفتح معین مهمله و ضم را در مهمله و
 معروف و زاء و مجهله ساکن را در مهمله با الف و میم نیر و رام بفتح نون و سکون تحتانی
 و را در مهمله و او معروف و را در مهمله با الف و میم جز از رام بضم جیم عوی و را در مهمله با الف
 و زاء و مجهله و را در مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار باید که آمیزند اول آنچه
 با شراق در یافته شود دوم بر این هستند لالی سوم ظنیات و همیات گاهی با اول
 و دوم روند و گاهی بسوم بگردند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدا می والا
 از او ورسته باشد یعنی جز ذات باری تعالی مجرور از ماده نباشد و توضیحش میگوید و زین
 گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه و ششگان تن و تنائی اند از او
 ورسته گوهر خدا است یعنی ملائکه جسم و جسمانی کمال برند ۱۳۴ گروهی سرایید
 که نزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنائی کیشان را خواهد که بگویند و زین
 بی بیکر موم است و مانند آن تنائی کیشان بفتح تا و فوقانی و نون با الف و نون
 با یای تحتانی معروف و کسر کاف عوی و تحتانی مجهول و شین با الف و نون

گروه یکم که از پیرید اوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ و اندی بران آدمی
 که بر دوان خوشی و شش است و آن بیروی است و نیزه تن آدمی صبح الف و سکون
 نون و دال باجبد و بائی تختانی مجهول معنی چند کس و بعضی و نیزه تن معنی مخصوص و
 خاص است بحکم ۱۳۶ انجمنی خود را پیغمبر و پیام رسان خدا گیرند با
 از دین رند بار معنی با وصف آنکه حیوانات بی ارار را از ارارند و شکند و باز خود را
 پیغمبر گیرند ۱۳۷ بی مهر زند بار که جانوری ارار است و مهر ناسی که بر ستار
 بسیار و پنج بردن بهر داد اگر است بقدر مکان رسیدن توان معنی بی آنکه جانور
 بی ارار دوست دارند و در جرات ریاضت کشند بجا که رسیدن توانش و امکان
 ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماند مانند و برز و نود و بیروی اندک بر ستار و پنج
 بردن انچه بستند پندارند و دیگر خبر مانند کنند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارند
 کسر با فارسی و سکون نون و دال باجبد با الف و کسر را و جمله سکون نون و دال با
 مفتوح و ابرهوز ساکن قوت سخیله و واهمه معنی کسانی که خود را گیرند وصول شان تا
 فلک القمر است با لاترازان نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت و اهر
 و تخلیه ایشان ان مشاهدات را بخیر دیگر فرامای پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
 و دانند که بزوان و نیزه و اینان را دیدیم و خود بتفسیرش میگویم می بر باید که گروهی خود
 را پیغمبر گیرند و پیام رسانان بزوان شمارند چون بی که اخن تن و اند اخن خو
 هر داند و ختن نیکو کاری که سر بخش آن مهر زند بار است بر هر بر آمدن بستماره
 نوشته رسیدن ناموست و این گروه بدین گونه رده سپرده اند با نیک بر ستار
 و کم پنج بردن فردخی چند در زیر بر ستار همراه بنگرد و چون هنوز روان بر پندارند و خبر
 سیده مانند شوند و دید ایشان را پیغمبری دیگر مانند گفت چنانکه دانش را بسیرادین راه
 انچه دیده اند بن بود آن نیاید و به پیغمبری که پندار بدیشان نمود بگرفتند از راه است
 بکاست افتند و بی روان را و در تباهی افکند سمر را و بفتح سین جمله و سکون میم و در
 جمله با الف و دال باجبد و هم سمرادین کسر زان با بار تختانی معروف و نون و میم و هم کیم

فارسی حکون بخانی معروف در اوجله متوفی بود نور غائبی گوید که بانکه که تربیت تابشی
 چنانکه بر فکرت انتم نبیند چون مغلوب قوت و انتم بشنید نور الهی و نهد از نور
 و بدین نیا خود را و پیروان خود را گمراه کند ۱۳۹ گریه چون بگریزد که مردمان
 در سنج اند بهین بکشتن بسند کنند و کله بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
 یعنی بهین بکشتن مردمان رسوده دانند و بر بهین کفایت کنند ۱۴۰ چه کردی
 مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زمین نشان گروهی و هر
 که برای رام شدن بزرگان و دوستان مردمان را به تیغ کشند و خود را بجان
 کنند بجان اگر خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و فوایدان قوله
 خوشگان مردمان نیکو کردار از و بر ستمار یعنی بجان رضای نیرودان خویش
 سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند گیش اور گویند که این
 مارانده نشود و بر نخیزد یعنی منسوخ نگردد زمین نشان گروهی میدهد که با پیروان
 خود گویند که این مار خونی نیست و ازین برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
 آید بسوگیری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش آوران و این انگیزان مردمان
 پدید آید و با هم در افتند و در یک این راه آهسته شود و زیاده شایع بسیار
 گردد و هر شاخی شاخ دیگر را بجهت کارش مرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
 کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این
 فقره می بر ماید زمین نشان گروهی میدهد که راه فزاینگان بپرند و بکفایت ایشان
 کار کنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک بگریند و اندک کردار خوب دارند باین انانها
 قوله فزاینگان جمع فزانه یعنی حکیم و دانایان یعنی گروهی که تقار حکیمان در الهیات و فیرون
 مستجاب قبول کنند لیکن بکفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
 از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان این نزد بداید که نامه ابرش یعنی بداد مختلفه در ابها جمیع الکاف
 ظاهر شود و هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده و نیرودان لا ابا و خیر کیش آبادان خدا نایا
 نباشد برین هرگز شد از گروه ستمار ام و ستمار ام بپسند و در فزود کردار باید مرا دست که

بر پشته و کار موقوف نیست و مخصوص بکروهی و طایفه نبود از هر گروه هر یک
 تحت کار و یک گفتار بود لایق استعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
 این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید و سنجید نام کیش مه آباد است
 و سنجید فتحه فاد سکون را در همله و فتحه سین همله و سکون نون و دال ابجد با الف
 و جیم عربی و جور ستارام را به پهلوی را تهو رمان گویند ایشان موبدان و سیردان
 اند از برای نگاه داشت این و پاداری راه و شناخت کیش و آراش داد بهر ستارام
 بهاد هوز و او مجهول و فتحه را در همله و سکون سین همله و تاد فوقانی با الف
 و را در همله با الف و سیم را تهو رمان بنحیه را در همله با الف و تاد فوقانی با او هوز و را در
 همله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بنهم سیم و داد و کسر باد ابجد و سکون دال
 همله حکیم و عالم سیر بد کسر را هوز و تحتانی مجهول و سکون را در همله و ضم باد ابجد و سکون
 دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آشکده آراش داد بد الف و را در
 همله با الف کشیده و کسر سیم و سکون شین هجوه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
 اعتدال و انتظام بهام میگوید که بهر ستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
 طرق معاش و کتاب فنون حسن معاشرت و نحو هسته و سامان معاد و خدا پرستی آید
 میگرد و وصیانت قوانین شریعت و پیکار با ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف و ستارام
 هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرامی شود و این گروه را بران و برین
 نیز گویند و جور ستارام را به پهلوی رستاران نامند رستاران بنحیه را در همله و
 تاد فوقانی و کسر را هوز و سکون شین هجوه و فوقانی با الف کشیده و را در همله با الف و نون
 و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و بهتری و کامروایی بگیری
 یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و پندی چتری نامند و سور ستارام
 را به پهلوی ستر پوشان خوانند سور ستارام بین همله و او مجهول و کسر را در همله و سکون
 سین همله و تاد فوقانی با الف و را در همله با الف و سیم و ستر پوشان و او با الف و سکون
 سین همله و فتحه تاد فوقانی و سکون را در همله و تحتانی با او مجهول و شین هجوه با الف

ونون و ایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شود دانست
 در و رستارام را به پهلوی بخشان سرانید و رستارام براد جمله و و او مجهول و کسر
 نرا و مجهول سکون سین جمله و نادر فوقانی با الف و راد جمله با الف عظیم بخشان بشیم و
 هوز و و او مجهول و فته نادر فوقانی و سکون خاد مجسمه و بدین منقوطه با الف و نون ایشان
 پیشه در و کشا و رند و کرد و مردم زین بیرون نیایی کشا و رزان و پیشه و ران را پیش
 بشین مجسمه و در بندی پس بسین جمله خوانند و این چهار فرقه است که جمشید بادشاه
 مردم را باین چار گانه قسم منقسم فرمود و هر یکی را بجاری ثبت ۱۴۴ بنام یزدان
 هر کس در اشکارا کردن و سنجاج کوشد در مینو پایه یا بدینی هر که در اجراء طریق مه
 آباد سی کند بستی کرد ۱۴۵ بیکمان دانید که و سنجاج رست است بفسیران فقره
 می فرماید مردم میگوید سر اسیر بیکمان دانید و بدین گروه که این آباد روان شاد که
 بجز آباد خردمندان بروان او و پیر وانش با در راه رست بیکاست است گروهی
 بود و یقین کردن ایمان آوردن آباد بد الف نام پنجبری از بفسیران ایران و بدینی و رو
 و آفرین هر بستم و سکون را در جمله بدینی شمار بیری شمار بدینی اندر تعالی با باد که بی شمار
 در و در و باد خیر میداد که شریعت مه آباد بی نقصان حق است هر کس اندک خرد و خسته
 باشد و بندد و بر و پید آید که این حجت است آئین چه پایه از دیگر کیشها فره مند است فره
 بنفشه فا و را در جمله و سکون و هوز و فته میم و سکون نون و و ال ابجد پاکیزه و نورانی
 و هیچ راهی بدین پاکیزگی و کوارای نیست اگر خواهد بیکمان آنچه گفته آمد بنگرد و داند
 بر و گونه نرد و با هر تاسپ شود که رنج کشیدن و این خیر ببدیده دل و بدن است
 یا سردسپ کرد که بر مبر امیخ کار را در یا بدینی یا حکیم اشراقی گرد یا استدلالی ۱۴۸
 بنام یزدان بسم الله با مردم می فرماید تفسیر شرح از بهر فقره ۱۴۹ که انیست تفسیر
 از گناه و هر اسید از کار تباه هر سیدان بخور سیدن و کبتران را بهتر و خوردان را
 بزرگ دانند که آسان بجاری و شوار و بجوری شود و از کبتران گناهان خورد و نام
 صنایع را از بزرگ گناه کبیره و شهو رست اصرار بر صنایع منجر بکبایر است و توضیح این

فقره چوبیسم بران میفرایند چه در این بازی آنکه هست چون گفته بر شکست روی
 به بودی آورد و بر این بازی از اسان شش و دوشک نگراید زود و زایش گیرد و بجای
 رسد که از چاره در گذرد و گفته پنجم بران و دستوران و موبدان چون سخن بر شکست
 اگر کسی از گناهان پیشینان خود و بیای که گراید دوست بر برد ازین درد باز در این
 نهرا سب بجای کشد که بیار با ودائی کرد و بر شکست بکسر با فارسی و کسر زار و خور و هم
 زار و فارسی و سکون شین و حجه کاف عربی طیب و معالج تبت بکسر با فارسی و
 فتحه ما فوقانی اول و سکون ما فوقانی دیگر یعنی باز گشتن از گناه عربی توبه و
 بفتحه و او و سکون را در جمله مخفف و اگر ۱۵۰ نماند از مهر بانی و بر شکست او شود
 لا تقصرون جمله اندر ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بد برگزید
 و آنچه نمانده است از شمار زد و بگذرد و پیشینان کردید و از مهر بردان نماند بیست و یک
 که بهر بانی بخشیده است بنده را نه از ششم رنجور دارد و او آموزگار را ماند هشتاد و یک
 با الف و کسوف و سکون جمله و فتحه ما فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
 شان یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزانده است که چون شاگرد و بنک نه بر برد
 او را چوب رند و بود او خواهد یعنی رنجبه کردن شاگرد از بهر بود است نه از روی کین
 و ششم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شمار ستار نامند
 چرخ انجامانند و با انجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند جشن و انبیه هفت
 ستاره گردنده سبزه میاره که رحل شستری و دیرخ و شمس و زهره و عطارد و مریخ
 شمار ستار شین و حجه الف و در ادبیه مفتوحه و سکون جمله و ما فوقانی با الف و جمله
 جشن هفت چیم عربی و سکون شین و حجه نون شادی و کامرانی و مجلس بهمان و عید
 میگوید که هر گاه دوره هر کوکب ازین کوکب بشتگان آخر و منتهی شود از روی حجب
 کنید و همچنین هر گاه که کوکبی ازین کوکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ بر ستار
 ایزد و پرستید و دانا و موبدان دوست دارید و فرگفت برید و فرگفت بفتح فاء و سکون
 جمله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و ما فوقانی حکم و فرمان یعنی مجتهد علماء و جهاد کا کنید

۱۵۳ به کام زادن فرزند نامہ خدا کہ در سائر نام اوست خوانند و در زاد نرد
 خیر و سید یعنی برادر تولد فرزند و سائر خوانند و خبرات دبیر ۱۵۲ مرده را در خم
 تند آب یا در آتش یا خاک سپردن این طریق دفن مرده است بخیرش منیر یا دیگر فرسید
 یعنی پر جان کیش مرده آبا و در بار مرده کرده اند است کہ پس از جدای روان تن را
 باب پاک شوند و جامه بی نیکو و پویا در پوشانند پس بدینگونه تن او را در خم تند آب
 اندازند تند آب آبی کہ دو امانی تند و تیز سازند هر چه در آن افتد بگذارد چون گذشتہ
 شود آن آب را بجائی دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را پایمال نیاید پس
 نکرد و در نه یعنی اگر در تیراب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه بی نیکو پوشانیدن
 بآتش سوزانند یا کتب بسازند کتب بضم کاف فارسی و سکون فون و فتحه باء ابجد
 و سکون دال بمثل قبه کہ شمارائی باشند معروف و درون آن چای کنند و از اجشت
 و شیک درشت استوار و سفید سازند و در کنار بی آن جایها باشند و خشتها گذشتہ
 مرده را برابر از سخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاد بکشند یا مابو
 برین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فوسد ایمن کار کردندی خم تند آب بود قوله
 رشت بفتح راد بمثل سکون شین معجمه و مافوقانی کج کہ عبارت را بدان استوار می دهند
 مابو و فوقانی بالف کشیده و بار ابجد با و او معروف و دال ابجد صندوق در عو
 مابو ۱۵۵ پس مرده نامہ نردان خوانند و خیر یا زید پرستان و سید مارون
 او را نیکوی رسد روان بفتح راد بمثل و او بالف و نون مخفی روح و جان ۱۵۶
 نزدیک نردان والا سچ خیر بهتر و خوشتر از داد و دیش و شش نیست دیش
 بکسر دال ابجد و کسر از هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرد
 پست کنند و پشیمان شود تا مان گناه شما امر زید کرد ۱۵۸ و هم این و هم
 کیش را در نیکو کاری یاوری و سید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم این است
 مرد دیگری را ۱۵۹ از دزدانچہ برده و برابران ستانید و بچوب زده چند گاه
 در زندان دارید تا ازین بچ پند گیرد ۱۶۰ اگر نپند گیرد شهر گردان کرده و گرد گویی

و باز اگر داند و در بار گشتن دارند یعنی اگر از محوس شدن پند گیر و از زردی
 باز نیاید رسد اگر ده بار کشیدنش پنج دهند و تفسیرش میگوید این خسروان شجاع
 کیش چنان است که چون زرد و در بار گرفتار شود او را بخاری گرد شهر گردانند که
 از او کارگویند بر او جمله و او معروف و کاف نازی با الف و ز را و جمعه پس
 بزودن خوب رنجور داشته بند بر پاکشد و خشت و خاک به سر ابرای بردنش گویند
 و پیوسته درین از زرد بود یعنی مدت دراز بدین در و مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر
 بدیدنش چنین کار نکنند ۱۴۱ مرد بزن شوهر دار اینم زده را که تو مار کلج است
 از خوب زودن و شهر گردان بخاری کردن اگر باز نکرده نامرد کند و زن شوهر دار را
 بند مژگان شوهر دار اینم زده یعنی زنا کننده است چنان معنی مباشرت کردن و جاح کردن
 تو مار تباد فوقانی و او معروف و میم با الف و ز را و جمله شنیعه کلج کجاف عربی با الف
 و جیم عربی معنی فعل پس تو مار کلج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین هزار
 خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و محنت نکرده گیر او را که آله جماعت است و
 باعث بر زانی شود قطع کنند تا ماده ای کار یکی متاصل و منقطع کرده و در تفسیر
 وزن شوهر دار را بند می بر باید که اگر زن شوهر دار با مردی اینم زده او را پس از خوب
 زودن و شهر گردانی اگر باز در آن کار گیرند در بند جاوید کنند زیرا که الذر ناکه شرکاء او
 باشد بر بدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صد و زنی از و بخر جاوید
 حبس که تا بمرگ و زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۴۲ ستارگان رونده را
 که هفت ستارگان روان هستند پس زوایا ستایش ستایش کنید و افروختنی افروزی
 یعنی خوشبو باروشن کنید از هر کواکب سیاره ۱۴۳ و یکم هفت ستاره روان سیاره
 و پرستش سودانید پرستش سوبله که پیش نماز او کنند از بهر خدا یعنی تامل و اشکال
 کواکب سیاره و اینک نام نماز کردن بهر خدا پیش رود و بدان سوز نماز گزارید هم ۱۴
 گروهی از فرودیان خود را بدو رخ از فرزانان و آسمانیان خوشتر و بهتر گردان مگردید
 فرودمی نیستی فادر و جمله و او مجهول و ال ایجد و یا تختانی معروف معنی زمینی و ملی

وازی بفتح فا و راد همله با الف و راد هجده تحتانی معروف علمی و آسمانی چون ملائکه
 و عقول قوله گوید و او بمعنی تصدیق مکتبه و ایمان میارید ۱۴۵ فردین و
 زمینی به برین و آسمانی برابر تواند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۴۶ روان
 مردم هر چند فراز است چون با موبد و پرستشده از تن فردین جدا شود مانند
 ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می براید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و سیکو
 باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته
 شد که مادر فردین جاست او را به سری بفرارستانیان رسد و گروهی که فرو گز
 بهتری کنند در و غلغلی و کاست این چنین باشند و و کس بکسر فا و راد همله و و او مجهول و
 فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که او عامی کند که مردم
 از عقول و ملائکه بهتر هستند گفتارشان براسته نیست و از زبان بفتح فا و راد همله
 با الف و کسر راد هوز و سکون سین همله و تاء فوقانی با الف و نون عالم علمی که آنکس
 باشد و از تن علمی و فکلی ۱۴۷ ای ابا دگفت و گفتار زردان است که
 و شسته بر دل نوآرد یعنی القامی کند بر دل تو ۱۴۸ یا چون از تن برای با سربسته
 که همین است از زردان بشوئی سر و شبد بضم سین و راد هملتین و او مجهول و شین معجمه کن
 و ضم باء ابجد و شسته که و شسته سالار شین مانند بفتح باء موحده و سکون راد هوز
 و فتحه نیم و سکون نون است گفتار و کردار و نام و شسته تسکین دهنده خشم و چون در
 عبارت و ازین نواد در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده به تفسیر شین میگوید نمیدن برای
 از فردین تن است و باز بد و پیوستن بحر بی بچو بر آمدن روح و باز آمدن بتن را
 خلع گویند بدری ز خان نیوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه و او و او و هوز و فتحه
 جیم فارسی و کسر هم تحتانی معروف و فتحه نون و او و هوز و بچم بر آمدن هم آمده جم
 بفتح جیم فارسی و سکون هم بمعنی سخی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
 هم است می گوید گفتار زردان باری نیست و یاد آهنگ در و نبود قوله باری بار وجود
 با الف و زاد همله و یا تحتانی بمعنی تدیرجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید یاد آهنگ

بیاد موصده با الف و کسر وال ابجد و فتحه و دوز و سکون فون و کاف فار
 یعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا نیز یکی و صوتی نیست چه صوت منخج و خل
 خوان است و تدبیر یکی متفصه حدوث و تجدد و ایزد تعالی از تجدیدات و محلیات همه
 بر کران و آن همی است که میا بجی در شسته بر دل خود آید یعنی کلام خدا یعنی است
 که بواسطت ملک و حی سپار بر دل رسول ملقی و لهم میکرد و پا چون از تن برای ایزد
 در یابی و چون بن بوندی ان جم را بر بان اری و بیاد نو ابرون و هی باد نو ابر
 موصده با الف کشیده و کسر وال ابجد و فتحه فون و دوا با الف یعنی صوت و آواز
 یعنی هر گاه بار دیگر روان جسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافت شده باشد
 با و از خود بمردم شنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که بنی بمردم می گوید و
 ۱۴۹ تو مرادیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بندگان خود دین و زین
 رسان در وجه تخصیص خود بیان میگوید چه آسمانیان و فزازیان همه پرمان بر نزد
 نزدیکان نزدان بخشور خود دین تن نیاز دارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
 گردانیدن مامورین است نسبت بامر پس هر گاه که علویان و فلکیان در همه حال
 مطیع حکم خدا بوده باشند بر رسول خاکی بیکرا احتیاج ندارند آری بفرشتگان
 نزدیک حاجتی دارند و نشنودن فرمان ۱۵۰ پس از نو این ترا جی اوام زد
 کند و او پیغمبری باشد شرک شرک بضم سین جمله و ضم تا فوقانی و سکون را از جمله
 و کاف فارسی یعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الهی
 بخشید بآباد و انشاء که چون این حجت است این از ناخوبی مردم بزدنی گراید و بر
 جی اوام که یکی از نژاد تو باشد این ترا زنده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند
 او پیغمبری باشد شرک نژاد بکر نوین و نژاد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن شایع
 نامه شت جی اوام

شت بفتح شین معجزه سکون تا فوقانی کلمه عظیم بجای حضرت
 از من و خوئی بدوزت و گمراه کننده و برادر ناخوب بزنده رنج دهند از ارزان
 بنایم بزرگوار

۳ بنام ایزد بخش اینده بخشایشگر بهر بان دادگر ۳ بنام ایزد روزی دو جاندار
و ایزد نیکوکار ۴ سپاس خدای را که نخست از آفرینش برپا آورد و پس آسمان را
یعنی اول عالم مجردات بمحسوسات و ملائک افرید و پس از آن عالم ادوات و اجسام
بسیته کشید و نگر و بین ای حی افروم پور آباد از آفرید که چگونه بهر بران نبردان تن
سالار دهنده و ناسخ و متنق و تهتق که همین چرخ باشد همه ستان را در درونه گرفته
همیشه می گرداند از او بعد الف و زاء بمعجمه با الف و والی ابجد و ارسه ارفغانات
جسمانی در غایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد بر توانا می و قدرت خدای چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرح عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را با خود از خاور تا باختر بر دبا که گردش آسمان و سپهرهای زمین
چرخ بفرزانی و نه بر بسته بخش از باختر بسوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
از شرق بسوی مغرب است پس برین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
از شرق بمغرب می برود و در یک شب و روز یک دور و نه بنهی می شود با وجودی که سپهران
و دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی شرق بجز حرکت خاصه خودشان حرکت
می کنند چون ششمین فلک که همه ستارگان پنج سیمه سیاره بر و جا دارند و ازین
سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند که دهنده است از مغرب
بسوی شرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بزحای
حرکت آنان همه را بجز حرکت خود می گرداند و خاور و خفا بمعجمه با الف و فحه و او و سار
را بهمله شرق باختر با ابجد با الف کشیده و سکون نماز بمعجمه فحه تا فوفانی
و سکون را بهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران زفتار و وارو
خانه گردنده ستارگان شده گران زفتار بطی اسیر که دوره حرکت آنان از نقطه
که گردش آغازند و باز بران نقطه برگردند در از کشیده و هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم دیگر استارگان اشکال بروج افلاک تمثیل و
 مشهورند پس آن اشکال خانه های کوکب سیار و برگزیده اند ۴ چون بر دو کوا
 و دو دیگر و زنجاک شیر و خسته و تر از دو و گروم و کمان و بنر و دحل و ماهی این استارها
 بروج قمری حمل ثور جزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی و دلو حوت تولد
 دحل برال ابجد و دلو و جبول و لام یعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در ثور و
 بروج نیست که کوکب نامه جای چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل یک کوسه
 مانده و تمثیل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت تمثیل و متدور شده همچنین متقابله انان از دیگر افلاک
 همچو خنجر و شمشیر و فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که متقابله برج
 انداز برج حمل قرار دهند و اگر متقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور بر گویند و
 به همین انداز پس از همین است که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین بود
 خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین
 فرودین آسمانها ستارگان گردند و اند یعنی در افلاک سبعة که سپهران نخستین باشند
 کوکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بروج کاف عربی و سکون یا تختانی و دحل
 بالالف و نون عربی ز حمل بر فلک هشتم بر خیس بگیرد و ایچند سکون را در همله و جیم
 یا تختا معروف و سین همله عربی شتری بر سپهر ششم بهرام بختد با ایچند و سکون را
 بوز و راد همله بالالف و نیم عربی میخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جایش فلک
 چهارم نامید بنون بالالف و بوز و یا تختانی معروف و دال ایچند هره فلک سوم
 تیر بناد فوقانی و تختانی معروف و راد همله عطارد و جایش فلک دوم نادر
 قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بنده گان برگزیده من اند که هرگز نابریانی نگردند و
 کنند یعنی کوکب از عباد مطیعان حکم من است که خلاف حکم خدا نباشد و فعلیت نیارند و
 بتغییرش می برانند که سپهران با همه نومند می و نزدیک بریزدان از گفت ادب و سیر و ستاره
 و از آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جا وید پیوند از ایشان سرگشتی نیافزودند

[illegible]

و سرکه و سه جلد را هزار بار باید و بخیزند و کفنی حاصل میشود برین صورت
عدد سه پس از نه زده و نه و بیست و یکست زاد پیش صد زاد سال سلطنت در گزیده آید
استقرار گرفت و چون این پایه سال که تست آباد آید که باز پسین خسرو آباد است
است جهان را بنفش بر می نبرد یافته بادشاهی بیست یعنی ترک سلطنت گردو گشت
نشینی که بر جهان از مردم بیرون رفت که کس نه است که گنجی شود و از خسروی
شستن او جهان مردم خورد و پدید آورد ای بادشاهان پاشید متفرق و پریشان نشد
پس نیکان بیش جی افروم پر آباد آید که چون بدر بر بنر کار بود و از بر بنر کاری
چونست از مردم دور بر نیردان پرست بر بر دی رفتند و او را بخسروی خود
نبرد رفت تا آنکه این نامه را بر و فرود آید بپایان رسید از و ده پنجم ساسان ۲۱
بنام ایرد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار ۲۲ ای جی افروم پر آباد آید
چون پدر تو بادشاهی گذشت اکنون جهاندار می تو بگیرد و فرستد ای را که کیش
آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۲۳ ترا به پیغمبری گردیم
و فرستد ای را تو پیرایم و زیور بدم آرایش و هم آن کیش را تو ۲۴ و اینک است
سخن برایت فرستادم تحت و ساتیرش کن که نامه آباد و انشا ده تحت
بفتح لام و سکون خا بجه و تایی فوقانی معنی جز و پاره یعنی باد ساتیرش یکجا بکن
۲۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن این خداست و این کیش از میان نیرد انیان بر
افتد یعنی نسخ نشود ۲۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این این بگیرد
۲۷ بنام ایرد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار تجدید صفات الهی این فقره
آورد ۲۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر امینه بود همیشه هست جاوید پایی ناچار پایی
بیجان مان بی آغاز و انجام و جز تحت و پس پوش که بوده و هست و باشد همیشه
اش و جاویدی اش را آغاز و خستی و انجام و کران و کنار میت قوله بایست هستی
بباد اجد بالفت و کسر یاء تحتانی و سکون بین مهمله و سکون تا فوقانی و اجنبی و بی
بفتحه با و هوز و سکون بین مهمله و تا فوقانی با تحتانی معروف یعنی و هوز و بیست

پس منتهی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او واجب ضروری
 شمارد و این ترجمه درسی ز فغان هست لفظ کر در فرمایش را که بفرایین نواد است که در
 بکسر کاف قاز و سکون را در مَهْلَه و فتحه و او سکون را در مَهْلَه واجب فرمایند بفتحه قاز
 سکون را در مَهْلَه و قاز فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چون که واجب الوجود را دوایم و
 ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود تا گریز
 بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاء معجمه و بای تختانی معروف در مَهْلَه ساکن و
 باء ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن از آنجویر کند و از آن برنگردد
 جاوید پائی و ایما باید ارمانند دمی گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
 و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاویدانی است
 ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تختانی مجهول و ال
 ابجد یعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانہ و توضیح این لفظ پنجم
 ساسان می نماید فروغان و در فغان تابان تاب یعنی اشرافی که همه را نور می کشد
 درختان خوش درخش بضم و ال ابجد و در مَهْلَه و سکون خاد و شین معجمه شین نور و ضیا
 درختان درخش محمود الاضواء در فغان درخش بکسر اول و فتحه را در مَهْلَه و سکون خاد و
 شین معجمه نور و فروغ در فغان بر وزن درختان تابان فروزان قوز تابان نور فروز
 بضم فاء و ضم را در مَهْلَه و سکون و او در مَهْلَه نور و فروغ که شیدستان رسیدن شید پرورد
 شیدستان سین مَهْلَه در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جاانور و روشن خشی است
 و فروغ تان فروغ هسته زوگیر و فروغ بر وزن دروغ نور شید و آتش و آنش و آن
 یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن میشد و تاب آبادی تابش تابش در تاب تاب
 فوقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش در اول فتح
 باء ابجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر باء ابجد یعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل ضواء
 بی نور و نورانی نبود درخش کرد از او درخشنده بود درخش کرد و بکسر کاف فارسی و سکون
 باء مَهْلَه و ال ابجد یعنی فراهم گاه نور درخشندگی از او درخشند و شکر روشنی خرا و نسو

روشنی کاف و در امله سنجی روشن کنند و در شش و در باغ که هر شش شش بنی و نور
نور دات با عظمت است ۳۰ پرستش سزایان پرستش سزادستایش در خوردان
ستایش در خورد و خود بتفسیر این فقره می براید آنان را که فرستادن از فرمی پرستند
بایستد و ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او بخند او ندان پرستار
و نیایشی او بجای آورند و گویند فرستادن فرستد بفتح فاء سکون راء ممله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت و بفتح فاء سکون راء ممله شان و شوکت
و رفعت و نور گویند نیایش شایان آنکه شوکت و فرمی شایسته آن بوده باشند
که دیگران بنیایش آنها زبان کشانند و سرنگون شوند ۳۱ خدیوان خدیو
خسرو شاهان شاه کیان کی دارایان داراد اوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خفشان خفشان را با الفاظ مترادفه مقاربه
ترجمه کرد و گویند خدیوان خدیو بکسر خاء و دال ابجد و تختانی مجهول و دال ساکن
خداوندگار خسرو بضم خاء و مجهول سکون سین ممله و فتحه راء ممله و سکون واد بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تختانی بادشاه بادشاهان
بادشاه چهار داور ابراهیم الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه و او و سکون
راء ممله مخفف داد و رک عاذل و داد و رک باشد و توضیح این الفاظ در ایرودی ستایش
می آفراید خدیو آبا و بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرد به پیشکاری او و از آن
کیان را سزایان برادر گاهش دارایان را دارا مهرش داوران داور و روشن قوله
شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون راء ممله و دال ممله مجمع الملوک و محل السلاطین
با عظمت بفرخت او و سازند ملوک عدالت که بخط بطل اللهی نیازند میفرماید که سلاطین مهر او دارایان
را داراست و داوران را فرد شوکت او حاکم فریاد رس بچین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمه الله علیه سه سر بادشاهان گرون فرار و برادرگاه او بر زمین نیاز
۳۲ بلند پایه سرگ برین بزرگ بالایی این الفاظ مترادفه مقاربه المعنی ترجمه
و اسلاست است و توضیح می آفراید که بلندستان را بلند می شش و فرار اباد و از آن

یعنی عالم خلوصی را به بلند می برند برین کوه را برادر بکسر کاف فارسی و سکون را جمله
 و دال ایچ جمع اعتدال و رفعت یعنی رافع المرتضات شهر لاهی را بالا و پس یعنی جمیع
 رفعت را از قلع بکشید ۳۳ شکفت در و در بزرگ ستایش شکر ف سیاس
 شکر ف بکسرین مجمره و فتحه کاف فارسی و سکون را جمله و فای معنی نیکو و زیبا و لطف
 و صاحب شکوه در و در و دستان شهر یان و ستایش ستایستان کومی و یایش
 نیایش آبادیان سیاس شیم را در خور و سراسر است محاذ حادان و شکستاکران را
 سراسر است ۳۴ کی فروغ و سخت فورش بی اندازه تابش فروغ شش
 بس در فشان بزرگ اشکارا و شرک پیدا و شکر ف روشن بمرغابان بیکر کبیر آباد
 و سکون تخانی مجهول و فتحه بهم و سکون را جمله معنی بسیار و بی حصر کی فروغ نور
 قاهر که شکفتنده مرادات و برهم زننده غلظون و افکار است و بتوضیح مذکور می آید
 که فروغ فروغ و هشان و فورش فراورندگان و باب تابناکان و درخشان
 و درفش درفشندگان اشکارای اشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیان
 و نمایش نمایندگان است و نور فروغ و هشان بخشندگان نور می گوید که امارت مخضضان
 نور و اضرار بخشندگان ضرو و همه از دست ۳۵ اشکارا فروغ پیدا بر سخت
 روشن فروغ تابش نامی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه تا سمان است که بگویم اکنون الفاظ
 بر سر و در و تفسیر شش می آید که اشکارستان رو اشکارا و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
 کوه را پیدا سازد بکسر کاف فارسی و سکون را جمله الی مهلتین یعنی مجامع ظهور شهر یا از و ظهور
 گرفته بر توستان را بر تو دیش بر تو فتح باد فارسی و سکون را جمله و فتحه تار و حوا
 و سکون و او شعلع فروغ و عکس جرم نورانی بر توستان محل فروغی شعلع بر تو دیش
 روشن کننده یعنی نورانی فرامی عالم روستان و جهان و روشنگران روشن شهر را
 روشنگر و تاب مزر و تاب در نمایش خانه را نماینده بگویم تابناک است قوله مزر نقش بهم بگو
 را جمله و زاد مجمره زمین و سرحد و روشن شهر و تاب مزر کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
 روشنی یار و سر امر و درخشان است ۳۶ بزرگ بزرگی و شرک شرکی و بلند بلندای

یعنی ناچار و بی شک علی کل حال باسی بیا موحده با الف و یاد تختانی باشند و یعنی
 از هر موجودات وجود در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
 ممکنات را وجود چون توان فهمید که هرستی زیر پرفته را ناچار است از هستی باشند
 که از نیستی اش بسته کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود آورده
 ۴۴ هویدا فروغ پیدا پر نو انکار از خشن ترش درفش ترجمه آراب را بست که هر حجر
 از شیشه ش هویدا و از فرو خشن پیدا و از پر قوش استی پرید از خشن بود کبر و دواز
 و خشن نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در بر کشیدم
 سخت کنی بزرگ بزرگی و دواز فرمی و با برتری ترجمه جاباب جاب قوله با یا بیا فارسی
 با الف کشیده و تختانی با الف معنی باینده و برقرار مانده که سران و سروران سرگان
 و بندگان و برتران و گردنشان از دسره بچند و گردن نیارند کشید یعنی کسی مجال
 نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ به خورشش و خوشنما پیش ترجمه توارا نوس خیز
 بکسر با اجد و سکون داد هوز و خارجه و داد و معده و له و راهله معنی خورش نیکو و هوش بکسر
 دال اجد و داد هوز و سکون شین معجمه معنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
 از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر باره اوست که فرمی و هوش
 او او بتبار در نیاید روانی بفتح را و هله و داد با الف و نون با تختانی معروف منسوب
 بروج و روان و تنانی منسوب بتن که جهانی باشد بهره بفتح با اجد و سکون داد هوز
 در آخر معنی حصه و نصیب و هوش بکسر دال اجد و کسر داد هوز و سکون شین معجمه معنی عطا
 وجود فرمی بفتح فا و کسر را و هله شد و داد هوز و تختانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
 او تعالی که با شان و شوکت است و الهی عطا یا است از خورش روحانی که دانش و ادراک
 باشد و از خورش جهانی که حصه جسم و پادار دارند تن است از اطعمه شایسته لذیده و
 شان شوکت عطیات او خارج از عدد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۵ هم کشا
 کشور دهن مزر ترجمه سارا نوش که افرویش او را کران نیست و پیش آیش را کران باشد
 در قرآن معاصد این مضمون است و لایحیلون شی من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن خوانند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه امراغوس
 که هر چه چشم در آید و آنچه روان بیند و هر آنچه خرد و یا بدبرد و خوبی اوست و نیکی او که
 نه زیرد و کنار از آن باشد یعنی محسوسات و مدرکات و معنولات همه از خوبی او برو
 رسیده اند ۴۷ همه حجت بخشنده و فرخ دست داده گوهر ترجمه احوال کار دس که خوشی
 و نیکی و بخشش کسی جز او نیست فرخ بفتح فاء و ضم راء مهله شده و سکون فاء و حجت به
 و زیار و و یاد بخانی درین لفظ و در نیکی و بخشش کسی مجهول فاء و تنگی بر ادحصر
 پس بگوید که بخردات او تعالی مبارک و دواب کس نبود ۴۸ بزرگی باکی و سترگی
 نیکی و پاک بزرگی و بی الاش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد او دگر برود
 او و نزدیک تر گانش که کیانستانانند نشیند کیانستان بفتح کاف حری و یاء
 تحتانی با الف و کسرون و سکون سین مهله و تاء فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
 هبوط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستان جبروتی کیانستانیان جمع
 بگوید که از ثروت مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
 کیانستان جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا وارنده ترجمه سمنوش که آشکار است و دارا
 دارا باد که سر و شستان فرشته گرد است بر دیده و روان پوشیده است سر و شستان
 بضم سین مهله و راء مهله و واء مجهول و کسر شین معجزه سکون مهله و فوقانی با الف و نون
 عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
 راء مهله و واء ابجد که جمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا و در و گران ماکر
 بسته و پیش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
 است جل شانۀ توضیحاً و حمدی سر آید و هر چه آفریده آفرین راء و حرس است هر چه
 پیدا آورده پیدائی آن نمر است یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
 او هر زود و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلاً تفسیر این اجمال و توضیح این مثال
 است ۵۱ نخستان تحت آغازان آغاز که نخست ندارد و آغاز آن
 آغاز یافته شود و جا وید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ابدی و است

که ابتدا ایشان بوده و انتهایش نباشد ۵۳ چپش آید و چپش آید چپش آید
 پدید آورد و حیستان انیز و چه چیز است پدید کرد و شرح این فقره الخطاب کلام
 نمی بضرورت است که بی گزارش آن بودایی این مطلب الهی بدستوار باید دانست
 که اگر از چیزهای مختلفه الحظ این چون انسان و اسب ماهیت مشترکه در خواست
 بلفظ چیست آن و بعضی ماهی و سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بحواب واقع شود
 همچو حیوان آن ماهیت جنسی باشد که چیست گویند بحکم فارسی و یاد تخانی معروف
 و سکون بین ماله و کسری نامی فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیا منفقه الحظ
 چون زید و عمر که از افراد انسان اند بپرویش کرده شود بلفظ چه چیز است این و بپرو
 ای شیء یونی ذات سوال کنند و ماهیت منفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
 که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند کسری معجمه فارسی
 و ادوز و کسری معجمه فارسی و تخانی معروف و کسری معجمه و سکون شین معجمه پس سکون
 که از دو تعالی مایات جنسیه مایات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفرینند است

۵۴ اوشکان وادی و هوئی و اویش و هویش آشکارا کرد و اوینا پدید آورد است
 و جزو نباشد اویش بضم اول و سکون واد و کسری و تخانی و سکون شین معجمه کلی
 عرضی و همچنین هویش بضم اول و سکون واد و کسری و تخانی و سکون شین معجمه و فوق همین است
 که اول در عرض عام ثنائی در خاصه شمل اوشکان یکاف فارسی عروض که
 آن کلی عرضی پنهان نامد که چیست و چه چیزش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش
 کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود انرا خاصه
 نامند و بدری زفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
 و اگر مخصوص بود انرا عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
 ماهیت حیوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می گویند که او تعالی آفریننده
 ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴
 برود و کاران برود و کار و دارا بان واد و دارنده هر دارنده و برود و رنده

دار است شش جان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و اینست نزد اوست یعنی خدا
 عناصر مرکب است که مواید ثلاثه باشند و چهار گوهر در هم آمیخته خزان نیروی اوست
 اربعه عناصر را که متضاده و متخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن متضاد
 قدرت اوست ۴۴ بنام ایند روزی ده جاندار از نژاد نیکو کار هر که در کارش
 صفات الهی پایان رسانید نجاتی از عقاب کیش بر پیشمارد و از هر فضل بسیار
 مطالب با بقیه و لاحق به هم اند قصد بر کرده ۴۵ این سخن همه خوب است ۴۶
 دانستی و دانستی و دانستی یعنی دانستن آن ضرورت ۴۷ خدای و
 یکمای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۴۸
 دانستی و دانستی و دانستی اکنون چشم ساسان تفسیر هر لفظ می بر باید که دانستی است خدا
 است و یکمای است و یکمای او نه بشمار است برتر از شمار باشد یعنی بوجدت عدد
 واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بجدانیت و فروزه ای
 رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای اولیست چنانچه ده و نه و جانی دیگر
 صد و چنین برابر و هر یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین نام
 بسند توان کرد که آن بتجاره در نیاید و نام که از ارادینر نامند براد مطلقه با الف
 و وال ابجد یا نام شین است شین بکسر باد ابجد و شین معجمه با تحت معروف و نون
 ساکن ذوات با نام زایی نشاخته که از نام فروزه میخوانند زاب براد معجمه با الف و با
 ابجد معنی صفت نشاخته بکسر نون شین معجمه با الف و خا بر معجمه ساکن مفتحه نامی فوق
 با و هوز یعنی معین و با این سه کونه رانش او کرده اند رانش براد مطلقه با الف و کرون
 و سکون شین معجمه معنی را ندان یعنی اطلاق اسم بذوات او تعالی سه کونه بود چه در
 کردن نام بر گوهر یا بکارش کفنی استی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بکارش
 کفنی است استی که در یافت او بر دریافت خورش بازمان نیست او را نام فروزه خوانند
 چون زنده یا بکارش کفنی است استانی که در یافت او بازمان در یافت خورش
 اوست از نام کردار خوانند چنانکه افریننده قوله کفنی بفتح کاف حواری و کسفا

بر بای تمثالی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر معنی مقوله و باب هستی معنی
عدم و برستنا بهار هوز و سکون بین جمله و تار فوقانی با الف و کسر نون و یاد تحتانی
معروف وجود بازمان بهار موحده با الف و زاء معجزه و بهم الف و نون و بسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سده که نه بود یکی بلکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متنادده الوهیت نمی
می کنند همچو شرکت و تجزیه و جهل و ذرات و جزآن که شایسته تجزیه نمی شود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و متعلق بر پرست چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق بسته بود زیرا که چون
مخلوقی و مرزوقی هستی نزد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان
دستی معنی حیات و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و چشم ساسان نفس
می پر باید زنده است و زندگی او بر روان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پانیده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بر روان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تو فکر فرمایک است
دانش نیرودان و انشی است که پیش از آن داننا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصویری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معذرت آن محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است زنده دانه درستی نیست که بران انگا
بناسد و دانه های زیاده میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لایقرب دره من علیه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او بر این پیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست نیرودان چنان است
که همه انجمنه خواسته که دوست از جهانیان خواهند که یک سر و از جهان خواهند یا خیر
بخواست او نیارند نیارند از بارستن معنی توانستن معنی بی اراده الهی کترین کاری

بود ای رسیدن نمیتواند و توان زردان انجمن است که هر چه خواهد آورد که در چون می
 یعنی افریدن خدای دیگر قدرت توانا خداوند است چه اگر افریدن افریدن مخلوق
 خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ای سخن خداوند
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا استنی فرشته بشین مجسمه ملک بسین اندر رسول
 و فرستاده و بتفیش میگوید سخن خدا نه بگوید و کام و زبان است آن خواستی و گیتی بی
 که چون برود فرشته سالار بهمن هستی پوست و زین خامه یعنی بوساطت عقل اول
 که بهمن نام دارد و بجاریستن و بگوید جودات بشره خامه و قلم است و دوست کاتب است
 نیرو جهان را کاشفت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
 بکار بستن بر راست و یزدانی نامه دوست نامه نخستین دو گیتی است و انرا بهمن نامه
 و زبان فراز آباد و سازش نامه که بهمن نامه زردان باشد زبان فراز آباد
 زبان آسمانی دو گیتی بضم دال ابجد و و او مجهول و کاف فارسی و تحتانی مجهول و و ما
 فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور مواد و معاش دران نامه مذکور است
 دو گیتی نام یافت و نامه دیگر و سایر است که جم انرا نامه آباد و دیگر بنجیران از مه آباد
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابنده باد نواد این باد نواد انرا کالبد است
 بهر شنو اندین و این را بنوا این نواد در یکدست انیر خوانند که بهین نامه زردان باشد
 چم یعنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم بار ابجد و سکون دال جمله قالب فراتین فتح
 خا و را و جمله با الف و ما فوقانی با تحتانی معروف و نون یعنی فراتین و علوی و
 آسمانی نواد بنجته نون و و او با الف و دال ابجد معنی گفتار و سخن در یکدست فتح دال
 ابجد و را و جمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی که بهین و سایر به دال جمله مشق
 و سین جمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و را و جمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
 بنجیران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهران معانی قالب است که بدان قالب
 متمثل شده و دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ و در یافتن و شوار حالا
 در باب بنجیران می پر یابد و همین بنجیرش خود است که او مستقیم است از زبان و بیان

خدا و آفریدگانش را و انجمنه شد خواندن سر سرستی بر بر مکان از اراد و ناست
 و درازی پیشی داورست برورند و همه و این از و جیشورست بزبان و سایر و بپار
 وری همین پنجر باشد استواب یعنی فرور و جیشور در آغاز نامه به آباد که شت بگوید
 که اول پنجر که همه را سوسی آفرید کار رهنما شود عقل است و دوم پنجر مردم داور
 بر انجمنه اند تا فرود بان را بخواند یعنی غرض از پشت اینها است که زمینان را
 بسوسی بردان رهنما شوند و آفریده را با فرید کار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
 کهنه و نو و پائیده و ناپایی دانستی کهنه قدیم و نو حادث پائیده بباد فارسی دراز
 روزگار است ناپایی بنون با الف و بایی فارسی با الف ناپایدار مقابل پائیده
 و تفسیر این فقره می بر باید از کهنه گئی خود و ران و سپهر را خواهد که باس است
 و پدید آمد او را آغاز تیس و جدایی و رستگمان و نرو بیکان خداوند است کهنه
 گئی بضم کاف عربی و سکون با هوز و فتحه فون و با هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
 و بایم تحتانی حروف و نکر کشیده کهنگی و قدم بالزمان باس بیاد ابجد با الف و
 سین مهمل قدیم مقابل حادث و نواچه زیر سپهر راه از اشجان فرو بندد ویر
 گسله و باز پیوند و هم کشاده کرد و معنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
 عنصری که بانقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و ما یه اشجان
 هم باس است مایه بیولی و ماده که محل صورت است و غیر مغایرتی از ان چه صورت از
 بیولی و بیولی از صورت دور می نگرید و پائیده و فرود بین جهان روان است
 و یک چهره و در هم می گرد و بینی نفس ناطقه که بدن تعلق دارد پائیده است گستن
 پیوند جسم و از هم ریختن بیکر جسمانی زیانش نیر سازد و زیر دستان خود پایدار و
 و استوار است و خانه مانست زیر دستان براه جمعه مفتوحه و فتح با د ابجد و سکون
 را د مهمل و فتحه وال مهمل و سکون بین مهمل و یاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
 فرازین و ناپایی پیوند اشجان است که با بازار گانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن از این
 جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب اشجان صورت گرفته و باز بکشادن

این پونز از هم می افتد از بهر است که سرمایہ عرفان و یزدان سپار را با یزدوستی
 و گرد از نیکو و گفتار خوب با فرازش آورد چون سرمایہ دانی و بشاعت کافی در دست
 افتد نبشی یعنی که از اشک و با بود رخسار چشم و سودرسان سرمایہ رده آوردی ساز کنیم
 و بهر روشنی که دوازگشاییم و بدیدار یزدان و بهمنشینه سروشان جا و یدان در آن
 شادمانی که دشادمان رژیم و دیگر و بدین خاکه ان نیاریم مرد و بشید و دریاب
 در یابد که عالم سفید کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن سرمایہ
 که در دست دارد و در آن چندی آقا است می و رزند و هر گاه خوشه در دست
 می افتد پرنه باشکوه خود و روحی آرند نادان نشان با برش دیدار سود کردن
 بنمایان می افتد که پرشته کرداری زیسته آنستین سرمایہ از دست بدهند انجام
 بنمایان می و اندود این شبین خانه می گزارند ۴ ۵ جهانبیان و ازاد و نازاد و نای
 یعنی مصنوعات را در آستان ضرورت تا صانع را نشان دهد ۳ ۴ خود و روان و
 آسان احتیرو استنی که بدستش سویی یزدان را دایانند ۴ ۵ آتش و باد و آب
 و خاک که استنی ۵ ۶ حومی و منش اخشیج و مایه اشیح و انچه میان آسمان و زمین
 در میان ابر و باران و مانند آن استنی ابر و باران و غیره را کائنات الحو و بزر
 از فانی میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای میگردد ۴ ۵ نای و
 استنی و جهانی و مردم و استنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
 الاشیاء را بنه استنی ضرورت ۵ ۶ نیک و بد و داد و ستیم و استنی و توضیحی
 می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و انچه بدی کنی از خود شمار می و نیکی را
 نیک و بد را بداند آنکه نماند می را بنیو کنی که او را نیکوی این است و این بدی را
 نیک شمار می نماند و بنجه نون و داد و باله کشید و فتحه میم و سکون نون و دالی اجد
 غنی و مایه و از مقابل بنیو و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار داد گراست
 استماسی و بد و ستیم نه بدی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندگی
 که ستیم بنده بر روان خود کند و او را از ستیم همه بد و است و بدانی که نماند بازگشتن

هشتم است و این را دوازده نامی از مذکور یافته زاد میزد و سکون زن و والی با حبه
 و بار سوت و با انت و را د همله جانوری از ارجون آهرو کو سپند که کبس از افسیر ساند
 یازدهمین نام کون ۷ کیش نیک و پاداش بد و پشت و دوزخ و آتشی کینر
 یافته کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون را د همله جزا پاداش بار فارسی
 باالف و والی با حبه باالف و تین سجه سزا ۹ گرفته و گناه و مهر و چشم دشتنی
 گرفته بنهم کاف تازی سکون را د همله و فتحه فا و د هوز ساکن ثواب ۱۰ پیغمبر
 و چشیم پیمر و جوینده و دان را د استنی است ۱۱ دشتنی دشتنی دشتنی چون
 این فقره آخرین عقاید بود لفظ دشتنی تکرار آورد و براد تا کید تذکر بر سروده و
 با علام تجدید مطلب بسیم الله بعد یرمی کند ۱۲ بنام این روز روزی دوازده
 و از زنده میگو کار ۱۳ در رفته هنگام چون مردمان کاری بد کردند
 آباد آرد از میان ایشان بر خاست یعنی دوری کزید ۱۴ و ز دوری
 اور پنجا کشیدند ۱۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۱۶ اکنون بیرون
 خویش را که در سندانج نام دارند بنده سندانج که این و روش مه آباد است به پیرانی
 بعضی شریعت مه آباد است خود بیاموز ۱۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
 دباد شاهی و این پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۱۸ چون این
 یمن پاشد بازش پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان پزاید
 رین حی او رام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
 پس از پراگشت شدن این ستوده این شای کلیو بزخرد و باز بهین نسخ
 بن ابروم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی استحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

ای کلیو شین معجزه بالف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
 عروف ۱ بناسیم یزدان از پیش و حوی بد و زشت کمر آه کشنده براه

صاحب برنده رنج دهنده ارار رساننده ۲ بنام ایزد بخشانیده بختاینگر
 مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شاهی
 کلیو پورچی الا چون آب و پیران روایی جیان بیک اسپار سال کشید مردان
 نزه کار شد نرجی الا دار ایشان بیرون رفت آب بعد الف و باا ابجد معنی
 غوث نزه کار بفتح باا ابجد وزاد هوز و د هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرستد
 باید دانست که انبار جیان جی افروم است که نیردان او را پیرایه فرسنداج و
 زیور فرسنداج حست فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش به آباد
 و بار پسین این جایون کرده جی الا است جی الا بجمعی و تختانی معروف به
 الف و لام با الف و دال ابجد از بزرگ کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
 کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
 خوانند در دودان جیان کیش برای و کشور خد بوی یک اسپار سال پانصد سلام
 بفتح سین همله و لام با الف و لام سمار بفتح سین همله ویم با الف و را د همله اسپار
 بفتح الف و سکون سین همله و باا فارسی با الف و را د همله چون صد هزار که بنهدی
 زبان گمانند در صد ضرب کرده شود انرا که ورگویند و صد که در را یک ارب
 نام گزارند پس میگویند که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خانه ان جیان مستقر
 ماند ۵ اکنون ترا گردیم و به پیغمبری و ستاد م سایش کن مراجعین ۶
 بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلند ی و فرازی تو خد یو و خداوند
 قوله بلند ی بینی بلند هستی ۸ از ست در و دوسوی ست در و د ۹
 وی هرا مینه هستی و ناگزیر بودی و نیت ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
 واجب الوجود و ضروری البقا بخود دیگری نیست ۱۰ تویی پرستش نه برای پرستش
 نه برایان و نیت پرستش نه را در جهان بیا ن جز تو ۱۱ بختای بشکوه برتر یعنی و خدا
 هستی ۱۲ در و د سرگ تر و آفرین بزرگ تر قوله در و د سرگ تر و همچنین فقرات دیگر
 معطوف اند بر قوله بشکوه برتر ۱۳ و شاید شکفته تر و بزرگ تر و سرگ تر و بیشتر

و در شان تر ۱۲ دبزرگی و بزرگی و بزرگی و بزرگی بفتح کاف عربی و
 تختانی معروف در اکشیده با عظمت و بختانی هستی ۱۵ رسمای است تر و درستی
 رسا تر ۱۴ و بخشش رسیده تر و در رسا تر و بگردان ایجاد سکون و دوز
 بسنی و بخش و عطا یعنی همه عطا میشته زیرا که صفات او تعالی عین ذات او است
 ۱۷ و خوشی گشاده تر و دینگی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشن تر
 ۱۹ و کرامش رسا تر کرامش بکسر کاف فارسی و راه جمله بالف و کسریم و سکون
 شین مجمره قدر و منزلت رسا تر کامل تر ۲۰ و بر تو اشکارا تر ۲۱ دبزرگی
 هستوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تنستان و بیکر آباد تنستان کز آباد و گزینا
 گشاده تر و دراز تر و دین تر و شرف تر تنستان عالم اجسام بیکر آباد عالم صورت
 تنان کرد بکسر کاف فارسی و سکون را و در ال مهلتین مجمع اجسام کز دستان
 بفتح کاف عربی و سکون را و جمله و کسر ال و سکون سین جمله و نامی فوقانی بالف
 و نون جای کرد و در محل افعال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کشید و وسیع
 است که انتهایش کس ندر یابد ۲۴ خوبی روشنتر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
هر اینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و بخش
 تر که همه را بشرف وجود شرف نمود ۲۶ خردستان و دوش آباد پاک تر
 و دیزه تر خردستان بکسر خاء مجمره و فتح را و جمله و کسر ال ایجاد و سکون سین
 جمله و نام فوقانی بالف و نون عالم عقول و همچنین دوش آباد ویزه بکسر واو
 و تختانی معروف و ازاد فارسی مفتوح و آخر از دوش خاص خالص می گوید عالم
 عقول که افزیده تست پاک تر است ۲۷ دروستان پیدار تر و دستان
 عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ افزینده و بیدار کننده سیمانه
 و و مانکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی شکام و توضیح لفظ و مانکش
 می سزاید باید دانست و مان چند می گزیند آسمان بزرگی است و خوشی ناپاینده
 و نامرست چون نو پدید آمده و تازه شده ای روزانی را خوشی برگزیند آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بنام آئین نوادزدان گویند و از خویشی بخارجی و او بعد از
 دیار تختانی و شین بجهه یابی تختانی معروف نسبت و اضافت نماید و خیرستقر
 تازه شده باحوادث چرخ دور و گردش می گویند که دمان بفتح دال ابجد و سیم باالف
 و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است باحوادث
 و متجددات و بجز آنکه اتمات و ساعات نهاری و لیلی را باحرکات فلک الافلاک
 و دیگر آسمانها که هر دو متحد و غیرمتناظر اند که خبر وی از ان باخبر و دیگر یکجا و فراسم
 شدن نمیتواند ۳۰ تخت و رخت کران و آغاز و را آغاز و ران ۳۱

هسته ده همه او چیران او چیر بضم الف و او مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف
 و زاد هوز ساکن خنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاد تختانی معروف صاحب
 ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۳۲ آشکارا کن همه ابیان پدیدار
 همه اویان و هویدا ساز استمان و فروزنده او استمان آن بدالف و سکون
 نون تشخص که بدان افراد متفقه الحقیقه متناظر شوند چون زکات و غیره عوارض است
 بروزن کافی صاحب تشخص ابیان جمع استمان بدالف و کسرون سکون بین
 ممله و ماد فوقانی باالف و نون محل تعینات و شخصیات آوی بضم الف و و او
 ساکن تختانی معروف باهویت اویان جمع اویان محل جویات ۳۳ شود
 و شوند ان شوند بفتح شین معجمه و و او مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
 و باعث و ماد و هر خبر شوند ان جمع شوند و بفتح و او و سکون را و ممله یعنی باعث
 کن بوعت و سبب الاسباب ۳۴ پروردگار پروردگار ان ۳۵

کردگار شکفتهها و از آنچه شکفت تر شکفتههاست ۳۶ پدید آور و نیزه بود
 و آشکارنده پاک با نشان و از آنچه و نیزه بود و برده بود ان و پاک باش تر پاک
 با نشان است و نیزه بود بیاد ابجد و و او معروف خالص شونده ۳۷ پرستش
 سزای خود ان که کار گرد کنند گوهران و استه از اینگیان جا و بود انگی
 بکس الف و سکون یا تختانی مجهول و سکون ماد فوقانی و کسره کاف فارسی و یا تختانی

مردود و نون نختانی محروف خانه داری و تابل ایستگینان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اندر رسیدگی
و نزدیکیان یعنی عقول و اصلاان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش نرانی
رومان یابنده پاک و ویزه از در آمد جانی روانان یابنده نفوس در که که
برای انداز حلول در محل ۴۱ بافتن قیامیدن و پرتویدن در ستان با و
روشن بودن نفوس و اجسام یعنی با وجودی که نفوس و اجسام روشنی افروزانند
اما حلول کرده اند در آن صرف بتعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پروازنده و گرداننده و دارنده تئان را یعنی نفس کارکن و بجزکت آرنده و وفای
تن است ۴۳ پیونددیدن و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن یعنی
یار اجد و سکون را و جمله ویم با الف و سین جمله بختانی و وال و نون پس کردن
دوست الیدن یعنی نفس پیغم مرکب شده با لمس کنند با سائیده نیست
۴۴ بهره و در و بر از بهیان خود می دان نفس نصیب گیرنده و شوکت بریزنده است
از عالم عقول ۴۵ ازشت آغاز ایشان و سویت کران ایشان نبی هدایت
نفوس و نهایت نفوس و عقول ازشت ۴۶ پرستش نرانی همه تان بخشینند
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاردشتن و درید شدن و بستن و
گرفتن بیکر و باز که آشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاردشتن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش نرانی فروخان و درشتان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اشوار
که روشنی بار و رفیع المقدارانند ۴۸ و پرستش نرانی همه شجانیان ویزه
و نایبخته ایشان و نایزده و امیخته ایشان شجانی عنصری که منسوب بود به عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاک ویزه بی الایشی و گارنده
ای پرستش نرانی آرنده و زرنده که یعنی حی و جمی خود می و قیوم است و دیگر آرنده

کرد ای بر باد رفته هستی ای قایم وارنده موجودات ای خواسته از بدی سستی
 ای پاک ناالایش ای پروردگار و شکون سیدان بر برای شین سیدان ای
 خداوند بوباش و روکشان بوباش بضم با و ا بجد و و ا و معروف و با و ا بجد با
 و شین بجهه قدیم و جاوید و گش بفتح را و ممله و سکون و او و فتح کاف عربی و
 شین بجهه ساکن اول و هر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید
 بوباش خویشی دادن نا پاینده است بپاینده چون خویشی کردنها و سپهران
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با فلال که مستقر و پایدار مانده هستند
 از تو تا آغاز و تو جاوید تا آغاز و بنون با الف و مد الف باغین بجهه الف و را
 هوز مفتوح و ا هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ا ه توی
 دستور همه و هر خبر که فروزیده و ستاییده شده بگوهری یا ناگوی یا بیشی یا بی شیار
 و بسیار و یکتای و یگانگی با کنندگی یا کرده شدگی قوله دستور بفتح هوز و سکون
 سین ممله و ضم تا و فوقانی و و او معروف و را و جمله بر وزن گنجور اصل دستور
 بفتح و او و سکون فوقانی معنی موجود و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
 گوهری یا انحنائی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
 باغیر که عرضیت باشد یعنی توی موجود جوهر و عوض و بیش و کم و فاعل متغیر یعنی
 هر چه هر صفتی که هست با ایجاد آورده است و با بدایع کشیده تو م توی تمام
 جوستان یعنی آخر همه خواستهها م م فروبرده گوهران باکان در دریا است
 رشید یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند م م دیدت چشمان پاک
 بتاب و بر تو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده است م م نیره و نار یک
 و بریشان آنکه دیدت بگردایش خود گردایش بکسر کاف فارسی و سکون را و ممله
 و دال با الف و کسر ثنائی و سکون شین بجهه معنی فراهمی و در نسخه لفظ گردایش بکسر با و
 ا بجد و شین بجهه دیده شد معنی اش زرفای و غمت و تفسیرش می پر باید که نیره بریشان
 آن کسی که خواهد خدا را بفرود خرد چنانکه اوست بیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست در میان و این نه از ماسای و کوماسی خرد است این از شکیلی بزرگی
 و بزرگی گوهر جهان داور است ۵۷ بدستیت و بدستنی خود تو فارسی و بلندی
 از همه چنان و چنانیان همیشه بدستنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود به چشم بلند
 تر است و تفسیر این فقره می پر باید بدستنی در ماسای خود تو بلند تر آمده از در است
 چشم از شد گوهر و بود و بماناک ۵۸ اینجا که نگارند و نه پیوند و نه خبری نه
 کس و نه جدا شود از تو خبری تو که نگارند یعنی بر کران نشود می پر باید یا به یزدان
 از و نه گوهر اوست یا به بیانی تختانی با الف و فتحه با و بجد و به و ز ساکن ادراک
 یا به سحر و دور و پیوند چوست و شمرد بیکر نه بدستنی استی پریری خبر و بودن ایشان
 آن باشد که آنان را با استی یزدان آورید و جنگ زدن کرده است و از دادار
 هستی بخش بر ایشان پرست نه انکه هستی مرا ایشان را تا و ید و با و ایشان گرداند
 تا و یدن تا و فوقانی با الف و و او را و هم که و تختانی معروف و دال و نون مخفی
 عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی از ان گفتم که در ذات
 او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیا و عبارت ازین است
 که وجود اشیا بر تو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیا عارض شده یا در
 ایشان قرار هم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
 آشکاری و ویش پیدا است در ماسای شیرت ویش بکر و او و تختانی معروف
 و شین معجزه یعنی ویر که خالص و خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
 هر کس است چشم بسبب یاری ظهور و خفای و مخرج و کمال نور اوست ۵۹ و نیست
 از بند کانت که شیرانی ترا و شکند ترا و سپرد ترا و ابا و بایان و از دادان و از سران
 از خود تنی با و یای و از دهمین و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز و از نده و نه زود و
 شدن و از پای و در و فرمان و نه نیست شدن و نه پیوند و نه بودن یعنی کسی از بندگان
 تو هر خد که فرمانی تو و غالب تر و رایسته از اجسام غلی و بری از ماده پند و من
 و سرکش از تو نیست و نه باز دارند و نه زخم از کار می و نیست و منح شدن و منزل و

عدد ششم یعنی رسیدن بگوهر تو ۴۰ و تواند مردم سناید ایشان را بپایان
 کمتر ایشان را بکمر بپای چتری که سزاوار و درخور باشد بر سایش نبی مردم سناش کردن
 آن بندگان خدا که ششید ترا و درسته ترا انداز داده و بهام سناش بکمرت
 چنان سناش که درخور لائق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و چنان بپای سناش
 کردن بر آن کسی که فرو برده ایشان را در ششید گیش که کی فرو شکند ده گیش که شکند
 ترست و چتری اش که خبر نرود و دلانید و کسلانید و که اخته در بر تو بزرگی او که بزرگی
 هست و فروغ شترگی اش که شترگی ترست برابر ششید نور گیش بفتح کاف عوبی و کسر حجتا
 و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
 و قبا چتر بجم فارسی و تحتانی معروف و راه مهله غالب نرود و دلانید در آوردن چتر
 در چتری بگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف ترست و جباری خودش
 که غالب ترست و سلطنتش که قادر ترست و عظمتش که عظیم ترست برابر و علی الاصل
 فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چنان ۴۲ فرو ماند و ناجا
 شدند و ناتوان و در مانده شدند و فروزشگران سنایدگان از فروزه گیش او در
 پایه قوله فروزشگر بضم فا و ضم را و مهله و سکون واو و کسر زاء و جوز و سکون شین
 معجمه و فتح کاف فارسی و راه مهله ساکن مدح کننده فروزشگران جمع می گوید که از
 صفت سلطنت رتبه اوست سنایدگان همه ناجا شدند ۴۳ رست بوش یا
 بگیش کرد اما که گماند و بیدار د که ترا چونی و چگونه کی و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
 از ناگوهران یا فروزه از فروزا است قوله رست بوش براه مهله بالف و سین مهله
 و فوقانی و بار فارسی باوا و مجهول شین معجمه کاف و بد گیش باطل مذرب گمانستن
 نید شستن و و هم کردن چونی و چگونه کی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهاده
 وضع ناگوهری عوض یعنی کاف ترست کسی که بیدار و ترا از معقولات عوض معجمه
 و کمیت و جبران ۴۴ بگرنا گزیری و ناجا رسی و گزارش کردن در یا بیا
 یعنی اگر از بهر در یافت کنانیدن و در و لها نگار بستن تشبیها عبارتی گوید که از آن

الحق بخوارض امید شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادنش بخورشع در فاکو
 که خوانان کیفیت و کیت و این دو وضع است ۴۵ نوی واز ویر بالا و بهی
 و بهی و بهی و ستایش و ستودنی و خوبی و نیکی و پیش بکسر با داجد و کسر و بهی و
 دشمن بجهت معنی بهی و نیکی ۴۶ نوی خدائی انجنان که میت پرستش نهی
 چیز و ستید شیدان ستوده و نگوید بکنده و دور که بدیها بکنده بفتحه با داجد و فتحه
 کاف فارسی و سکون نون و دال جا و مقام نگوید بهی و تحانی معروف و محمود
 و پسندیده ۴۷ خوان و هر جویان اند که هران پاکانت سوت ۴۸
 فروتن و زیر دست گشته است که همان استی زیر مکان میان است و در چیه
 بیروت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت است ۴۹ بارگشته و کار ساز
 خویش و همه کن خود شمرد و خود را باز داده اند روان و زبکان بر تو یعنی نفوس
 خالصه مقدسه ترا و کبل و فاعل مختار خود داشته خود را بتو سپرده اند ۵۰
 نوی واز ویر بالا و انجیری که نگارند و بخیری که ان گیر و نگارند شتی اگر استن
 یعنی نهی شدن ۵۱ میخواهم از تو و باری و زیر وستی برین شیدان
 خشنده یعنی انوار لامعه خود برین افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی بامن بشنا
 راز باب که ستوده است یعنی اسرار خود بامن بگوئی ۵۳ و یادری که هم
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگا هاری و پاسداریم بشید و کرد آوری و قرار آوری
 مرا بشید یعنی اعانت من کنی بخودت و زنده کنی مرا بخودت و فراهم کنی مرا بخودت
 خودت ۵۴ میخواهم از تو ای پرستش مرا و خواست و خواهش دارم دیدارت و
 نور رضن در دریای شکستگی و کئی و بزرگیت تو که کئی عظمت و شوکت یعنی ارادت
 دیدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۵۵ یاوری کن
 ای پرستش مرا کرده و کسان بشید و روشنی را و پاک کن و بردانی درون ایشان و مارا
 و ویژه گردان و بی الایش ساز ایشان را و مارا تا جا و بد جا و دان کرده بشید
 روشندان بخود خدا و جان و جان جا و ابد الابد ۵۶ بنام ایزد و پند و روزی

۷۷ از نزد و ای شای کلیو چون این خوب افتد یاسان پیغمبر مردان ز فردوس
 ۷۸ هر پیغمبری که می دستم برای استوار می این رفته است نه بر کندن سینه
 فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بر بونی و سستی رسیده
 باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت مستحکم کند و بر باد و حس
 ۷۹ این این بزرگ آباد است و دیگر خوشوران بران این ایند تا از اینکو
 سازند ۸۰ داین این راند بر افکنم و همیشه و جاوید نیکو کاران برین
 این بن رسند یعنی متبعان این این از و اصلاان از روی بارگاه و باشند

نامه شت و خوشور یاسان

یاسان بخانی با الف و سین مهله با الف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا
 پیامیم بر مردان از منش و خوبی بدو رشت گمراه کنند و برادر ناخوب بر نذر هیچ دین
 از رر ساند ۱ پیام از بدو بخشانند و بخشانند بخشایشگر مهربان دادگر ۲
 پیام مهربان خدای ۳ بدان ای یاسان پور شای مهیول چون که شای سال از خوشی
 و مهربان بی شایان گذرید بدو که شای مهیول باشد بد کاری مردمان دید و از میان مردم
 بیرون رفت قول شای مهیول بشین حجه با الف و تخانی و فتحه سیم و سکون و او چون
 با راجد با او و لام و خیم ساسان علت بیرون رفتن شای مهیول می سراید
 چه این خوشوران را ماب دیدن بد کاری بود و گمراه و در دل ایشان نمی گشت یعنی گمراه
 را در دل رسولان خطور نمی بود چون فرونی گمراه مردم بدید از میان برید ۵ اکنون
 ترا بگزیدیم به پیغمبری بر خیر و کیش بزرگ آبادر شهید دد و ستایش کن مرا چنین ۶ پیام
 مهربان خدای ۷ ای بر ش در خور دین و پرستش سر از ارم هستی زیر فرمانگاه از
 زودین و مهربان که پنج یابندگان تان از دیرینان و خردانیان که تانی مهربان
 ایشان را در نیابد یابندگان بیار تخانی با الف و کسر با و ابجد و سکون و نون و دال
 و کاف فارسی با الف و نون و ا و ک کنگ کان و پنج یابندگان تان و خاس شای

که ساسمه و ذایقه و شامه و باسره و لاسه باشد نه برین نزد و جبره غشوه و بار ابد و راد
 بطله با تنانی و نوزن علوی و فزونی خودانی منسوب بسوی خودان ۸ ای بخشند
 روانان و خردان بینی و اسب النوس العقول ۹ ای پیرانند و چستان
 ستوان بنیان بینی ظاهر کنند و اسب مجودات بی عمل خان نجا و معجمه النودون
 بینی محل ۱۰ ای هر آینه بستی ۱۱ ای فرد بارند و بخش و دود بینی مغنیش
 الخیر الوجود ۱۲ ای کنند و کارنده و سازند و دبا و روانان ۱۳ ای کرد
 و کنند پیکران و ساینها یعنی متقلب و در صورت و طلال بینی ساید و کاهی ارسوی
 مغرب بسوی شرق و کاهی بر خلاف آن تقلب میدهم ۱۴ ای تید شیدان
 و گرداننده و جرفاننده همه گردند و خرخنده یعنی ای نور الانوار و ای برگزین
 دوراننده هر تحرک که افلاک و کواکب بشنند ۱۵ نوی تختینی کمیت تخت تری بین
 از تو یعنی اول الاوائل هست ۱۶ نوی باز پس تری کمیت باز پس تری است
 یعنی چنان که توانی و دیگری مانند این برود و فقره مضمون بود الا اول هم الاخر از بزرگوارند
 ۱۷ خود مانده و نارسیده اند از دریافت بزرگیت و از یافتن ترکیب ۱۸ مردمان
 نارس و کوتاه یافت اند از شناخت کوسای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش منرا یا ازاد کن در را گردان و رای
 بخش ما از بندای فرودی تنانی یعنی تعلقات جسمانی را نجات بخش ۲۰ رسکا
 کن ما از کرای بستی زشت تار و تیره و تار یک فرودی تنانی بینی خلاص کن ما از
 عقده وجودی و سیخ ظلمانی مغلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای
 فرودهای شیدیت یعنی فرود بر نفوس بالغات انوار خودت ۲۲ بازو
 فرود بر روانهای مافرجهای تشابهات افاضه و بارکات آثار خود ۲۳ خود
 بنده و چکد و چکد و چکیده و کات ابی است ارکاتمان و چکیدگان دریاهای روان
 کردت بنده بکسر باد فارسی و سکون فون و فتحه و ال ایجد و سکون و هنوز قطره چکد بفتح
 جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و هنوز قطره کات بکاف عربی با الف و

ناد تو قانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشنمان او ۲۴ روان
 زمانه است از زبانهای آتش کی ابادت زمانه بفتح زار موز و باد اجد بالف و فتحه
 نون از نور شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او کاشته است ۲۵ گوهرت
 گوهری است جو شنده و فرو بازنده که می جو شند و می بار دارند گوهری بی جای و باز
 و ناپیوسته و ناکسته می گوید که از ذات تو گوهر خود که محل ندارد و مرکب و بیرون نشا
 از خبری نیست می برآید ۲۶ که دیزه و پاک است از زیر اندامها و پیوسته و از ریهها
 ۲۷ بس بزرگ است هرائینه هستی انجمن که نیانند او را چشمها و نه آسانند او را
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگرستین تواند و اندیشه
 اوراک آن نیارد ۲۸ ترست بزرگی و درود ۲۹ وارست بازداشتن
 و بخشش و بست دهنش و بخشایشگری و پابندگی و بیداری و جاویدستی یعنی از تو
 هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است ایزد انجمن که بست
 اوست روان کرد و همه خبر سوس او برگردان روان کرد بکر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
 ۳۱ بنام مهربان خدای ۳۲ یزدان نگه برونه ناگوهرست و زهر چه پدید آرد از آن
 برتر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او هیچ چیز یعنی او بخیری
 مشابهت و خبری با او شاهت دارد و در قرآن مجید است لیس کشنده شی ۳۴
 یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
 و همتای او را هستی نیست این تا کید است بدفع شرک و مثل او میگوید که مثل او منبع
 الوجود است ۳۶ زنده است بر روان جان تن او زنده بخوشتین است ۳۷
 و اماست بی اندیشه و نادانی بر دانش او پیشی داشت اندیشه تصور میشی بار فارسی نشا
 و سبقت می گوید که اوراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور و تصدیق
 صورت مستلزم حدوث و خوان چهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواهر
 هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
 هر چه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد و آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن

در نیت ۴۴ دور این رسته و شمار در نیت ۴۱ خوش گمان
 بی شمار افزیده از ایشان نخستین خود است که هر خود وافر بدگان نبرد دست اویند
 که او همه را بمیان و بمیان رسته کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که پس بزرگ
 است و سالار همه روانهاست یعنی خود نخستین نفس فلک الافلاک که سرور همه
 نفوس است رسته در او ۴۳ پس متبد و او سالار همه تنهاست یعنی
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افزیده و تفسیر اسکندر
 و قند نام سپهر برتر است ۴۴ از اوان و دار است گمان متنازعان و گوهر
 و گوهر همه افزیده اویند از او فرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
 همه را رسته داد ۴۵ بوزیر بر کیوان و بر جیس پیرام و خورشید و ماه و دیر و ماه
 و بر همه آباد و آبادان و رتوای با سان که اکنون گزید و روانی و پروان تو بیکمان
 رستگار اند قوله بوزیر بختیزار ایجاد و کسر او و تختانی معروف و زار سجده و دوز
 یعنی علی الخصوص مخصوصا یعنی فرین و دور و بر همه خصوصا بر کیوان ۴۶ و
 رستگاران در رست جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
 مهربان خدا ۴۸ پاک شدن و گوشت است ایمنی و روانی ایمنی بعد الف و میم و
 تختانی مجهول و غین معجمه یعنی حقیقت روانی بفتح راء جمله دو او با الف و یاء و نون
 در از کشید صورتی ظاهری ۴۹ آیینی دل را بیدی بستن و گوید که با ستر
 یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن مثلاً افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند قسم کلام
 از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در آشکار باشد زدودن و تفسیر
 میفرماید چون آویز کی و ناپازی آشکاری و زده بکسر او و بای تختانی معروف و فتحه
 راء و ز و سکون راء و ز و پاک و آویزه با فرودن الف نفی ناپاک قوله آویز کی ناپا
 یاز بار فارسی با الف و زاء و ز و پاک و لطیف ناپا ز و لطیف که کثیف باشد ناپازی
 ناپا کی یعنی از نجاسات ظاهری چون بل و بر از پاک شدن طهارت ظاهری است
 ۵۱ این پاک شدن باب ستر باشد بفتح یا یا تختانی و سکون فاء و فتحه تا فوق

و سکون را و مظهر و تفسیرش خیم ساکن بر یاد و تفسیر آن است که زکات و بوی و نمره و انکشته
 بود و بوی انکشته و نمره کلاب و انکشته این پاک و انستود و جم است و ن لخته و او و سکون
 نون یعنی آن که کلمه اخر است اجم بفتح جیم عربی و سکون بهم معنی پاک ۵۳ و اب کرد در حور
 تینه و توش توش تبار فوقانی و او و بول و شین بجهت یعنی آن و جسم آب کرد و بولت
 و کسر با و بجهت و ضم کاف عربی و سکون او ال منین آنی که فرد و بوی زکاتش
 متغیر شده باشد و تفسیرش خودی فرماید باید دانست که اب کرد ازرا گوید که آن خیر بدان
 پاک شود و آن در خوردن آب پس در خوردن پل رودی و مردم را ناچار که در سر پا
 و در شود و هر شبهه همیشه توله همیشه بفتح او و زور و کسر نیم و تحتانی سر و فتنه نون و
 او و زور و کسر نیم و تحتانی سر و فتنه نون و او و زور ساکن یعنی قطره آب ۵۴
 و اب شوی آن را یا روی دوست و پارا یعنی غسل کن با وضو ۵۴ اگر توانی بنظر
 این کن و تفسیرش می گوید بنظر آن هر دو دست و پارا شستم ۵۵ پس برابر
 است کسکخ ای و نماز کن شککخ بفتح شین حجه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
 بالف و خاز حجه و شککخ سار کان اند و آتش که فرو خند گاند یعنی نورانی بگران
 ۵۶ پس نماز و ان نماز بر شککخ را نمازت بر و ان رساند یعنی بواسطت کوب
 و او نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرستار گاری دانشوری در نماز پیش
 و دیگران پس ایست و بی توان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران معتقد
 او گردند بهتر است پس ایست بفتح او فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون یا
 تحتانی و سین مهمله و فوقانی متعدی و تبع و همچنین بی شود بفتح او فارسی و سکون تحتانی
 و فتحه شین حجه و سکون و او ۵۸ اگر توانید بنظر آید تفسیر بنظر آری سرا بر بنظر آید
 که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه شککخ بی بیند نماز برید یعنی تطهیم نماز و
 آتش سرخ کنید ۶۰ و هر روز چهار بار یا سه بار یا دو بار یا یک بار یا هر آینه نماز
 نماز کردن و تفسیر میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرز و میا بفتح فاء و سکون
 را و مهمله و از و حجه و فتحه زاء و زور و سکون بهم و تحتانی بالف و او و مهمله که نماز باشد و آن

و آن جهان است که در برابر فروتنی ایستد و دست خود بندد و سرزمین کند تا پیش باغ نایب
 فوقانی بالف و ناز مجتهد که بر بی سر و نامند و باز بر قرار و انگاه باز پیش انگشت و
 یک دست بر سر که ارد پس آن دست فرا گیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و انگاه سر بر قرار
 و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند که دست که
 کشا و بدارد شست بفتح شین بجهت سکون سین مایل و باز فوقانی انگشت ز
 عربی ابهام پس هر دو شست را بر چشم نهانند و سرای انگشتان آنچه رسد بر مارک
 تا هر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر بر افرازد و زمین پس بر زمین نشیند
 و دستها بر زمین و زانوهای چپین گزیده پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
 روی را بر خاک نهند باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بخوابد
 مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و در آنها نیز چپین و دستها رست گرداند
 و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سو روی
 روی و باز سوی دیگر روی را پس دوزانو نشیند و باز چار زانو نشیند و کجا
 بر سرین شسته هر دو شست که بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست
 و اگر ده بر افرازد و چپین نماز با این همه که بر شمریم خبرزدان کس دیگر را نشنا
 بردن بجاست یکی با یکا هاش فون زمین ششکاخ را نه رست و درین نماز
 آنچه نراست از ورشیمی ماسینادی کرد و سائر رست همی خوانده باشد قوله
 ورشیم بفتح و او و سکون راه مایل و شین بجهت تختانی معروف و سیم قسم و پاره
 و مراد از آن آیت با آیات آسمانی کتاب که داستان باشد قوله سینه و سینه
 مایل و تختانی معروف و نون بالف و وال ابجد سوره و حصه از کتاب
 آسمانی چون این یزدانی نماز بکران کشد بار دوم هر ششکاخ سر بر زمین
 گزارد و پیشانی بر زمین رساند و دستها پیش او چنان که در داستان رست بخواند
 و در خواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
 او را نماز مرا به یزدان رسان زیرا که آتش را روان نیست و آب را چپین قوله

برود و کار او برتر کیست اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و برورنده
 آن امی برود و کار آب در رب النوع آن پس این خواستن از مکل آتش و آب که روان
 ندارند و اگر درین نماز و انماهی نیکو کار پیشوا باشد و از بی او گرد می آید و باز گرد
 ستوده تر است و بتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزار و
 ممکن نبودند از آنکه با جماعت نماز او اگر دیدیم و در روز و شب هر بار می که غرضش
 را بگوید سر خم کند و روزی چهار یا سه یا دو بار خارج بجای آید که هنگام یکی از اینها
 تا برآمد خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام غروب و در فتن اقباب گیتی تا بچهارم نیمه
 شب در تواند یکبار که بر آمدن خورشید است ناگزیر ۴۱ چهار گوهر را بر هر یک
 دارد با اینکار بر خود تنگ نکند یعنی عناصر را بر او که باد و آتش و خاک و آب
 باشند تعظیم کند و گرامی دارد و بتغییر تنگی کار که چگونه می شود می پراید باید دانست
 که همی پراید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بیند سر خم کند و چنین باز کم و زود پیش
 و را قوله کم و زود بفتح کاف و عوی و سکون میم و فتحه و او و سکون را و هوز و عوی سبک
 وزنده و باد پیش و زو و عوی تند و زنده و خاک را پدید می سازد با اینکار بر خود تنگ
 نکند چه هر آینه آتش که فرو نغذد شرک است از د باید زیر کلوید افروخت و در محسن
 هموخ زور و دشمن گردانید قوله کلوید بفتح کاف و عوی و سکون لام و کسر و او و فتحه
 معروف و دال را بجد و یک هموخ بفتح هوز و میم و او و معروف و جاز و بفتح شمع و صل
 و چراغ و پیش پیش در شب تاریک و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و نشانند
 کشتن و میراندن آتش با آب آن باید باب باشد یعنی بول آب بخس نباشد و تا تواند
 در آتش همه و خاک و خاشاک خود خشک شده و خیزد ای چنان اندازد یعنی مثل خار و دم
 گوهر آب است کنار رودخانه را باید الود و آب را زشت جا نباید افتادن با این
 تن شستن زود ناگزیر است و در چو فرامی دور جرفه بفتح جیم و عوی و سکون را راهله
 و ضم میم و فتحه را و هوز و سکون را و هوز یعنی سفوف و سافت و در آب پاهایه کردن
 و باد را چون بدو پاهایه شود ناخوش سازی چنین نباید کرد پاهایه یا دافاری

الف ویم عربی بالفتحه تختانی و از هوز نجاست و دوسویه چون بول و برار
این ناگزیر ناداشتنی را و در اندازند ناداشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون برار
بدان سو که در دست پادشاه باشد و خاک را پدید نباید داشتن و هر جایا بودن
با این هر فرد داشتن کشیده و ام ششمان جای باید قرار کشیده بفتح را در جمله
و سکون شین معجزه و نون با تختانی کشیده و فتحه دال و از هوز ساکن نجاست قرار
وام بدل بالفت ویم معنی دویشیان بفتح و هوز و کشرین معجزه و تختانی
سرو و نون بالفت و نون سویی نجاست و دوسویه که بول و برار باشد میگوید
که بر خیزد فرمان است که خاک را پدید نکند اما بضرورت اگر پدید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و در نه بهر پراکنده شدن نجاست
همه زمین پدید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از زمین دستار افتد و کار مردم
تنگ شود و نردان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۴ بنام مهربان خدا می ۱۳ ای پادشاه
میگویم زبونی این ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم

گویند و او پیمبری
نام و خوشتر گلشاه
باشد سرگ

گلشاه بکر کاف و سکون لام و شین معجزه بالفت و از هوز نام پیمبری از پیمبران
ایران که این نامه از آسمان سوره رسیده پند ازند و او را که مروت بفتح کاف عربی و یاز تختانی
و و او معروف و ضم میم و سکون را در جمله و سکون ما و فوقانی هم گویند کیوزنده و حیوان مروت
ناطق ۱ بنمایم نردان از شش و خمی بدو زشت گمراه کننده پراده ناخوب برنده
سج دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای خبر و بادداشت و دریافت افراز شکوفه بزرگ یعنی خدای که مروت
شهادت و حفظ و ادراک از افراز نژاد بلند کننده است و عجیب و با ز صفت او بیان
می کنند بزرگ و سرگ یکایش بفتح کاف عربی و یامی تختانی بالفت و کشر تختانی
و سکون شین معجزه معنی عظمت یعنی عظمت و عظیم و عظیم است سکوه در بخشند و بخشایشگر

با عظمت جیم و رحمان و خنور و دوشور و ادر در جور و گفت و گفتار و دانش و گویش
 و دانی و گویشی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی و شستی و شستی
 و گویشی و گویش و باد افرا و باد است و سزار سار سار و سزار و سزار و سزار و سزار
 و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار
 و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار و سزار
 هر کسی از حسن عمل و قبح آن خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا
 حافظ و نگهبان ۴ ای وزیر یار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
 سال از خدا و ندی یاسان یان رفت مردمان بد کار شدند یاسان اجام از میان
 ایشان که مردم هستند کنار گرفت وزیر یار نبی فاد سکون را و مملکت و کسز را و مجید و
 یار تختانی و نون و بین مملکت با الف و را و مملکت کاشاد و مبنی جمع رفعت و عتلا
 تود سلام صد هزار چنانکه در نامه شاهی کلیو و قنبر یار چهارم گذشت که فرستاد
 ایشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
 چون انجام همگام خسروی شان مبول و حی الا و اباد ارا و تند بارگشتند یعنی
 انجمن که در آخر وقت باد شاهی شاهی مبول و حی الا و مبول و حی الا و مبول و حی الا
 و بر خاش و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول
 و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول
 و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول و مبول
 کار جهان یان تبا و مردم و دیوار و مردم و دیوار و مردم و دیوار و مردم و دیوار
 نام مردمی از ایشان دور شد و تند بارگشتند یعنی ازین که باد شاهان یاسانی بکسو
 شد مردم آن روز کار و زنده و بارگشتن بکسو که کار به تبا کی شد و انسانیت که مقتضای
 آن هر روزی با بکسو که باشد بالکل از ایشان رامل شده موسوم گشتند بدیو ماحی افوام و
 شاهی کلیو و یاسان را و ادا و ربه پیمبری فرستاد و در همگام خسروی شستن یعنی ترک
 سلطنت بره و دستور به یاسان اجام باشد همچنان کار جهان یان تبا می زیر شد
 و برانگیخته می سودند با شاهی باد شاهان بر افکند بدیو ماحی خبری که باد شاهان تبا
 ایجاد کرده بودند تبا و زنده و انجمن راه مردمی هستند که چون جانوران در کوه و دشت

می بودند یعنی از یکدیگر متناقص شد و سکونت بنایان کردند و چون وحشیان را
و بنایان بسیاری بودند تا آنکه وزیر پارس را پارسان انجام داد که گشتاد و یکمرت
اورا گویند و او را پانزدهای گرفته که به خستوری فرستاد و قول کرده که ثواب دهند یعنی
این نسبت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانی که خداوند عاقل حکمت داد
را برسانت مینوشت که در آن بنایان بنابر مردم را بداد که ایامند چینی گشتاد مردم
را بسوی عدالت غیب و اهل کرد چنانکه بدر سپهر را برود و و راه و این شهر را منو و او
کرده مردم را چنین برورش داد و گیش مردمی اموندا نید و از تند بازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از نسبیت و با بهد که بر خاشجکی
منع کرد و قول باب بیار ایچند با الف کشیده و با د ایچند ساکن یعنی پدر و در بندی باب
بیاد فارسی گروهی که بر اه راست و این همی نیامند از تند باری نام آنها در نیامند
و کشنده سیامک ازینها بود و قول نهی فیه سین موله ده روز با تختانی معروف یعنی در
و صحیح یعنی مردم آن روز کار را بسبب بد کرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی از اینها گروه سیامک کیومرث را کشته بودند پس ازین هویدا شد که آنچه در
شاهنامه دیو را مخلوق دیگر سوای انسان ندانسته و مصوران تصویر دیوان بی یکر
شاخ بر سر نگاشته اند همه و هم و پندار است ۴ ترا به پنجمی و بادست
کزیم این پنجم پنجم بران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت نه آباد را تازه کن ۵
و این گونه ستای کیوان را با یاد و تو باشد یعنی زحل را بدین بیان ستایش کن بنام تو
نشان ساخت و ستای خیر و یاد داشت و دریافت افراز شکوف بزرگ و سرگ
کیانیش و شکوه در بخشنده و بخشانیده و بخشایشگر و دهنور و او کرد و خور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و گشایشی و بدی و خوبی و رستی
و ستودگی و نکوهیدگی بکفر و با و افواه و با و اش و بنابر سائنده خدا و خدا و داور
بزر و بلند و سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن برگزیده
آمد ۴ ترا پاکش و دینش و بود و رود و آفرین پاکش بیاد فارسی بالف کس

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی قدس منزله و تیرش کبر و او و بار تختانی معروف و کسر
 راه و زور و سکون شین معجمه فلو و باکی این خطاب است برصل ۱۰ ای سکون
 بزرگ و زانه خوب و انا چیره کی ۱۱ برمان بر و سر افکنده و افزینده و پدیدارند و
 یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گردنده در خوشخواست بس دلجو هسته پاک خوشه است
 بخار معجمه منوم و واد محدود و سکون شین معجمه و خار معجمه با واد محدود و بالف و
 سین مهله و ما و فو قانی معنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده اشتیاقی که
 پاک است از غرض دنی و مطلب خود مایه یعنی صرف اشتیاق دیدار خدا در گردش است
 ۱۳ گردش سپهر و از از زیر قن کست و نو بود دیگر و فرود گذاشت نگار در و
 رست یعنی گردنده بحکمت فلک که بالا و بر کران است از قبول خرق و جدا بود
 صورت و ترک تشمس بری است از حرکت تقییم یعنی فلک را حرکت دوری است
 که پیرامون مرکز خود میگرداند و از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که از حرکت تقییم گویند
 ۱۴ قوی گویان سپهر و از جای بزرگ و باره و باره بر وزن کهواره شوکت و
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم مخفف نشین معنی محل ارج بفتح الف و سکون را و مهله و
 جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ زرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عین الفکر و او ای
 اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند یکتای و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
 های زرف و کارای اموه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارای بسیار ۱۹ و
 بخششهای دراز و دشواریهای شیده یعنی خداوند عطیات با تدابیر ۲۰
 راست کنی و چیرگی و بیوری و ترسگری کنی عظمت و چیرگی سطوت سموی کبر و
 اجد و سکون بای تختانی معروف و ضمیم و واد معروف و کسر حله و تختانی
 معروف هایت و هیبت ترسگر نشسته از فوقانی و سکون را و مهله و سکون شین مهله
 و فتحه کاف فارسی و سکون را و مهله و با هیبت که از دیدنش ترسی و درول را از ترسگری
 هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسگر است انکس که آفرید ترا و از دیگران همه است
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ و شیداد و ت و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

و پیرید و ستاد بر نواز پر تو مجوری یعنی گرامی کرد ترا به بر تو اختشام ۴۴
 پس بر اینجخت بنوشت خیش روش تو که همیشه است ۴۵ و گذاشت ترا
 در نگاه جای بلند سپهر ششم بمخواهم از تو ای پدر خدیو که خواهی بفروغ روش
 ۴۶ پدر خدیوت و بهره بودت و بس حسات بهره بودنت به باد اجد و سکون
 از هوز و فتحه راه مهله و سکون از هوز و باد اجد و باد اجد و دال اجد
 ساکن علت و باعث حبه بضم جیم عربی و سکون سین مهله و فتحه تا از دقانی و سکون
 از هوز یعنی مطلوب اتم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی از پدر
 خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۴۸ خودی که برگردت
 بشید برگردن بفتحه باد اجد و سکون راه مهله یعنی بلند کردن و سر فراز کردن میتواند
 که برگردن یعنی آمدن باشد یعنی ان که ترا براند و دهنور ۴۹ و همه شیدان
 و ارسته رخته خودی یعنی خواهش کن از دیگران و ار مجرده عقول ۵۰ که خواهند
 از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
 قوله خواهی را که در فقره بست ششم است یعنی خواهی از خردا فرینده خودت و نیز
 از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرستی کشید و عقل لعقول
 لقب است ۵۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش برای پرستش نرایان
 پرستش نرایی جهانیان خداوند هستی بر پائی دارنده همه قوله ستوده تر خواهش
 مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
 عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق بر پادارنده همه ۵۲
 که گذرا از نزدیکان گروه شیدانش در ازای برانیدش و فیروز و گروه شید
 و ناب را و از جنند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و امارات را و شش و
 بوباش چنین باد قوله برانید بفتحه از هوز و راه مهله با الف و نون با یای تحت
 معروف و دال اجد یعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بوباش و ایم میگوبد
 که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار

و کرد و واقفان اسرار حقیقت خودش و فیروز دینی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
 که نزد یگان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند بار او این گروه را ناجا و دان
 همچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یادداشت و در پاست
 از از شکوف بزرگ و شرک کیش و شکوه درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور
 داد کرد و خور و گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار
 و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی و سودی و زیانی و بکوبیدگی و بکفیر و باذافرا و با و پارس
 و سزار رسانده خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلند و سر و سر و شرح این فقره بالا گذ
 ۳۴ ای گلشاد توان پیغمبری که سپهر که گانی و دروینده و جانور را گویند پریان
 تو می بر دینی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چار مادر که چار کوه
 باشد در و گفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیاه که سیاه
 و دوست من است پیغمبری که یدم تا پیغمبر هم بر مان تو بر دینی از برای گرامی شست تو بر
 تا بر سالت برگزیدم که تا این پیغمبر هم لغزان تو باشند ۳۷ پس از تو بهشت شک
 پس سیاه که پیغمبر من است و این ترا خوش دارد

نامه شت و خورشید پاک

سیاه که بکسرین مهله و بای تختانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری
 از پیغمبران ایران که این نامه از بردان پاک بسویش دانند ۱ بنامیم به بردان
 از منش و خوبی بد و زشت گمراه کنند و برادر ناخوب برنده رنج دهند از از رسانده
 ۲ بنام از و بخشاینده و بخشایشگر و پریان دادگر ۳ بنام بردان ۴
 ای سیاه که پور گلشاد تو پیغمبر نزدیکی سهای هر فرد را چنین فوله هر فرد و شتر
 که شماره فلک ششم است ۵ بنام بردان ۶ ترا پاکش و وزیرش و در و دو
 افین بر تو ۷ و از تو بر و امان پاکان ۸ ای شکوف بزرگ ستوده برجین
 فوله برجین کبر باد اجد و سکون را و مهله و کبر جیم و با و تختانی و سین مهله شتری که او را

برود هم گویند ۹ شرک در باره خدا و دوستی و یاریابی اینست که شایسته
 مبارکی ۱۰ میا بجی گویند و میبایستی در افاضه حسنهات ۱۱ شرک
 روان بر خدا و هر یار ۱۲ بزرگ بخشیده پیدا و یاریان ۱۳ شکر و بزرگ
 شرک تر ۱۴ مانده شکفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بر و باری داد
 و تو بهما و زیست خوبی نیکو بینی حیات اخلاق حسنه ۱۶ و گویند های خوشه ای
 صاحب محاسن اخلاق ۱۷ شرک آهنگ نوید درس ۱۸ سرافکننده
 و بران بر پدید آور خوش ۲۰ گردنده در خوشخوشت و نخواه خودی بینی
 تو با مقتضای طبیعت یا از هر مطلقانی و تمنای نیت ۲۱ بگردش سپهر
 سر باز زنده از پریرفتن پاره شد و گرفتن بیک و هشتن آن و گردش رست ناچرخ
 قوله بگردش شعلی است بقوله گردنده که در فقره بنم است قوله هشتن بکبر از بوز و سکو
 شین مجمر و فتحه نامی فوقانی و نون بنی ترک ناچرخ استقیم و تفسیر این عبارت
 در نامه گلشاد گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آورد و پدید آورنده همه ۲۳
 و شیدنده و فروزنده و دشیدنده و فروزنده همه شیدنده و فرانی کننده ۲۴
 و یادرت و نیکیخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
 از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوشخواست از جایست ۲۷ گردش
 تست سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکویی و نیکیختن را ۲۸ جادادوت در
 سپهرتم آرام جایی بلند ۲۹ میخاهم از تو نیکیختی هر دو سرای ۳۰ و خواهی از تو
 ای پر خدیو نیکیختی و فرو بارنده نیکویی قوله فرو بارنده فیاض یعنی مغیض خبر و حسنهات
 ۳۱ که خواهی از پر خدیوت و بهره بدت و بی خواسته ات که شید پریرنده خود را
 و خداوند ستودگی و کشادگی است یعنی از پر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
 خودت که عقل مجرد پریرنده نور خدا و ستایش منزه است کنی ۳۲
 و از همه خردان و ارسته نزدیک ازادان از الایش بریر او و استبگان او و تونیر
 بکسر با فارسی و ازاد پرور و تحتانی معروف و برابر جمله با الف ماده و بیولی یعنی خواهی از

عقل موجود خود نیز از دیگر عقول که مجرد و از ادانند از ماده و متعلقات ماده چون
 صورت جسم و جزآن ۳۴ که خواهند خواستن مقول است برای قولخواهی
 ۳۵ در خرد جهان توانس پاک از جزائی قول توانس نبین مفتوح و دوا ساکن
 و نامی فوقانی با الف و سین جمله سرمد و جاوید قول جزائی بفتح جیم و زار و ز با
 الف و کسر نون با و تختائی معروف تغییر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
 بهمان سرمدی که بری است از تغییر و تبدل یعنی خواهش عقلی خواهش جهانی که فرمای
 و تغییر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهر دود ایشان پذیر کرده است خرد
 همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنان پیش سرای خود و
 پیش سرای پیش سرایان و پیش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ تبار
 شید سودگیش نمایند همه گردندگان قول سودگیش بسین جمله دوا و معروف و دان
 ابجد و کاف غری و تختائی مجهول و سین معجمه یعنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
 نور الانوار و همه شوکان را در هر گوش بود بخش نمایند دست ۳۹ خداوند
 در و در و شمر و شید کی کننده و زبردست تر مالک رحمت و واضح نور خداوند نور
 قاهر و با سطوت بهم ستوده و از نور و پدید آورنده ۴۰ بخشند و زبانی
 هر آینه هستی بزرگ است و باره اش هر آینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
 ۴۱ تا گنم از نزد یگانش و کرده شید شش شناسایی را را ایش تا کند از نور
 تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف از خودش بهم و گرد
 از من سپیهای روان و تن یعنی دور کند از من افهامی روحانی و جسمانی ۴۲
 و میر و زمی و بهر مرا از کرده شید و تاب بینی باور من شود و کند مرا از گردی که
 نور تو درخشان اند ۴۳ و بهایون کند ایشان را و دارا و پاک گرداند ایشان را
 و مرا یعنی کرده شید ترا و مرا ۴۴ تا جاوید رویشان ۴۵ بنام زرد
 ای سیاهک ترا بر افرازه تو انم و انجمنی خود گنم فردین جای جای تو نیست بینی
 ترا بر آسمان خواندن بخوابم که با من هم سخن هم گفتار شوی این شبین جهان ترا و

حرمیت بجای و ازین است ۸۴ روز می چند بار از تن می برون
 می آئی یعنی پیروزه چینه و خلع و دین تن می گزاری و بر آسمان میرسی و تفسیر
 تنی فرماید چه سیاهک را از فرونی رنج برون در بر ستاری بزدان تن چون برون
 شده بود هر روز چند بار حوت ویدار بزدان سر و شان یزدیر شدی از تن برآمدی چون
 بزدان باز برون آمدی ۴۹ لایقین ترا از فرو دین تن را نم دهم انجمن خود سازم قوله لادبلام
 بالالف و وال ابجد معنی نبالا و برین بنا برین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
 بدیدارین بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
 از جانی میکشند بجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من بجفتار بجاسنه ۵۰
 و از تو یاد گار می گزارم که چون او کس و از نه نباشد تفسیر این فقره می همراه
 ازین آگهی می بخشد سیاهک را که چون ترا بر آواز خوانم پور ترا که بوشک است
 در جهان و دین گزارم و او چیمیری باشد و از نه که بریرگی و بریرگی او کس نیاید
 پس از و و آمدن این فرمید آگش سیاهک دست مردم بگیری دیو گردار گشته
 گشته از تن و تنانی بندر گشته با فوار آباد و ازاد گادرسید و این دیو مردم در
 جنگ بر جنگ پیشداد پیشداد و خوشتر میرانیده و هنک کيف و پا و اش کار یافت
 قوله فرمید با عظمت قوله آگش بدالف و سکون کاف فارسی و کسر و سکون
 شین سجه معنی خبر مردم بیکدیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
 چون کردار دیو که شیخان باشد پیشداد بکسر با و فارسی و کسر با و سکون شین
 سجه و وال بالف و وال داد کردار بادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد
 بکسر با و ابجد معنی داد گری که از دیگر دادگران در داد گستری و نصفت پروری
 پیشده و افزون باشد یعنی سیاهک را بد کرداری بکشت و باز در جنگ
 بوشک بنزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز کشاد
 و تفصیل مذکور است و کوتاه در مایشان آن کشنده سیاهک را حیوانی
 دیگر خارج از نوع انسان میدارند

نامه شصت و شش و شش

قوله هوشنگ بهار پوز و داد بچول و فتحه شین به سگون سکون نون و کاف
 فارسی نام پنجمیری از پنجمیران کیش به آباد که این نامه بسویش از هزارستان
 رسیده پندارند و اورا بسبب فرونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد و شش
 خوانند که یکی بجای صد است ۱. بنام پیردان ارمنش و نومی بدوست
 و کمره گشت و برادر ناخوب بر نذر پنج و پنجاه از ارمنستان ۲. بنام ایرد
 بخشایند و بخشای شکره بران دادگر ۳. بنام پیردان فرزانه آفرین ۴. ای
 هوشنگ پورسیاک گردیده پنجمیری و ترا دانش و فرزانی دادم ۵. و تو او را
 پنجمیری انگیند ۶. امین بزرگ آباد راناز و دار ۷. و بستای بهرام را که با دست
 این گونه بهرام بفتح باد اجد و سکون او پوز و راه جمله با الف و سیم نام ستاره
 بر لبی میخ جایش سپهر پنجم یعنی میخ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۸
 بنام پیردان فرزانه آفرین ۹. و رو برو و پاک پیردان و فرخنده اش ۱۰
 ای سکوف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکستنده فیروزگر قوله
 فیروزگر خشنده نصرت و فیروزی ۱۱. پر خدیو شید و بهرام سپهر شید و
 بفتح واد و سکون را در جمله نورانی و صاحب نور ۱۲. بران بر آفریننده و خوبی
 بیطع خدا ۱۳. گردنده در خوش خواهش بس خواسته خودی یعنی شکر شتابان
 عقل ۱۴. بگوش سپهر خود که سر بازنده است از پیر خشن گشت و گرفتار
 پیکری تازه و گذشته پیکر کهنه و گردش است قوله سر باز زنده منحرف یعنی فلکی
 که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی دیگر بر کران است ۱۵
 نومی دلیر سخت افراز بر نده و استوار یعنی بلند می رساتند و بسیار و پایدار
 ۱۶. خداوند چشم و نیرو صاحب سلطوت و قوت ۱۷. بیم ده استوار است محکم
 ۱۸. آتش افروز زده خون سوزنده که از آتشیرات میخ آتش افروز خشن پندارند ۱۹

شمیران ۲۰ بزرگ است اگر پیراورد و بر او وحشت ترا یعنی عقلی که سرچ نیستی
 کشید ۲۱ پوشانیدت پیشش ترس و بی و بزرگی و گنجی و جبرگی یعنی بیب و
 بزرگی و باسلطت افزید ترا ۲۲ دزد و بارید بر دانت کشید اینی انوار خود بر
 نفس تو ریخت ۲۳ انجمن که انجمنه شد از گردشهای تو که یکی خوش خواهی
 است یعنی آن انوار روشن و بیدار شد از حرکات تو که ارادی است ۲۴
 ارام جاداد ترا در آسمان بچشم که کشین هر ارم است ۲۵ میخواهم از تو که بشکینی و تن
 رست خود را یعنی دشمنان خدا را که نیا شکر او نیستند نیستی آدمی ۲۶ دخوا
 از پدر حدیث و بهره بودت و بی تو هستی است که تید چهره و شکسته است یعنی از
 عقلی که ترا بسته آورد و مطالب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۲۷
 و از همه کشید آن چهره و نزد بکان که خدا و ان ارادند یعنی خواهی از عقل موجد خود از
 همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۲۸ تا خواهند از پدر حدیث
 ایشان و بهره بود ایشان که بدیده آمده نخست خود همه است یعنی این عقول خواهش کنند
 از عقل اول که موجد و باعث هستی آنان است و پیش از همه سرستی کشیده است ۲۹
 خواستن در خود بخردان که با کان اند از جادو کرد قوله جادو کرد و بجم عربی بالفتح
 و او و سکون را در جمله و فته کاف فارسی و سکون را در جمله و دال مبهله یعنی تغییر و تبدل
 یعنی خواهند انجمن خواستن که شایسته و منرا دار بود بعقول که از غیر برمی هستند
 ۳۰ تا خواهد از پرستش نراش و پرستش نراش همه و پرستش نراش جانیان خدا و
 هستی بر پا دارند همه یعنی از خدا تعالی که مبدء و بحق و همه را از نیستی پاس میدارد ۳۱
 که گندم از نزد گیران خود و از اجوه کشیدانش و از گروه رازبان هر استیش قوله
 برای بی فته و از نزد و در جمله و الف و یاد تعالی با تعالی دیگر کشیده یعنی تحقیق و
 و جواب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و آسمان
 و جواب خود ساختنم در خواهند از خدا ۳۲ خبری بخشد گروه کشیده و
 تاب را و جادون گردانند ایشان را و راد پاک گردانند ایشان را و امارا ۳۳

مارو کش و جاویدان ۳۴ بنام یزدان و زان ازین ۳۵ سبب
 نوهورس و خورشور کرد و توله فرخ و فتنه خاور و مملکت سکون خاور و چین
 باد و اوراد مملکت بنی بنیمر و رسول ایش فرخ و خورشور ۳۶ و من بنیمری ازین
 فرزندان تو بر نگیم بنی مرتبه رسالت و زرا و تو جاویدان ماند چنانکه در قصه
 ایند و باز گشت و آن می سراپا ۳۷ تا جاوید از زرا و تو بنیمران انگیزم ۳۸
 هر کس را بخود را و غایم بدین امین ارم

نامه و خورشور تمهورس

تمهورس بنیمره تافوقانی و سکون در پوز و میم و واد و معروف و دراد مملکت متوج و من
 مملکت ساکن نام بنیمری از بنیمران امین فرزاد که این نامه بنویس از فرزندان
 خود آمده گمان بر ند و و بنید از نیش کونید که و بوشوات را بفرمان خود شای
 بنیان که ناما کمان بر زبان دارند که ویدی را که از لوح انسان بر وینست و در جنگ
 مهورس کرده و در چاهش بنیمره شده ۱ بنام یزدان ارمش و خوشی و و
 رست که راه گفته و براد ما خوب بر نده رنج و هنده از ارر رساننده ۲ بنام
 ایزد بخش ایند بخشایشگر مهربان داد که ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
 و خورشور من تمهورس پور هوتنگ امین بزرگ ابهور استوار کن ۵ اقبال
 با و رست اورا که خورشید باشد پر مودم که ترا هرزید و بدین ستای اورا این گونه
 توله هرزید فتنه و هرز و سکون را و مملکت و کسر زاده و متحافی معروف و الی بعد
 بنی یادری و اعانت یعنی خورشید را و ر باره اعانت تو فرمان واده ام اورا
 ستایش کن بقتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
 خرمی و ستادی بر نده خردی بنیمره شیدان یعنی شاه و مان با و نر نده که خردیست
 و انوارش بنیمره است ۸ کس پیدانرید و در شمشیر و اختر و ستاره و اشده تر
 این هم در ستایش خورشید است ۹ و در و تو و نر نده شهای یزدان و فرخیه اش توله

زنده نشسته زاده بود و مسکون نون بکسر و ال ایجد و سکون سین معنی سلام و تحیت
 که غایب جادوان زبیتن بود ۱۰ ای ششونگر بزرگ زد و گردن ده دست و ده بسته
 و بیا یون ترمانند و از فریند دبی ای و در مانگش خود و مانگش سگام یعنی روشن شده
 از نور خالق خود که بی داده ولی است و از قان ترا افزید ۱۱ گردن ده و در قون بهر
 سترکش ازینده خود و قوله سترکش بنم سین مظهر و ضم تایی نونانی و سکون راد مظهر
 و کسر کاف فارسی و سکون شین بجمه مخفی بزرگی و عظمت ۱۲ گردش سپهر خود
 که پاک است از زیر رفتن گشوده شدن و پاره گشتن و یازده بیکر گرفتن و کهنه بیکر
 که آشتن و گردش است ناچرخنی قوله گردش شتاق است گردن دینی گردش کننده گردش
 فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
 سقیمه بکران ناچرخنی حرکت سقیمه خلاف چرخنی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
 هور خشنده سخت چیرد کنی شکسته تیرگی قوله هور بنم و هوز و او مجهول و راد
 مظهر نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت و عظمت راد دور می کند ۱۴ سر و سرور
 جهان بادشاه سارگان شاه احتران ۱۵ بزرگ گسان برین و بالای یعنی از
 همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بخت و بران ایزد بخت
 یعنی پیدا کننده روز و بختی آور آن حکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
 سر می بر آری روی روز بدرخشان است و هرگاه بیا خیر خست می کشی آن نور
 پنهانی است زیرا که نیردان ترا بدین کار نامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای کردن
 شیدان نمان دار و بیکر انیان قوله گردان جمع کردن بفتح کاف فارسی کردن
 راد مظهر و فتحه و ال ایجد و سکون نون معنی شجاع و مقتدر قوله بیکرانی منسوب بسوی
 بیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی زیر و صورت
 داران فروغ گیر ۱۸ نوا یا نیردان بر مانده تن شیدان می شیند گفاننده قوله
 کیشند بفتح کاف عوی و کسر یاء تحتانی و سکون شین بجمه و فتحه سیم و سکون نون و ال
 ایجد معنی با عظمت و شان قوله گفاننده متعجب آورنده یعنی خداوند را که حاکم جهان

نورانی با عظمت است بیاد می یاشی ۱۹ و اما نورانه فزون و بزرگ تر پورانان
 و زادگان بی الایش از فردوخان سنگینان قوله پورانان جمع پوران بیافزار
 و داد و درار مجهول بالف و نون معنی خلیفه و جانشین قوله زادگان جمع زاد براد
 جمله عاقلان و در بیان یعنی بندگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پرهشید
 مشید در جهان تمان پره کسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه را و جمله و سکون
 از پور یعنی خلیفه شید نور الانوار که از د تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است
 بروشنی باریدن در عالم جسمانی ۲۱ شید نور شید کران کبریت سوسی کیش
 و جبری او یعنی نور تو از انواری است که راجع دایل استند بسوی عظمت خدا و بر تو
 او و شرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گوی و جبری خدا باشد کشاکش رنده است
 سوسی شید شید تولد کشاکش بفتح کاف عربی و شین معجمه بالف و کاف عربی یعنی
 ضمیر چون آن امان و در عربی هو و یا و هم یعنی در عبارت و ازین تو اولی تو کیارج
 هو و در ترجمه در سوسی کیش و جبری و ضمیر هو با او که مذکور است راجع است سوسی شید
 شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
 قوتی است بسوی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از نور کی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
 بیان این که ضمیر او راجع بسوی است میفرماید که از د باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فردوخان یعنی نور
 انوارج همان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خنده ای میتوان
 بردن ۲۴ بخشه اوی بر بندگانش قوله بخشه بفتح نون و سکون خدا
 معجمه و فتح شین معجمه و سکون از پور یعنی حجت و بران یعنی از بهر اثبات وجود واجب
 الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر کون نشدن مرد و انشده را برانی است
 بر وجود و وجوب از د تعالی که اگر واجب الوجودی نیست نیست این نورانی سیکر را که
 در ان شک و پنداری نیست که بر او وخت و کدام از او روشنی داد و همچنین اگر بفروان
 کسی نبوده است جادیدان بر یک روش آمدنش از حجت و همین سان باندشدهای در
 بدیدت راستی و هستی از د او بشکر بوی دای شود ۲۵ اما که بخشید ترا شید

در میان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدای که ترا نور نورانی فرمود و در
 اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکند ۴۱ آنکس که باوری کرد و
 حجت کند و او را او یعنی حجت هستی خدای را که باورشند ترا و مبارک فرمود ترا
 ۴۲ بنور دی نورانی که حجت و حجت و فسخ گشته می بخشی ستارگان را شهادت
 یعنی قدرت خدا سید گردیده دیگر ستارگان روشن و روشنی از دانش میفرمائی بلبلان
 و نور روشن میکنی ۴۳ و میگویی از آنها جانده روشنی و تاب یعنی از ستارگان
 آن خلعت نور که در بر او شان می پوشانی باز میگویی که از نور برهنه و از لمعان
 بتاریکی شوند جاویدان نور تو نورانی اند و از فروغ تو برخشانی ۴۴
 بزرگ است آنکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و فروخت و شیدید ترا قوله
 پیکرید بفتح باء فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی در او جمله و تحتانی ساکن
 و دال ایجد ساکن شتن از پیکر ستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
 شیدید بکسر شین مجمر و تحتانی مجهول و دال ایجد با تحتانی معروف و دال دیگر
 شتن از شیدید بنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید
 و نورانی کرد ۴۵ در شاو خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
 ترا در شتیاق عظمت یعنی در اشتیاق مبد و فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
 جاویدان گردان هستی ۴۶ در میان آرامش و او آرا مانیدت قوله آرامش داد
 بد الف و را جمله با الف و کسر سیم و سکون شین مجمر و دال با الف و دال نظام
 کل و اعتدال یعنی در شین اعتدال و آراشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرا مانید
 آرام دادن ۴۷ میخواهم از تو ای پدر خدا بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
 بزرگی هستی ۴۸ خداوند مدی و بیش رسانیر و ان یعنی با سطوت و حساب
 بنیت کسانی که قوت کامل دارند ۴۹ بهره بود و باز گشت بازگان و پیدا
 کننده گشاد هنگامان که چار هنگام هستند قوله بازگان بتار فوقانی با الف و را
 مجمر ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع تازه که حادث باشد تعادل قوله که

کشاد هنگام بنیم کاف فارسی شین معجمه بالف و وال ابجد و فتحه و ا و هوز و سکون
 نون و کاف فارسی بالف و نون جازیم که بهار و خزان و سراز و گرا و جوی و بیج و
 خریف و شتا و صیف باشد و پنجم ساسان تغیرش لفظ چهار هنگام ا و سوزی خود در
 ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجدیدات و حوادث اند و نیز وجود
 فصول اربعه از است و ثبت ۳۵ که خواهی بیابانی فروغ روان یا بنده ات که
 تابیده است ۳۶ از بهر بودت و دوست و شستات بیان است یرای قوله میخواهم
 یعنی خواهش من است که تو بواسطت نفس درک خودت که نورانی است از باعث
 وجود و محبوب خود که عقل موجود خورشید باشد خواهش کنی ۳۷ و آغاز جای کرد
 و ثبت آنکه نوی سایه او و فریکه او قوله آغاز جایی ببرد و بدایت گاه قوله و یک
 بنفحه فاو را جمله و تحتانی بچول و سکون با ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون ا و هوز
 یعنی عالم و همچنین و بیگاه و زبات الف این صفت بهره بودست که عقل خورشید جرج
 باشد ان بهره بود و باعث وجود لوه که بعد حرکت تست و نور گسترانیدن نور سایه
 و طلسم او هستی یعنی نور بازیدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم در حقیقت
 این نور نوران عقل است که ترا بهر در آورد و روشن فرمود ۳۸ و از همه شدن
 کشیده و چیرنده که خردان از او اند قوله کشیده بنفحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون
 فتحه و ال ابجد و سکون ا و هوز یعنی عظمت و احتشام قوله چیرنده بجم فارسی و تحتانی
 معروف و فتحه زاده جمله و سکون نون و فتحه و ال ابجد و سکون ا و هوز یعنی چیره که غالب
 و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجود تو از دیگر بچول که عظمت و سطوت اند
 ۳۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سراز بهمان بوباش ویره و پاک
 از گشت و گردش و نوی و نازکی و میدان و خردن قوله بوباش بیاد ابجد و او و هوز
 و با ابجد بالف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بنفحه کاف فارسی سکون
 شین معجمه و نای فوقانی یعنی دیگرگون شدن همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدان کسر
 سیم و یای تحتانی و فتحه و ال سکون یعنی تغیر شدن و همین معنی خردن بنفحه جیم عربی

ذرات بیخوده عتانی سرودت و فتنه اول و سکون نون میگوید که خوابند ان خود پیش که
 سزاوار بود بجهان خدیم که از تغییر و تبدل و محدوش و تجدید پاک و بر کران است یعنی خویش
 عقد خواست نفس و جسمانی ۴۰ از پدر خد بود و پیر بود ایشان یعنی عقل اول
 که دیگر عقل را وجود آرا کردید و همه را از نیستی بهی کشید بفرمان خداوند هستی
 خدا ۴۱ شد نزدیک تر از دید و بیایه و دما گشت ستوده تر خرد همه بدید آمد بزرگ
 تر نخسته یعنی عقل اول که بی مایه و بی میاخی زلفان پیش از همه موجودات نشان
 وجود نشانند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
 بحق که اینز و تعالی باشد ۴۳ کران پزند بود ان خدیو پزند آرائی گیتها قوله
 کران یعنی کاف عربی و در جمله بالالف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
 تحتانی بچول و نون فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بوحث وجود
 موجودات که ایجاد بدو سپردی و کران پزیر میشود و او جهان مان را پیوند و التیام آراسته
 ۴۴ کران همه بر پا دارنده و همه حافظان بستیداران را او غایت و انجام است
 که بالاتر از او موجودی و حافظی نیست ۴۵ شد کشید پرستش سزای همه خردان و
 روان تن اسمانی و آشیچی و ناپیوسته و نامیخته و پیوسته و آمیخته یعنی ان پرستش سزا
 نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و حضری بسیطه و مرکبه ۴۶
 بر پیوند آرای سزای یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ نردان بجانده هر آینه
 هسته که رامی است شای او ۴۸ که او سید اند و فرزاند و انم تبارشها
 پاکی و نیری و دانشهای پرستش سزای و خویشهای بر و فرازی یعنی خواهش کند از خدا
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلغات خالصه و علوم عبودیت و
 محاسن علویه ۴۹ و کندم از پس خواهند کان دوستداران سوش ۵۰ و نگهدار
 و پاس دارد مرا از کسیرهای و افقتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
 از افات روحانی و جسمانی افات روحانی چهل و درسته فنی و افات جسمانی ارض

و غیره که تن را کاهند ۵۱ و در روزی دهم چون کوه رسید و مابین نوریان
که بر جبالیان فروز فیر اند ۵۲ و بیاون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
دو بزه سازد ایشان را و مارا با جاوید چنین با در تراج تو را تراج بحای این که از بهر
استیجاب در خواست بر سرانند و پنجم ساسان تبخیرش می سراید تراج غنی است
که چون کسی کسی را فرین کند و بکوی خواهد در جای پذیرفتن و خوشستاری گویند با چون
در باره یکی می خواهند که گاه جوابی انباری آن سرانند یعنی در وقت شرکت و در دعا
گفته شود یعنی داعی بطلب خواهد و دیگری آیین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانایردان ۵۴ پس از تو جمشید و خسرو است
۵۵ و اگر گنیم بهر ۵۶ و جو بهای چهار باز و نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را بشماریم

نامه شست و خسرو جمشید

جمشید بنفخه جیم و مگون بیموشین کسور و تحتانی مجهول و معروف نیر و دال ابجد نام
بادشاهی و پنجبری از پسران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفروضه اش چنین جم پاک شید فور ۱ بنام بیم به یزدان از منش و خوی بدو
رشت گمراه کننده برادر ناخوب بر زده رنج دهنده ارار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنر آفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور چورس ترا بگردیم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پنجمی هستی
سیار بزرگ ۶ و هنر همه ترا آموختم و بدین جهان را از آسم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسیدم چو رشتن بافیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه لختی از آن بازگشاده ۷ شید من بر روی هست و تبخیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من بر روی هست که هر که از این بیند از نیرو
من داند و شید یکتای مراد را بدین معنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بوی من باطنها و خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از تو می تابد

خاص بخشید و عطا کرد و میست که مردم به بدن آن بندرت و توانای ازین تصرف میشود
 و مرا یکتا خداوند میداند که چنین خورافتم و ترادادم ۸ و توان سخن من سخن
 می گوئی یعنی گفته مرا مردم می گوئی ۹ سخن من بزرگان است و بنجم ساسان شبیر
 این فقره می بر باید چه سخن افروین منم و ترا سخنی خبر سخن من است به یکر گفتار زبان کتر
 می کشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می شنوی
 و بشیر این فقره افرو و در چه ساسان است چه در هر خبر و هر کار تو بانی و مشید مراد
 همه خبر و هر جامی بابی و و یکتائی هستی مراد همه ساسانی گزینی و همه بر و هستی
 من می نگر می سخن من از همه در همه می شنوی که جوابی من اند و بوی من در همه
 می بوی و مره شناخت من در بافته و من نزدیک می یعنی نور مراد همه موجودات تا بان
 و قدرت مراد کل مصنوعات نمایان می نگر می ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
 من است یعنی هر چه می گوئی فرمان من می گوئی و هر چه می کنی حکم من می کنی ۱۲ من می گویم
 زبان تو تو می گوئی مرا یعنی آنچه بگردان می گوئی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
 و باد توانی که از زبانت می بر آید غالب آن ارشاست که از زبان قدرت من
 بر آید و آنچه خود می گوئی مخاطب تو من استم ۱۳ و افرویدگان فرودین نید
 که تو بایشان می گوئی تو چنان بامنی که دیگری را نمی نگر می یعنی ترا استخراق کلی است
 در دریای یاد من و در آن استخراق دیگری جز من چشم نور نمی آید ۱۱ بستما
 ناهید را که از ویاور به بانی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
 شانس ناهید ۱۴ بنام هر افروین نیردان ۱۶ ترا پاک و وزیر کی و بر تو درود
 خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ باو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
 ناهید سپهر ناهید نبون بالف و دوز با تختانی معروف و دال الجدر ستاره معروف
 بهر بی زهره که ز فاصه فلک شمس دور است ۲۰ ناهنده نیکنش ۲۱ گرمی آروین
 ۲۲ گوهر آرو ۲۳ بس نوا و ناهنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و وزیر ۲۵
 وارشش بر این شادی و خرمی و دوستی و نیکویی یعنی آرایش دهنده ساسان شاد

۲۹ برهان بر پدیدارنده خود یعنی مثل ششم که بستی اش آورد ۳۰ کرده
 در میخ است و نخواهد خود ۳۱ که پاک و دیزه و خواسته است یعنی شکر
 بارادو پاک ۳۲ بگوش سپهرش پاک و دیزه از پیرفتن باز شدن او سبب
 پیکر شدن و گردش است یعنی شکر ب حرکت فلک خود آن فلک که از قبل انحلال
 و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دوری بر کران و بر کمار است
 ۳۰ بلند و برتر پدید آورد و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از پس
 خوش خواست و بر حق است یعنی گردانیدن فلک را ارادی است قسری نیست ۳۲
 و انگیخت از خوش خواست گردش ناچاری یعنی ارشستیا و خواهش حرکت تو
 اضطرار و ناشکیبه بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری و هم می شد که حرکت
 افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی و قسری
 بدفع این هم پنجم ساسان می پر باید از ناچاری نه آن پر باید که سپهر را جنبش
 خود کامی و خویش اینک نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است میا بجای بر تو
 پاک و فروغ پسندیده که در سر نیزند قوله خود کامی بکاف عو بی اراده قوله خویش شکر
 قصدی قوله شاری بیار تحتانی مجهول با فادت و حدث شاربشین معجزه الف و را
 همله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و جد است که بسبب فروشی که بر دمی تا بد
 و نوری که بر روانش می درخشند او را حالتی طاری میشود مشابیه رقص و جد
 انچنان که صوفیان خدا برست هنگام توار و انوار الهی از خود بیرون شده پاکو
 و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که
 آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری می گفت در نفس الواقع
 ارادی است و آغاز بر تو سار شید هر سپهر برورد و گار اوست یعنی سبب و در
 هر فلک فرشته رب النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک را به پیش بر رقص و وجد
 می آید از آن مثل می تا بد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و انچنان را بمیان
 هر بریاب تو انامی جنبش است قوله بریاب شجره باد فارسی و سکون را در چهاره و باد و خفا

با الف و باء و باء تسخیر فروغ و عکس جرم نورانی و بمیانجی هر خست و نامائی فروغ
 و بمیانجی تبی جسد و بهر خستی فروغ می نرید و بینی بواسطت عکس خردی که بر روی
 فک است فک است خستیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ نرید می شود و ناپ
 یگردد ۳۳ جادوات در سپهر سوم خطاب بنمرود ۳۴ بنخواستیم از تو
 نبکشتی دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدایت بهره بدت و خرداراد ۳۶
 تا خواهد از پدر خدایت بهره بدت بدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن ضرر دار
 جهان بوباش ۳۸ پاک از نازد پدید آمد و گوش جاور قوله بوباش قدم و سرم
 قوله جاور بحیم عربی با الف و فتحه و او و سکون را دهمله معنی تغیر و تبدل و همچنین جاور کرد
 ۳۹ که خواهد از آغاز گاد نخست هر آینه هستی ۴۰ برستش برای پیش
 سزایان بر بادارنده همه ۴۱ کوهر کوهران ۴۲ کشید و د و ف و ز و ر و د و م
 و آسان کند کارم ۴۳ مانند یک گردانم سزیش ۴۴ فیروز و کرده شید
 و مابرا ۴۵ و بیا یون کند ایشان را و ماراد و نیر کند ایشان را و مارا ۴۶
 تا جادید روکش روکشان روکش جادید و روکش جادودان جادید ۴۷
 بنام سزافین نیرودان ۴۸ پسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
 آمدگان بر دل خبی معانی که بر دل مرد نیرودان شناس فرود می آید و می تابد و تفسیر فرود آمدگار
 دل می براید چه آن چیست که از نیرودان بر دل دانا نیرود ۵۰ که ناچار و بیچاره
 میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
 بر آوردن نیارند چه آن چم راستی است و با آن بمر فود قوله میر جبار ابجد و تحتانی بمر
 و فتحه سیم و سکون را دهمله معنی بسیار و بیشتر چه مر حساب شمار را گویند قوله وجود و فتحه
 فاد و سکون را دهمله و حیم عربی با او و سروف و وال ابجد معنی محجّه و آن امری باشد
 شگفت که برخلاف عادت از انبیا با طهارت رسالت خودشان پدید آمد چون گفتار
 سنگ و دریدن ماه و همین سان بگویدان معانی صادق که از خداوند جهان بر دل
 انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی که مذیب کردنش و ناراستی بر آوردنش باختیار کند

نیست زیرا که با آن وحی معجز است باری باشد پس با جبار مردم می نریزد و کند بان
 فرو بماند ۵۱ دانشی است در روان گوید اگر بر مردمان اشکبار کنی از نزد چون
 شاخ از تند باد یعنی امی جمشید در نفس توان خورد و نهاده اند که مردم چون پیش
 بلز و در افتند از بس سگفت یا از جلالت آن که بهیبت حق نورانی و از جلال ایزد
 جل شانه برخشانی است ۵۲ هر کس است دانه و بیگان دارد و سخنان و گفتار
 ترا سیراج پذیرفته است و که سیراج بسین جمله و تحتانی معروف و سکون نون را جمله
 بالف و خاء مجر و عا و سوال و در فوازین نواد سیماس گویند اول آخر سین جمله
 هر که گفتار تو ای جمشید ایان آرد و عایش قبول کنم ۵۳ گویندت و بی خدا
 را ۵۴ گوئی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی جواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
 زیرا که او را شناختم و کسی را که ندید که بشم چگونه شناخته بشم پس ناگزیر او را دیدم
 و پرستیدن نه بر ایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شمارانچند پرستی
 فرمان می کنم اگر نگردان او توانا نبوده بشم از چه پرستیدنش فرمانم و تفسیر آن صفر
 پنجم ساسان می پر باید که بگو ای جمشید خدای را آمانه بنیم شناسم چه با بنیانی و است
 هشدار شناختن اینغ رنگها و رسات یعنی مادر زاد کورشم هر چند رنگها را بدانش
 و شنیدن در یافته باشد اما در حقیقت یک چیز را گویم است زیرا که گشتم
 ندیده است غرض علم واقعی باشد و تعلق دارد اگر زبان سیاه و سید و سرخ و در
 گوید و داند که هر چه رنگ دارد بر آن رد که شنوده باشد و یاد گرفته با این با منغ نداند
 که ندو کدام است و سرخ کدام چه اگر بر آن او را بنیاسازد و در آن گاه چشم از آن که
 بر رنگهای جدا گانه الکی یا بد رنگ بود بوی نمایند و گویند سیاه این است و ناز
 دانست این سخن است است با کاست از بنیاد است شد که هر کسی هر کسی که میافست
 از شناختن خود زده آن نارس است پس بجز ناگو بر رنگ را بنکر و یعنی تا ذات خدا را
 که بچون است بنیند چگونه مردم شناسانند و پرستیدن پر باید و چون نکرست نکرستن
 او کس باور نگیرد تا تواند نمود پس خوشتر را باید تواند نمود و ایشان را برایی بود که آن که هر

را بنکرند و از گمان برآیند چنانکه گروهی در سر وی پرویز بردان پهلشاه پرویز پور
 در نزد پسر پهلشاه این سخن که برگزیده آمدند درست شمرند و من ایشان را
 رنج بردن در راه بردان بر مردم و همه از آنها کینه نزدان و نزد یکانش را
 دیدند و بن آندند و پسر پهلشاه یعنی بشوکت شتری و پسر دثانی نام پادشاه
 پوزو شیردان قوله رنج بردن در راه بردان ریاضت و عبادت میگوید که
 گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و از احوال شمرند
 مشکینچیم ساسان چشم آن شکرین را طریق خلق بدن که بدی زفان نبوه چینه گویند
 تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از حق برآید و خدا را دید و باز در تن رسید
 از آن گفته مرا باور کردند ۵۴ و اما یان هستی آفریده و کرده را در هر هستی بردان
 سازند و تفسیر این فقره می پر باید و آفرید کار را بسته آفریده شناسد یعنی از وجود
 مصنوعات که پیدا و آشکارا استند بر وجود ضلوع استهلال میکنند زیرا که مصنوعات
 بی صانع و مفعولی بی فاعلی هرگز بطریق نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
 که او را صانع نبود ۵۵ و تو بشید کننده و کننده کرده و آفریده را می بینی و می
 بینی تو که کرده بفتحه کاف عو بی و کسر را در جمله و سکون نون فتحه دال ابجد و سکون
 او هنوز مبنی کننده که عبری فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
 بیکری جهان که از دانش بهره دارند استهلالی اند و تو شراقی هستی بدان همان که خدا را
 چشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از آن این همه موجودات را بر تو می
 خورشید و سایه موجود حقیقی میداد و مردم را که بیرون تو باشند می بینی ۵۶
 آفریدم جهان را یکس نیم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سر اسر جهان یک
 کس استی دارد از همه آنها و آنرا بهم گویند بفتحه ما و قوافی و اواخر هنوز مفتوح و سکون
 میم یعنی کل همه و روانی دارد از همه روانها و آنرا روان گردانند روان گردانگر کاف
 فارسی و سکون را در دال هملین جمع ارواح و خودی دارد از همه خودها که آنرا هوش گرد
 خوانند و مردم این است چون در نگری جهانی بدین شکری یک بر شمارا دست

که چشم دل کشای پستی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کبوتر پستی
 رطل منزله طحال اوست بناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که نموده
 و خورشید دل که در وسط است و باید بینه قوله بینه بختی و کسرم و بختانی
 معروف و فتحه فون و سکون در هوز بنی معده که غذا در آن قرار گیرد و طبع با بر
 مغزیه و ماه سنش سارگان بر جا و خاتبا می رومنان رگ و بی بنی کواکب ناسته و
 بروج آسمان که بوج است کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و اش
 گرمی رفتار او در راه ایزد و بادوم و آب خوی بنی عروق در بن کرد با در هر دی
 و رخ خنده قوله رخ بفته را دمهله و سکون خاوشین مجتین برق و آسمان خرو
 او از یعنی تند و رعد او از این شخص بزرگ است و باران کریم و چو سحکان کشم کم
 یعنی موالید ثلثه که از پوستن خناصره پیدای رسیده اند همچون که مباد که از لزو
 ناده در شکم پیدای شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فردین
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس خلوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش
 از هوشهای شیبین و از این آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعا عقل اومی توان شمر
 پس مرد باید که بکرم شکم بودن خوشنود نبوده روان شود و اینایه سخن آنچه کرده اند
 در انجور که بهره است از دستایز زبان سمرانی هم آمده قوله انجور بباد سوز با الف
 و فتحه با و ابجد و سکون خا و حجه و ناده فوقانی با و او معروف و را دمهله با آنچه کتیم پای
 خوان است قوله پای خوان باده فارسی با الف و یاد تختانی و خا و حجه با و او معده و لکه با الف
 و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و بندایشته هر آینه باش است قوله بندیشه بفته با و
 ابجد و سکون نون و وال ابجد و تختانی مجبوری و فتحه شین مجره و بار سوز یعنی اندیشه
 و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آینه
 هستی است یعنی در آینه عدم صورتهای موجودات عکس و ظلال خانی است که هستی
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گویم که این همه هستی زیران
 که ما را موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه بر تود عکس هستند که

مرآت عدم از موجود حقیقی تصور و پیکر بسته آمد ۶۱ بیاب هر آنیست هستی تیری
 نیست یعنی موجودی نیست که بر نور خدا باشد وظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
 همه رسیده بخشیدن بسته فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن کبر
 فادرا جمله و در او مجهول و بار را بجد با الف در او مطلق با تحتانی موقوف و دال بر نون
 یعنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ و سائر باندک اختلاف نگریسته آید
 یکی بجا و عطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن بسته و فرو باریدن بوده است
 و زیادت مار هنوز آخر لفظ بود پس نظیرین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
 انبختان تاب که همه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطا وجود
 و فیض بوده است بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی مطلق
 خود یعنی فرو باریدن خیران و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش همه رسیده
 یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
 فرو باریدن بود و وجود است بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
 اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرد
 گفت و بر همه هست و هستی بر پرندگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
 ثانیه را که در آن لفظ بود بدون او هنوز مندرج است نماید میکند ۶۳ تابش اگر چه
 ناقص جمعی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا و جهان آشکار شد و تفسیر و جهان
 نماید که یکی جهان بیاب و هنگام یعنی عالم علمی که ماده و وقت را در آن باز نیست چه
 بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
 گیتی مایه دار باشد دوم جهان ماد که دنیا باشد هر دو را هستی از پر تو خورشید گوهر داد و آ
 انگی پیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیار جهان مایه او بدید او را
 بایه بختای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده بختای را در بسیار بسیار
 را در بختای کرد قوله رسید کامل و وصل میگردد که مراد رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
 را در وحدت مکرر میگرد و توضیح این فقره پنجم ساسان نماید که وی است بود را

در آفریده پوستاند و رست بود را بنهند و آفریدگان را انگرند و آفریده جز از رست بود و رست
 بود و راجد از آفریده نکرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
 دوم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نکرند و مانند که خالق از مخلوق برتر است
 که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فوجد شامی که شبیه بسیار باشد مانند قوله درجه
 شامی شنبه فاوست سکون را در جمله و جیم عربی منقحه و فون سنگن و دال ابجد ساکن و این
 بحجته البت و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
 فوجد شامی و بهربی فوق شنبه فاوست سکون جمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
 مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را انگرند و آفریده را نه یعنی
 همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جدا گانه ظاهر عکس افکن است پس در مطلق را
 انگران بشند و از مقیدات که در حقیقت عکس او نام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
 موجود واحد حقیقی هرگز نماندیش آنان در نکرند و این پایه ناخیر شدن است یعنی غنا
 فی السد و این جامی را سمرود که گردند بود خوانند قوله سمرود یعنی سیمین جمله و سکون نیم را در
 جمله و او معروف و دال ابجد معنی جمع و همین معنی گردند بکسر کاف فارسی و سکون را در
 جمله و دال ابجد و فتح و او و سکون فون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فوق و الا گروهی رست بودین بشند و آفریده را با و نکرند
 و این را در همه نگران بشند و این را در حروف همه از دست گویند یعنی این مرتبه وسط
 است در میان فوق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
 و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیار و بسیار در پایه یکتای
 باز دارند از یکتای ایمنی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
 ظاهری موجود حقیقی را انگران می بشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
 چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نکشایند وحدت صرف بطرح نظر
 دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این حجت پایه سمرود و سمرود
 و گردند و گردند باشد و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعصاب هم در و گرد و نذر بر کارده شد ۴۴ ای همیشه خود را در بند
 دهنده را در خدا می بینی چنان که گرد و دوم را عقیدت است ۴۵ ترا بکمای
 باز دانه و بسیار و بسیار باز دانه بکمای نیست چنانکه گرد و در بین را ۴۶
 با مردم گوئی بدین چشم هر آینه باش را نه بیند چشمی دیگر خوابید که چشم دل باشد بینی
 واجب الوجود را چشم هر که عصبانی است نه بیند که اندازد آن دیدن محسوس است
 و او تکیه برین از درش باش حس آری چشم دیگر که دیده دل بنیا باشد و میتانشش دید
 ۴۷ از آنکه خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۴۸ کور
 باور را و آنکه گوید او را که خدا باشد نبیند ۴۹ کور مادر را و است انکس که هر آینه بود
 را بدین اشکارا می که دوست نبیند ۵۰ محل دارد چشم او را که نمی بیند محل بضم
 کاف فارسی و سکون لام ناخن که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
 ۵۱ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده کرد از قد آغاز کند باز بهمان قد آید قوله
 رسا بفتح راد مهله و فته سین مهله بالالف مرد کامل و اصل قوله کشیده بفتح کاف ع
 و سکون شین معجمه و کسریم و تحتانی معروف و فته وال ابجد و اد هوز ساکن دایره قوله
 کشیده کرد بفتح کاف فارسی و سکون راد مهله و وال ابجد بر کار و آن اله باشد که بدین
 دایره کشد معرب آن فرجاریس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگرستین آغاز بدین
 موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که بر کار از نقطه گردش آغاز کند باز بهمان
 نقطه که آغاز گاه گردش او بوده باشد برسد بقطا میانه قرار گیرد و گردش بر نقاط
 دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد و قوله بکسر ف و فته آن نیز و سکون نون و وال بضم
 نقطه و آن خیرست که از آخر و نباشد ۵۲ و توضیح رسید ۵۳ و هر کس را
 که خواهی کردانی ۵۴ را بهای سوی خدایش از دهمای افریدگان است ۵۵ آنکه
 خود را شناسد خداوند را بکجا شناسد ۵۶ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را
 و دومی خیزد کی اگر مصنوع را و دیدن سبوی صانع بی بردن است و اشکارا ترین خیزد

هر کسی را نفس خود است که در آن هیچ کس را تشکلی افتد خفته در خواب مست درستی
 از همه چیز غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین خبر را دید
 بصانع بی برود و غافل حقیقی را پیراسته دوم آنکه نفس مردم را در سطح اوزار خداوند
 و محیط لمحات اوست پس بین شمع راه بسویش توان برد ۱۰ مردمان در حور
 دانش خود می یابند و نور خود را دانش خویش میگویند پس گوئی در حور دانش ایشان
 با یابند یعنی غوامض اسرار را ندانند و دانش خود میگویند نه بقدر ادراک ایشان از این باب
 و قنن پیش نمی توانند اگر بقدر ادراک و دریافت ایشان بگویند دریافت کنند ۱۱
 از بسیار آشکاری نیرودان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی بقدر توانی در حجاب
 اوست چنانکه بلا تشبیه گویم که جسم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیابد و دید که تا با
 اش دیده را از بکرستین خیره می کند ۱۲ جهان مردم است و مردم جهان تشبیه
 این فقره می بر باید چه جهان را همه مردم و همین جهان خوانند و بجز بی عالم کبیر و مردم را
 همین جهان و بجز بی عالم صغیر و این گفتن از این است که مردم خوداری از دست یعنی است
 نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خود مندان در برابر
 کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در برابر ادناسیات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
 خود مندان کتابها تا کیف کرده اند چنانکه بن آسمان و هفت اندام هفت اختر و قوله هفت
 اندام سرور و می شکم و دودست و دو پای یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندام
 را به شبهه بسیار داده اند و دوازده را دوده و دو خانه و دوازده راه و دوازده
 سوراخ که در بدن انسان است و دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
 یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سویه شرمه
 و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیره چهار
 گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد
 و آب آتش و مانند آن که هر و ران بر شمرده اند و اما درین دانش هم نامه ایست نام آورده
 کیتی نام برنخمان فرزانه فکر که از دوازده جایه خرد و آفریده شده یعنی بر گشتار فرزانه شری

بر یک شتم و آن کشته آتش بنور دست خج و دست در زبانه و مشوره از شاهنشاهی
 بیشتر نشان بکنای است که خبر هر ماسه بان نادر بنایند یعنی پنج هزار قیان ریاضت
 کیش نمیدان آن کس نمیتواند و ما درین زمین دانش هم مبین نام پیر است ایم بر تو نشان
 نام یعنی در علم توبه کتابی تصنیف کردیم بر تو نشان نام آن کتاب است و از بر سر
 خرد پسند و چهره اسماست و او است پیرایه داد که از بدش روان همی شاد و روان
 از راز نامهای خدای بزرگ است قوله چهره اسماست و کون هم و راد جمله بالف وین
 جمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله او است بالف وین و راد جمله بالف وین
 فوقانی بالف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر توستان را بر این عقلی و آیات دست
 و او است و پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از هر اثر روانی
 بر شمرده گردد ۸۴ بنام خبر آفرین زردان ۸۵ اکنون مردمان بدکار شدند
 در راه مذابری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۸۵ و ارج تراخی
 شناسند قوله ارج بفرقه الف و سکون راد جمله و جیم عوی قیمت ۸۶ و چم سخنان
 توئی یا بند و باین گویش نومی کنند اصل در این ماجرا آن است که جمشید را با ستغراق در
 ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از بد گشتند و از فرمان او سر
 بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صفیان همه است و گویان
 در هنگام مستی بنحویست از زبان می چکید پس بیگوید که این مردم باهیت و حقیقت گفتار
 ندر یافتند و با وصف ندر یافتن حقیقت سخن نیکویش و دست تو برداختند و
 ندانستند که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه بسبب ستغراق در ذات الهی است
 ۸۷ نیکو بها که توار برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن شهرهای سودمند
 که از توبه پیدای گشتید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
 بدست ده اک ناری بودن سر و دست قوله ده اک نام با و شاه می شمر که عوام
 ضحاک گویند و پس از جمشید با و شاه گردید اک بد الف سکون کاف فارسی
 عیب چون اوده عیب چو ششم و زشتی بیکر و خزان است ده اک لقب اس سر وند

و بهر سبب هم گویند که پیش از پادشاهی دودنهر را سپید داشت و بتوضیح حال ده اک
 پنجم ساسان بر مایه ده اک که مردی بود از نژاد ناز سیماک او یزدان و ستارگان
 بس پستی توله ناز بهای فوقانی بالف و را بهیچ نام یکی از اسلاف ده اک از پیش
 نازی گویند ناماگان نازی معنی عربی گیرند و از پیش صخاک نام پیداشته اند
 و پندارند که آواز شکم مادر خندان بر آواز صخاک نام بافتن شتن از صخاک پس یزدان
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بحکم رسانید و او در
 پادشاهی زند بار از ارشد معنی جانوران بی آزار شتن و خوردن گرفت یکی از بیکار
 بزرگ او شتن پر خود و جمشید و تبیین توله تبیین بدالف و سکون تاده و تاج
 و بار ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن داد انجام
 کار چون بدکار بود او را از آب رانده بدوزخ فرستاد توله آب بدالف
 و باد ابجد ساکن غرت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدوزخ جاداد ۹۹ تراورزد
 خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ نوازمین دور خوبه ۹۱ من چشم در راه
 دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون من ای این که گفته ترا مردمان شنیدند بزرگ بسیار
 یابند پس فریدون را به پیغمبری و ستم ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی
 شریعت ترا که از رشته کاری ده اک از میان مردم برخاسته باشد و او ای رواج دهد

نامه شت و خسرو فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
 دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشکر مهربان و ابر
 ۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
 بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گردیدم و بهیچ ترا
 پرستنده تو کردم که همه سرافرازان تو نهادند و خسروی برابر خود گردیدند ۵
 این بزرگ آباد را زنده کن ۶ مسرودا که تا اکنون گمانسته ترا آموختم مسرودا بخت

نیم و سکون بین جمله را در جمله و دو معروف و دال ابجد و غار فسون ۱۰
 سیر را که یاد در دانش تو شود قوله تیر تا ز نوقانی و تختانی معروف و در جمله نام عشار و
 ۸ اینک استمایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یابد نیرودان ۱۰ ترا باکی
 دافین و بر تو در و نیرودان ۱۱ امی شکوف بزرگ و شرک خوب دانا ۱۲ در خیز
 اگر امی بر سپهر ۱۳ دانشمند گشتمند خوب دانا یابد در سپهر ۱۴ اکاد آسمان
 ۱۵ اکاد جادوان و جاکیران قوله جادو بر جیم بی بالف و فتحه و او و سکون را در جمله
 یعنی صاحب جادو محل یعنی بر خیز امی که محلی و مکانی هستند اکاد است ۱۶ دانی
 جهانان ۱۷ خداوند شکفتها ۱۸ همه آستان راز او شکفتها ۱۹ گنجور
 دانشهای بار یک ستار ۲۰ پیشوای یاد گرفتن ۲۱ یادورنده شکوف بزرگان
 اختران در نشنهای ایشان قوله یادورنده بیامی تختانی بالف و او و کسر را در جمله و
 سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون او و ز یعنی یادوری دهنده ۲۲ فرد بازنده
 زود یابی و دانش هر آینه خیر قوله زود یابی نرا و مجمه و دو معروف و دال ابجد و
 تختانی بالف و کسر با ابجد و سکون تختانی بالف و کسر با ابجد و سکون تختانی معروف
 سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از ان افادات علوم
 صوت بند و ۲۳ بران بر پدید آور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
 گردنده گردش سپهر خود که پاک است از بر گرفتن کشته شدن و گرفتن بگیری
 و فرد که آشتن نگار گردش است شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ و زو خود
 جس است پاكاني ۲۶ بلند است بدید اورت و فرد زنده ات در از فرستنده
 ات ۲۷ - جوشنده و فرد بارنده مشید جوینده پدر کشنه همیشه بر تو نیستی فصیح
 دهنده نور و طالب پدر خود که خلود و دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجود است
 ۲۸ جادادوت در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رنهای ۳۰ خواهم از تو
 مانجواهی از پدر خدایت و بهره بدست پس لخواسته ات که نردی است ۳۱ و از
 خردان از ازان که مشیدان بلندند از خودی با بها یعنی آن عتول که مجرد اند

و او را ند و بری هستند از ماده و ایوی سنی ۳۲ که خواهند که سنی خود را
 خودی پاک از گردش کتونه کتونه تور کتونه کتاف عربی سنی حال و طور ۳۳ و در هر
 خند و ایشان آغاز جای ایشان بدید آمد و ستود و خرد همه ۳۴ تا خواهد آید
 از بدید اور همه بر پا دارند و همه هستی یا مکان و او چیزان برست ساری جهان
 چیزه بود که چیزه بودان او چیزه بنم از سکون و او و جیم عربی و جیم فارسی نیز و جیم
 معروف و زار و زار بهیت چیزی و همچنین او چیزی زیادت تختانی در آخر او چیزان
 جمع سنی مایات تور چیزه بود و جیم فارسی و تختانی معروف و زار و زار متوج و او بودان
 و بار ابجد با و او معروف و دال ابجد سنی سبب و باعث چیزه بود که بخت کاف
 فارسی و سکون را جمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که روز در و ام را و زار
 سازد مرابوش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بری این سر او انسر ۳۷
 و غیره و زی و دیگر و میشد و ما بر او با یون گرداند ایشان را و او پاک گرداند ایشان
 را و ما را ما جا و بر چنین با و ۳۸ بنام با و برزدان ۳۹ ای فریدون خیرا
 هر که گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
 راه پیروان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه پرمان یزدان است ۴۱ هر کس
 جمشید را بدگوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید بمشین من است و توضیح این فقره
 پنجم سان میفرماید که وی بد کردار و خور شه نشاد جمشید را بد میگوید این کرد
 را آگاه گردان که آن شرک و خور مر که اکنون هم انجمن هست و از آن و تنانی است
 بد میگوید اگر کسی بدین نگوید یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
 یا بر نگردد و باز نیاید او را آگاه کن یزدان و دست چه پنجمان هر که گمراه نشوند چه
 از آن یزدان بر گردند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هر
 گفتار و ریشه کردار از او بهید ای کشیدی سبب یکشتن مردم از خسروی او با فیهی
 و کوتاه در ایاتی مردم بود که گفتارش تهمید نرود و زار و برگشته آورده اند پس
 ازانی که جم سراسر از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست جوهر پ جامه گذشت

بنی از دست و داک تازی یکی تن که چون بیاورد از رودان بر داشت و
 بکشتن رسید داک پرمان بران نمود را گشت بجم را بکوشش کند و گشتارد
 کرد از دست برو بند بنی حبشید را بنیم گردانند با قوال و افعال مذکور در این
 چنین کردند و برین بزوان می پر باید که ازین زرت گشتو بگزند و به بنیم خود و
 و گون یکی که مردم را ازین باز دارد و هم الی می گشت خوشور و شهنشاه فریدون
 همی اکنون کنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش بایند ۳۴ و آنچه خواهد
 بایشان نرسد زود بنوچهر دهم و قششیر خنین و خشور را اکادمی سازد که اکنون
 فرود سلم سرکشی کند و پاداش آن بایند و خوانان ایران شهنشاهند هرگز بکام نرسد
 این مر بوم را بنوچهر هشتم ۳۵ و پس از و بنوچهر بنیم شود ۳۶ و نواز
 بنیم بران بزرگی رازا بنوچهر دهم و نواز ترا بر جهان سروری دادم ۳۷ ترا و خشور
 و پادشاه همه جهان گردانیدم ۳۸ فرزندان و نواز ترا بر سروری و فرماند
 رسانیدم بنیم ساسان توضیح این فقره می پر باید چه و خشور و شهنشاه روزگار
 جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نواز ایشان خسروی ماند

نامه زرت و خشور بنوچهر

۱ بنایم بر رودان از منش و خوی بد زرت که راه کننده براه ناخوب بر نده برنج
 دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایرد بنشایند بنشایشکر مهران دادگر ۳
 بنام بیکما یزدان ۴ ای بنوچهر پورایم ج ترا بر سلم و تور فیروزیدم و فیروزی
 وادم و اکنون و خشوری و پادشاهی است گردیدم بستمای ماه را و سلم و تور نام
 دو پسران فریدون که ایرج سویمین برادر خود را گشتند و انجام از دست بنوچهر
 گشته گشتند ۵ بنام بیکما یزدان ۶ ترا و فرین و بر تور و ویرودان ۷
 ای شکر فزیرگی و مود و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که سمیرند در میان پادشاه
 دستور پور شید و پیره اش و شهنشاه رنگها دستور بوزن شور وزیر پیره خلیفه وزیر که

ماه اران پس که خورشید با ختر آرای کرد و چنین است ۱۰ سوار سپهر بار
 شکوفه بزرگان فرازی ۱۱ کینه آسمانهای زرد پرنایر ۱۲ یادگر کوهر آب
 جوش آب و فرو نشستن آن تا شیر ماه دانند کسانی که دریای شور را بود و بارش
 اش میوه اند ازین نیکو ترا گاه ۱۳ خداوند تریها و نهاسوی گرفت بیکر
 و گذاشت نگار یعنی از بهر نگار بستن و زرد و دن و بیکر استن شیخان پیوسته
 خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را بیکر آرا بنگار بند دانند ۱۴ بر بان بر
 پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رونده برگردش خود که پاک است از بریر فتن
 گشت و آیب ۱۶ در خوشخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
 پدید آورد و فرو زنده است ۱۸ شیدان آورنده روش همیشه برود ۱۹
 آرام داد ترا در آسمان نخت تهنیر آسمان نخست ساسان فرماید آسمان نخت
 گفت و آسمان هیچ خواست اران که از مهر بانی نبدگان فرو دین را میخواید بیا سوزا
 پس از زیر سوشمار گیرند یعنی تعداد افلاک از شصین سوا آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
 اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گرازند ۲۰ آسان گیرند خواجه امیر از خوبی ۲۱
 که خواهی از پدر خدایت و بهره بود که خردی است و پس خواسته است ۲۲ و هم
 حردان سازنده و کننده که شیدان جیره دارد از مایه اند ۲۳ تا بخوانند
 جوگستن در خور کیمیتی پاک از مازده شوان و گردش جاوژان یعنی خواهی که سزاوار
 بجهان فزاین که بر کران است از حوادث و غیر احوال ۲۴ و آغاز درایش
 پدید آمده نخت شید نزدیک تر خروهمه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
 پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوست آرای شیانهای
 هست ۲۷ کننده چرخهای همگان ایشان ۲۸ خداوند خورشید و درو
 هر آینه هستی ۲۹ که یافوری کنم و یاد گردید مرا بر کوشید پاکش ۳۰ پاک
 کنم و نزدیک گردانم در سوزی خود ۳۱ و فیروز می دهد مرا گردانم ازین سیهها
 روانی و تنانی ۳۲ و فیروز می دهد کرده شید و تاب را ۳۳ و پاک گردانم

ایشان را و مار و جالون ساز و ایشان را و مارا ۳۴ آنگاه ویرایشان
 ۳۵ بنام یکسانیزدان ۳۶ پس از تو پنجمی را یکیشتم بنام بازادی و دوازده
 بی از می او هر کس ابر کار شود و او بمشین و انجمنی و نرم برای نیردان باشد
 قوله ابر کار بفتح الف و سکون با را بجد و را و جمله و کاف عربی با الف در جمله
 حیران و تخریبی جهان بی از و دار است تعلقات جهانی و در نوی بود که مردم
 را بدیدنش حیرت رود

نامه شست و خست و کج و

۱ پناهیم نیردان از منش و خوی بد و زشت که راه کننده بر آه ناخوب بر زند و بچ
 و بنده از ارر رسانده ۲ بنام ایرد بخشاینده بخشایشگر بهران و اگر
 ۳ بنام ازاد افین نیردان ۴ ای و خست و پنجم و پور سیا و خست تو
 نزد من گرامی هستی ۵ چشم که دل تو از من جدا نیست ۶ روان
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
 داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که بر بود که تو سروشی و پور سروشی
 و و چم خیر دینی محفل دینی است یکی آنکه چون در آیم پذیرختین خرد است
 کین و را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیادتش را از راه فرضی
 او سروش خوانده و گفته تو پور سروشی چه روان چون از تن فرودین
 و نرادگاه خود باز شود سروشی مانا گردد و گرفت فرشته گیر دینی بهرگاه
 نفس از جسم غصری دوری گزیند و بوطن صلی خود که روانستان فرشته
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با بهمن
 نزد خود دارم ۸ آتشکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک خطه و لجه ۹
 من از دل تو بیرون سیم ۱۰ و من در هیچ چیز تنگم گردید دل تو و در دلی
 چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود و در گنج

۱۱ و من نزدیک تر از آرام ۱۲ اید دست من این بزرگ آباد را که از
 بزرگترین پیمبران است و آن این این است استوار کن ۱۳ که بنویسی
 من راه نیابند جز این این ۱۴ در و درین جهان ترا انجان است گفتم
 و یاورسی کردم که سپاس گزاری بر تو تا گزیر است ۱۵ چه ترا هنر و ازین بخشیدم
 و چون دستان و ستوری دادم درستم و از پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا آن بی
 دادم که با همه دستگاه از نزدیکان زمان دوری گرفتی و با ایشان نیاسختی و در و
 تب دل را من بستی و بشرح حال کخیز و خو سیر این فقره فرماید باید داست که از
 دوری زمان نه آن خواهد که بازمان سخن گفتی ازین آن خواهد که بازمان جهانچه
 مردم بپزند و در این نیکو نیاسخت یعنی چون مردمان ظاهری بازین میاشترت
 و مجامعت نکرد کخیز و را در شکوی زرین چارزدن بر و بودند شکوی بخت میم و
 سکون شین حجه و کاف عوبی و و او و یاد تحتانی حریم بادشاه و امراد قوله بر و
 بخت باد اجد و سکون را در جمله و فتحه فاد سکون را در جمله یعنی با نشان و خیمت
 و ایشان نبرد و شیریه زندگی کردند و آن پایون خسرو میرا از جهان بیرون رفت
 و میرا کسی باشد که برن نیامیزد و هر تا سپه او اسکار است قوله میرا بناد و روز
 و تحتانی مجهول و را در جمله ساکن و سین جمله با الف عوبی حضور که با وصف قدرت
 و توت بر مجامعت بازین نیامیزد و هر تا سپه او یعنی تعبدر ریاضت کخیز و همه
 میداند ۱۷ بنام آزاد و ازین نیردان ۱۸ پرسیدی فرودین و دشگان
 کدام اند من گویی ۱۹ نیروانی نیکو کار نشان همه فرودین و دشگان اند و خیر
 این فقره می بر باید چه خیر و می بیننده و شنونده و بونده و چشونده و سیاننده
 و مانند ایشان همه سر و شان فرودین اند که پیران نیردان در کشور تن پرست
 روان شاه می کنند قوله سپا و نیر و فارسی مفتوح و سین جمله با الف کشیده و کسر و او
 و سکون نون و فتحه دال اجد و در هر زبانی مکن سننده و قوتی که خبر را بلس بافت
 میگوید که قوای خفیه سیری که سامعه و چهره و شامه و ذایقه و لاسنه مانند دشگان خدا

اند که خزان او بطبع و مایه بر باد شاه نفس را و خد تمسکار او بستن هر چه فرمان
 یابم آرد چون فرمان خداست باند همه از حکم نفس سر می یابند ۲۰
 و من همه و انبهارا بتواضع و دانش تو پر تو دانش نیست و کنش تو نشان کار کن
 تو که کنش بضم کاف عربی و کسر نون و کون شین بجمعه یعنی کردن و کردار ۲۱ بنام
 آراد افروزان ۲۲ بردشمنان چیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه بپا
 بخشیدم یعنی جلال صورت و کمال معنی ترا از زانی کردم و هر دو یکی سن یکجا کردم گویند
 که بادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته بیک بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
 و فری بیکری مراد بود و از درون و خسروی ۲۳ اکنون بگاه گاه چون
 برم خوشنودستی و همیشه بهواره بودن نزد من بخوابی یعنی به نیوه و چینه که معرب
 خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن را نمی نیستی
 جاودان به نزدیک من بودن از زوداری و معنی نبود و خلع در نامه سیاه گفته آمد
 ۲۴ من نیردوری تو خوشنودستم ۲۵ هر خید بامنی و من با تو باین سخا
 که خوشتر بر من باشی ۲۶ فرودین جهان را بهر پسر که فره ایزدی با او
 قوله اهراس بفتح لام و سکون اهراسه و را در جمله با الف سین جمله و با و پارس
 نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشت اسب پدید آمد و اسفند بار سپهرش
 بود که نمیره خوانند قوله ایزدی بفتح فاء و فتحه را در جمله شده و سکون اهراسه
 و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه را و هوز و ال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
 خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان باید و از ان همه کس بفرمانشان سرزند
 و بدری زرفان انرا که باختره بخدا بجمعه و را در جمله گویند و معرب جلال و آنچه مراد
 ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی چشم و کام
 میانه گزید بونی فرونی و کمی داد پریر انرا فره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی
 خسروی را سر او را نباشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری انرا فر
 مانند و ان اختیار کردن حد وسط بود طرفین افراط و تفریط را و باز گشت ادین

گفتار در نامه ساسان تحت بر رازی گفتار گفته آید بیاری توانا نیردان ۲۷
 و از هر اسپ پوری آید خوب در هنگام او پنجم بر بزرگ نرشت آید ۲۸ و نام
 او پر خیده و او پر خیده بود پر خیده بفتح با و فارسی و سکون را و همله و خا و جمعه و خا
 معروف و فتنه و ال ایجد و سکون در بزرگ کلام مجل و مرموز و سر سبده و نشاء
 و توله او پر خیده برباوت الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سبده و فتنه و نشاء
 و محکم و مفصل متخل مجل و مرموز یعنی کلام خدا بر پنجم بر دو گونه بود یکی مجل و نشاء
 متخل شرح و بیان و بعین مصرح و محکم که همه از او در یابند و معنی اش فہمید

نامه شت و خشور زرتشت

- ۱ بنامیم ببردان از منش و خوی بزرگترت کمراد کننده بر او ناخوب بر نره بسج
- دبنده از او رسانند ۲ بنام ایزد خشت آیدد بخشای شکر مهربان داد کرد
- ۳ بنام ببردان ۴ ای زرتشت پور منشیان ترا بخشوری کردیم ۵ و
- گونه سخن خود را بوداوم ۶ یکی در خواب و آن خوشنام است ۷ دوم در بیان خواب
- و بیداری و آن فرسخاچ است ۸ سوم در بیداری که ازین سخن و باور
- از آسمانها گذشته توله و خشت نامه بفتح و او و سکون خا و جمعه و شین و جمعه و نون
- با الف و فتنه بم و سکون او بزرگ توله فرسخاچ بفتح فاد و سکون را و همله و فتنه و
- بزرگ و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خا و جمعه بفتح و سبده ۹ و روت
- بن رسید ۱۰ همه گفتار که نخستید و و بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ پر خیده
- و او پر خیده پر خیده را با پر خیده برابر کن یعنی سخانی کلام مجل و مرموز را بکلام مفصل
- و محکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
- ۱۲ خود سائیر کاری کنی ۱۳ مرا مرا را هستی را بگو گفتیم ۱۴ آنگاه از تو
- برگردد و هست و آیدد و انانی یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو آشکارا
- ۱۵ هر گز را بیدار پنجمی و هم این بزرگ آباد بدو سپام ۱۶ خواسته من

این آیین است ۱۷ آنکسی که از وجه است از نیافتن چشم سخن نیست ۱۸ چشم سخن
 را خبر در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من پشته ناسپ بود که امی تهنشاه
 ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو که گشت ناسپ بخت کاف قار
 و سکون شین مجده نامی فوقانی بالفلسین مهله و باد فارسی نام بادشاهی که میر لهر باد
 بود ۲۰ نخست چون ز رشت دوست داکاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون بیا
 بسری که ده مو بدست و سپید فوله ده مو بد بخت دال ابجد و سکون در هزار و ختم بیم و داد
 مجهول و کسر بار ابجد و سکون دال ابجد کسی که منوی خیرات و صدقات انشکده باشد
 فوله سپید کسر سین مهله و کسر باد فارسی و سکون اد هزار و ختم باد ابجد و سکون
 دال مهله سر لشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
 جاما سپه سوری که رار سپهران همه میداند یعنی آخر شناس در صد بند است
 ۲۳ دیگر کشوری بهر شست ایران دار ۲۴ و همه شهر یاران ناز بر ازین
 فزه شدند فوله ناز بر نمون مفتوح و بیم بالف دراد معجزه و فتح باد ابجد و سکون رار
 مهله پرستار و فرمان پریر یعنی همه بادشاهان بدین ابن جلال خداوندی
 که ترا دادم سر فرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام نیردان ۲۶
 اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزد یکبختم بر پس آنچه خواهی تا
 پاسخ دهم ۲۷ بنام نیردان ۲۸ بر سیکای بزرگ خدا جهان چگونه
 افزیدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر آینه بود یکتا بلی چه چون است ۳۰
 هسته چون شید است و شید آشکارا گرد یعنی وجود موجودات نور مبد و فیاض هسته نور
 راهویداشدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان برای موجودات
 را آغاز گرفتن توان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
 را مبد و آغازگاه بود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سهامی اش چشم انداخت
 خود و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبر یا خداوندی بر کمال خودش نظری
 انداخت این هر سه به پیدای رسیدند ۳۲ انجنان که در نامه مه آباد ختم

نخست از دالایزدان نخستین خرد پذیر اند و آن نخستین افزیده و دومین خرد و
 روان و ن فلک الافلاک هستی کشیده و همین سان از هر خردی و خردی و سپهری
 بوجود آمده تا سپهران انجمنانند ۳۳ چون سپهر از بر نورزدان جز خید چهار اشج
 و سه پور پذیرد آمد یعنی از سه خض و موالی و ثلثه بطهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
 بجبار دارد و آن سپهر و آن بخرد و آن پیر و آن ۳۵ بر زمین هر چه هست بیکو سایه
 جزیری است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات خلقی طلال موجودات علوی اند و
 در آیه قرآن شریف در آیه کینف در النمل یعنی چگونه گسترید سایه را انتشار دهد پس تواند
 شد و آن را علم بجامه مراد چنین تواند بود که این سایه را بجه درازی با نواح مختلفند
 و صورت متنوع بجهان آورد و بسته داد ۳۶ تا که آن کشید و در اکنون خوب
 است این سایه را هم خوبی است قوله کشید و ز با و مفتوحه و سکون را و محله نورانی
 یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی بر نور سایه اوست ۳۷ چون آن کشید و
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی ناثر و یک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
 سایه بعد و وفائی میگرد ۳۸ باز آن کشید سایه از خود کشید و ترستی یعنی آن
 کشید و هم طلق بر تو هست فوانی تری و یگرا ۳۹ چنین که کشید آن سجیم نورانی و
 ۴۰ زمین نیرودان را که چون کشید و سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سایه علویات کرد
 ز بخیره هسته بدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام نیرودان ۴۲ اکنون
 از یونان فرزانه آید تو نیا تو ش نام ما از تو آیمهای چیزا برسد قوله تو تیا نوش
 بتار فوقانی با و معروف و تار فوقانی ساکن و تخانی با الف و نون با و معروف
 و شین سیمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق شایا تا با تو مناظره
 کند و این از قبیل اخبار نیست که پیش از وقوع یزدانش و حی فرستاد که بکارش
 آید و از آن تصدیق او مردم داد و دل استوار شود ۴۳ من ترا از اینجا
 جوید بگویم پیش از آن که او گفتا کند پاسخ دوتا او را راستی تو در دل کشید
 تو کرد و بر نیرودان گراید و باز گشت و این سرگذشت پنجم ساسان بر باید گوید

که چون آتشی فروگه بر زرتشت در جهان برپا کشید تولد فرکو هرگز برگزیدنی شهر و
 زرتشت و آواز او بسوید و اسفند یا که در جهان گشت و آشکد و ابراست
 و برادران کینه آن ساخت تولد او بر بدالف و فتنه و آل ابجد و سکون را در هبله
 آتش گبند بضم کاف فارسی و سکون نون و فتنه باء ابجد و سکون و آل ابجد قبه
 یعنی بر آتش که بنا کرد و آتشوران یونان تو تیا نوس نام که در آن هنگام بر همه
 میبشتی داشت بگردید تا بیا به ایران و از زرتشت این سخن خبر پرسد اگر از پاسخ
 در ماند و خشنو نباشد در پاسخ گزار دست گویی باشد چون یونانی و آتش بر بلخ رسید
 گشتا سپهرین روزی بر بود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زمین زیر گاه بهر
 قرانه نهادند تولد زیر گاه براد مجروح و تحافی بجهول و دراد هبله ساکن و کاف فارسی
 با الف و ا و موز کرسی که بر آن نشیند پس بر کشید یزدان زرتشت و خشنو بهمان سخن
 آمد تولد بر کشید یزدان عالمی تر به که خدایش پایه بر فراز ید و قرانه یونان آن سرود
 را دید گفت این بیکرو این اندام در و نگو نباشد و جز راسته ازین نیاید پس از
 روز زادن رسید یعنی طلوع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
 در بیکری جهان رسید خیمه خدا نشان داد گفت در خیمین روز بدین بخت و ستاره
 کاست زن زایه یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
 او از زنی است که همه کامل بود تا چنین پوزر آید پس از خوردن و زندگی باز بست یعنی
 از خوردن و زندگی کافی کردنش با مردم فخر شخص و پس نمودن از کردار او در یاد که راست
 است با کاست و در ستاده و الایزدان است یا خود را بدروغ پیغمبر گرفته و خشنو خود را
 همه را و آموید یعنی زرتشت همه پرسید و او را جواب داد و قرانه گفت این زنگ گاهی
 از در و نگو که فرزند پس و خشنو یزدان با و گفت این شب شبها از تو بود باز گفتیم اکنون خیمه
 نامدار فرزندان یونان گفته اند از زرتشت پرس بلی دار و بر زبان سیار یعنی آنچه
 ترا پرسیدن پاسخ ماسور کرده اند حکیمان یونان اند و در دل خودت بهمان حدار
 و مگو حبه ایشان را بشنوی یعنی مطلوب آن حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

اکا و ساخته دور باز نمود آن سخن نری من فرود ستاد قوله باز نمود بیا و ابجد با الف و
 زاد هر وزن و نیم با و او و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله نری برادر هنوز و تحتانی هر دو
 سومی و جانب یعنی توضیح آنچه پیرسیدن آن ترا نامور کرده اند و هر زبان
 سپرده برادران بر من نازل کرد و فرانه گفت بگو پس ز رشت پنجم برمود تا شاگرد
 این ورشیه را خواندن گرفت قوله در شیم با و مفتوحه و سکون را و جمله دشین معجمه و
 معروف و نیم حصه از کتاب اسماء ۴۴ برسدت دوست ز برکی و فرزانگان
 یونان می گویند درین جهان پنجم برادران را چرا باید یعنی از باعث رسالت و طاعت
 غامی نبوت پرست و پیروشش کند جواب آن ۴۵ و خورشید ازین باید که مردمان
 در کار زندگانی و زیت هدیه گیر نیازمند این جواب است یعنی مردمان در محاسن و
 وزیستن بسوی تعاون و یاری بیکدیگر محتاج اند چنانکه در بهر سائیدن نام احتیاج
 می افتد بسوی دانه کار و دار و ساد و ناب و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
 بسوی در و در و آهنگر آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس در است
 بر خلاف جا نادران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیازمندند چنانکه شیر بگوشت آهو
 شکم میرشد و آهو روینده بیابان بچر و بسوی پوشش و گسترش و خزان نیاز دارند
 اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان با فرد
 دیگر است یکجا بودن و یاری بیکدیگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت عضنی و شهوی را
 سلطوت می باشد و هر یکی سلطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
 بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن از رو کند
 و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونهار خیمه گرد و پس بدور کردن گونه بر خاش و
 آویز خوانین کلیه باید که بدان همه با سر نهند و با سایش با همگر باشتی روزگار بسر برند
 ۴۶ پس ایشان را اگر بر نیست از بر بستگان و بر تهاوان که همه بران همه استبان
 باشند بر بستگان نفیجه با را بجد و سکون را و جمله و فتحه با را بجد و سکون پس مملو و فتحه
 نامی فوقانی و کاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان بر بسته و بین

معنی بر نهادن بفتح باء ابجد و سکون را، مهله و کسرون و ده هزار با الف و دال
 با الف و نون مفردان بر نهاد و غرض این قانون بستن و ائین بر نهادن بیان
 می کند ۷۴ تا سم در او دوشده و انبازی نشود و در نهاد جهان باید قوله در نهاد
 بفتح و دال ابجد و سکون باء و نون با الف و دال معنی نسق و نظم یعنی مطلوب
 ازین ائین بستن آنست که کسی در شرکت و معامله تم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
 پزیری انتظام جهان باید ارماند و گیتی از سم میقتد در نه زود جهان تباهی رسد و

مردم بنیستی گرایند ۷۵ و این بر بستگان از پیش نیردان باید تا همه کسان از
 پزیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و سبب یکی آنکه خلعه
 قباحتی در وقتی از اوقات دران یافته شود و این علم مخصوص است بذات خدا
 که دانائی نهان و آشکار است دوم این که مخجج آن قوانین قدرت نامه داشته
 باشد بر دلها تا همه ما گفتارش پزیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
 جل شانہ ۷۶ بدین فرمود و خورشور انجخته شود قوله فرمود بفتح فاء و سکون را
 مهله و زاء و جیم و باء ابجد با و او معروف و دال ابجد حکمت یعنی حکمت انتظام جهان
 بشت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی و ائین او را که از سوی خدا برسانید نش با مور
 شده باشند بمردم اموزانند ۷۷ بر سدت و خورشور از چه است گوی در آشکار
 در کار خود شناسیم معنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۷۸ بخیری که او
 داند دیگران ندانند یعنی علم لدنی و علوی داشته باشد ۷۹ و از دل شما الهی دهد
 یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویند بگوید ۸۰ و از آنچه پرسند در پاسخ
 خود نماند ۸۱ و آنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می پر باید چه چون از وجود
 جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرمود بفتح فاء و سکون را مهله و جیم عربی با و
 معروف و دال مهله معنی مخیره فان کاری باشد که خبر نبی و رسول دیگری بران
 توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن در آوردن
 سنگ زنده و خزان پس میگوید که پنجم را بمعجزه شناسند ۸۲ و ایشان که فراموش

یونان سپند یافته اند یعنی صرافته اند که بادستای بزرگ فرزود و جوی بر خیزد و انما
 را بسیار خواهر یعنی حکما و یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت پادشاه
 میخواهند که او کیست نام و نشان او را بجائی که این کرده و انما بدانش و نیکو کرداری
 و در شنیدن یافته اند یعنی بقبل و اشراق حالش پیش از طبع و دریافت کرده اند جواب
 ۵۶ آن بادشاه پادشاهی از ترا و پادشاه گشتا سب باشد یعنی در حقیقت او
 پسر داراب باشد که از نسب گشتا سب پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکاره کنند
 و پادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشند و دهند بزدان او را که آن بادشاه
 نجسته باشد با اگر ایرانی است بروم برو ۵۸ و آن پادشاه پادشاهی بخت
 و بهترند و دانا باشد انجام نامه خود را بایرانیان دهند تا میخواهند و سائیرش کنند
 یعنی جزو سائیرش سازند و توضیح این حال می پر باید ازین سائیرا که می کنند
 میدهند که او پسر و آن خسرو داراب پسر پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 دوست یعنی پسر که بشوکت پسر که نام فرشته است که تسکین چشم دهد چون ایرانیان
 کارا که ایشان تا سرابود کردند یکی از ان بکشند آن دو کس است که داراب پادشاه را آباد
 کردند چون سکن در پادشاه پادشاه ایرانیان را نید انجام نامه خود را بایرانیان
 بزدان و بپادشاهانی بپادشاهان تخت و سائیر ساخت و ان نامه و شیمی است که دستور
 داد از زرتشت از بزدان در خواسته تا پند را سخنی فرود فرستد که چون هنگام سکن در
 و در دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و این با کان را بهتر خواهد بزدان
 خواست چنانچه خویش پذیرفته نمی سخن اندر فرمود و دستور داد در باره سکن در و انرا
 خسروان بپرو دستوران بپنج سوره همیشه باشند چون سکن در بایران برتری است
 بدید بخت و دشمنان دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و این آباد را که آباد
 بایران بادستود و بر بزرگی نداشت و راستی آن این افزینا نمود و بر بود نامو بدان
 آن نامه را بخت و سائیر سازند و ان در شیم و دشمنان بنام سکن در را زیرا که بر پند
 اوست که بزرگشت فرود آمده و آغاز آن ده سام فرماشس مه فرودام یعنی بنام بزر

و آله یزدان ۴۰ و چون آن بادستاد که سگند را بشد بایران آید نامه ای برایشان
 در یونان یونان گرداند ۴۱ بین دریونانیان راه فرود می برافته و بر روی
 پیر سر قله فرود بخشج فاد سکون را در مهله فرودانی با و معروف و دال است
 اشراق که در یافتن است شیا بهمنیه دل باشد و نیز فرود با تختانی معروف و در مهله
 بانون و و معروف و دال ابجد معنی است ۴۲ و آن در یافتن حقایق شیا
 با سه لال بود معنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که دریونان استعمل بود ضایع
 شود و برود و سه لال در کار آرد و تخسیر می فرایه باید دانست که راه کشیان
 ایران یونان میانه است در فرود و نیز فرود چون سگند بایران آمد کشیان ایران
 را بهتر و داناتر یافت کشی بنیخته کاف عربی و شیرین معجمه سکون بین مهله با و فار
 با تختانی معروف اشراقی و مراض و دید که این کرده را نیروی است که هرگاه
 خواهند از آن جدا می شوند و تن را پیرین ساخته اند یعنی بنیود چمنه از تن
 می بر آیند و باز در آن می در آیند و باین کرده دیگر در ایران و دیگر که نیز فرود
 پیرا چنانچه هست می یابند و این کرده دریونان بودند همه نامه ارا کرده
 یونانی در دمی زبان بهشت پس دستور و آموزگار خود را به بود و دانشور
 مهرخان داده او را سرور و نیز نو دین گردانید یعنی رئیس مشایان گردین
 پس راه فرود می دریونانیان در میان بر افتاد ۴۳ چون یونانی این
 سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بگیش در آید و یزدانی شود و بتفصیل این
 فقره می فرماید چون آیین سخن یونانی فرزانة شنود به آیین گشت فرود ستوده یزدان
 ز رشت و خست و دانش و هنر اوخت تهنشاه گشتا سپرمان سپر بدی یونان
 و سپر بدی آن فرز بوم بد و دوزیر یک مرد یونان باز گشت مردم را باین این
 جایون و خست و آرد ۴۴ بنام یزدان ۴۵ ای بنیود دوست ز رشت
 و خست و آرد ۴۶ و خست و آرد ۴۷ و خست و آرد ۴۸ و خست و آرد ۴۹ و خست و آرد ۵۰
 باز گشت تو که نسک بضم فون و فتحه سین مهله سکون کاف عربی یک حصه از است

یک حصه اوست که کتاب زرتشت باشد و پنج ساسان شرح حال این کس را
 چنکر لکاچه دانائی بود بفرزانی و زریگی شناخته شده و مودبان جهان شاکردی
 اومی نامیدند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وحش و نیرودان زرتشت بود
 استغیان بشنید باهنگ برانداختن این هی بایران آمد چون بلخ رسید
 بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند چمبر نیرودان زرتشت باو گفت
 هر چه در دل داری بزبان سپار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرمود
 شاکر و خود گفت یک نسک اوستا برو خوان درین حجت نسک است و مشهور
 چنکر لکاچه بود با پاشنها که با پنجم خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین برین
 او این است و پاسخ آن چنین چون چنکر لکاچه چنین فرمودی دیدم این شد و بنده بوم بار
 شته درین فرزند دگیش استوار ماند و بنشیند و نیرودان را و دوستان را
 امین همین می باشد و قوله چنکر لکاچه اگر چه در همه نسخ دستاویز این لفظ بهیم فارسی و نون
 نکاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بهیم عربی و بای مختانی می گرد یعنی جیکران
 و لکاچه نام قوم او باشد ۴۵ اکنون بر همین بیاس نام آرند آید پس داناکه بر زمین
 کم کس جهان است قوله بیاس بفتح با و ابد و تختانی با الف و سین مهمل بر همین بود
 در بند ۴۴ در دل دارد که تخت از تو پرسد که نیرودان چرا کننده و در ذکر نزدیک
 نیست و همه هستی که ممکن قوله کرد که بفتح کاف عربی و سکون را و مهمل و وال
 اجد و فتح کاف فارسی و سکون را و مهمل یعنی کننده و فاعل یعنی این و تعالی که
 بر همه خیر قادر است عثمولى را چرا و سایه وجود موجودات گردانید و خود را واسطه
 دیگر از هر چه نیافرید ۴۶ بگو او را که نیرودان کننده و سازنده همه خیر است و با
 در فرود باز هستی بر ورسته سالار دسرو شد و دیگر افزای در میان نیست و دیگران را
 افزار است قوله و بار کسب فاورا و مهمل و و او مجهول و باء اجد با الف و را و مهمل اف
 قوله افرا بفتح الف و سکون فاورا و جمعه با الف و را و مهمل که واسطه بود میان
 و مفعول در رسانیدن عمل فاعل مجهول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رانی بر پایه خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش بر پیرفته و دیگر هست شدگان را
 با افزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذرات خود بی واسطه و دیگری با ایجاد و را آورد
 و دیگر موجودات را بواسطه بوجود کشید ۴۹ و میانجی هسته بخشی بر بخشی داران
 آنکه در کنوزی در کار می نردان نادرستی باشد قوله کنوزی بنجم کاف عربی و سکون
 نون و فقه را در جمله بار تجانی فاعلیت یعنی اظهار و سائط بسبب قصور در فاعلیت
 نیست بلکه ۵۰ و این پیرانست که بخشی هستی پیران را توانایی و تاب و بار و
 فرو تاب بمیانجی نیست یعنی بعضی موجودات را بعلم الهی توانایی و قابلیت قبولی
 فیض و نور بی واسطه بود ۵۱ و بخشی را جز بمیانجی ان و بخشی را بمیانجی ان بسیار
 یعنی بعضی را بدون واسطه و دیگر بعضی را بی واسطه بیا قابلیت این قبول
 نیست و تفسیرش می بر باید که همه چیزهای کشور هستی در چرخ یعنی در حقیقت و معنی
 از یزدان پدید آمد و اندرین انبیا هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرد بریز هست
 برخی از افراد یگان که هیچ چیزی از افزار و میانجی نشده نزد یکتر است یعنی در فیض
 وجود بر بعضی از موجودات که در افرادین آنها را واسطه شده است چون عقل
 اول است آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی میان
 و میانجی و افزار گشتن بخشی بر بخشی نه از این است که در افرادیشگری و کنوزی از یزد
 نادرستی و نارسایی است این از برای است که چندی از افراد یگان بر تاب و تاب
 بمیانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار بمیانجیها نه و بخشی را توان میانجیها بی سیم
 نیست قوله تاب و تاب یعنی طاقت نزول نور و خود شالی میگرداند چنانچه نیار شیر
 در فرو تاب شد تیار خورشید بمیانجی شست ماه است قوله تیار و تیار و فانی و تحتانی
 معروف و بیم ساکن و سیم جمله بالله و را در جمله یعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
 مجال نیست که بی وساطت واسطه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
 را بواسطه قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
 ماه در اصل از رقی اللون همی نور است و ناخود خورشید می تابد پس شیر که همچو

و دیگران شروع خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که باد واسطه شود و این سه ازین است
 که خورشید در تابش و فرد بارش نارساست یعنی این وساطت برین سببست
 که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصرست این از آنست که سبب در آن تاب
 سرگ تاب روشن تید خورشید بسیار نباشد پس حال این ایجاد هم چنین است
 که هر موجود خصوصاً ادیات قابل قبول وجود از خالق با جوهری واسطه نیستند ازین
 جهت وساطت در میان آمدن از کونای و تصور در ایجاد و ابداع او تعجب
 جل شان و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافت خود را بنجم ساسان میگزارد
 لذ فرشته برتر و سرودش سرگ و سرودش سالار پرسیدم که چرا نردان همه کارها
 بنفکاه تو بارگراشته قوله فرگاه بنفجه فاد سکون را در همله و کاف فارسی با الف
 و ا در هوز یعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدگرایی و از ایشان نیز چنین پی
 از تو بعقل دوم و عقل سوم و بعین هم بدگرایی و کلین انواع پروردنی فرشته
 سالار پاسخ داد ای ساسان نجم در خور دایه تاسی است که دجهان داری نباشد
 که خسر و بخودی خود بکار نزدیک شود و خجسته های فردایه را بر دازد یعنی خجریات
 و تپه را بذات خود داشته کند شایسته نیست که یکی از پرستاران را که به پیشی نهر
 و فردنی زبرکی و دارش بسندی زباید باشد برای این کار که زیند و کارهای حسری
 و مهر بانی بر زبردستان بدو بر ماید قوله پرستار بنفجه بار فارسی و را در همله و سکون
 سین همله و مار فغانی با الف و را در همله فاد و فرامبر دار قوله دارش بسند بدال
 ابجد با الف و را در همله کسور و خین معجمه ساکن فتحه با ابجد و فتحه سین همله و سکون
 دوال ابجد با تخانی معروف کنایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود
 که بادشاد یکی را از چاکران خودش که بعلم و کنایت کار موصوف بود از برای
 انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به پیرمان بادشاه دارنده این کار
 گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
 آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارسته دارند مایه کار بداران رو که کام بادشاد و بران او گسترده و
 باز بسته شود و این نیکو میزند و بسته گستر از بادشاد باشد بر دست گماشتگان
 کارکنان بی میان و بامیان یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاد
 بود و از دست گماشتگان و بکارگران او که برخی بر سلطنت انجام دهند و بعضی
 دیگر بر سلطنت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود و وزیر خود گفت و بگویم
 شایسته گردنش نبود پیشکارانش به پیدای آرند چون این سخن شنیده شد بران
 بیکان یزدان در گران بزرگی و فزونی نیازی و ترک می و شکوه است و شایسته بود
 و آفریدگان که در هستی و رسائی خود نیازمند بخودند ایشان را پایا بسیار است
 بشمردگی و فزونی و نیکو هیرگی و ستودگی پس در خورد کرد و فرمایش نباشد که همه
 این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج به غیر
 اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نیکو هیده و پست پاد چون
 مادیات و بعضی دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق بادشاد بود که همه
 مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود و ستودد آنکه
 یکی را که مستوی او شیر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
 و او نیز بران پایا به پایا که گفته شد کارکنان بامیان و بامیان ساخته گرداند و ایشان
 نیز چنان چون فرشتگان شهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
 زمینی مانند منتهای شیخی و پیکرانی در روان و نیروی رستنی و جاورانی و مردمانی
 که از گیتی فرود آمد هر یک را بکاری و برادر سازند و دانش خسروی امینی بجا آرند
 قوله دانش بدال اجد بالف و کسر او جمله و سکون شین معجمه معنی حفظ و صیانت و
 خسروی امینی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدای تعالی بران رو که در خورد و یزدان
 و بران او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
 این همه فرز و گسترش و زایم کرد و فرمایش کرده باشد قوله گسترش بنم کاف فار
 و سکون سین جمله و فتحه نائی فوقانی و کسر او جمله و سکون شین معجمه تهید یعنی این

احتیاج و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشند بهترین رومی همین بود چون
 گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است با و یعنی چون جوهر بهتر است از
 عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و از ادکان بیجا و
 بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایه بانیان که نیازمندند بجا و
 مایه قوله تنائی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان بی زمان یعنی از ماده بهتر است
 از ادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مراکز و رشته سالار
 بیگماید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبودم نزدان
 مرادین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردیدن بدان
 انگرستم یعنی خود دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
 خود سوم خود و فلک ششم را هستی در آوردم همین سان ناموالیه ثلثه و بیعینان
 فرودین همین بند و بست را دیده امین بادشاهی و دستوری و سپیدی و
 ندر بانی و مانند آن نهاد یعنی وزیر او امرا و دیگر کارکنان با انجام خسروی کار را
 مقرر کردند ۱ و دیگر جوید که چراغ آتش زیر سپهر است و باد آتش و آب فرود باد
 و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشنی که هست چه است خوب
 ۲ و بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب بوجود آرد
 است ۳ و بین گوی آتش زیر سپهر که آتش که اگر چراغ آتش بودی گرمی گردش
 بر سپهر سوختی قوله گوی بضم کاف و واد و مجهول و نختانی یعنی گره و آن جسمی بود و
 که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر گره
 آتش زیر فلک بودی بجات حرکت فلک همه سوخته می شد ۴ پس تنی آواز
 قوله ناز تباد فوقانی و ناز و جمعه لطیف یعنی پس از گره آتش جسمی لطیف و شسته آمد
 و آن باد است که اگر ناز بودی جانوزان و هم دار نیارستندی در و آمد شده بود
 و آن جسم لطیف هست زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوزان متغصنه را دران
 نغزو و شمر بودی ۵ پس آب آفرید و آن را بر رخاک بدست که اگر مانند باد

بالا در بر جهان پر آب بودی جانوران دم تو استند می زدن و خوردن و حسن
 و نشست بناییدی چه همه فرو شدند می یعنی جانداران در گرد آب که ملاحظه نمین
 بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانائی بودند پس از آنکه را آورد و او را
 آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتح الت که با فاء و سلب اول
 اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و باء ابجد با الت و نون
 بمنی ساکن و جنبان شکرک یعنی کرده زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
 در ویدگان و کاینان منشی نهاد و هر کدام را بخیری گماشت یعنی در ویدگان
 ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعی و دعیست نهاد و هر یکی را
 بخیری تعیین کرد ۷ ۷ بنام زردان ۸ و دیگر جوید و دهستان برمان برد
 جانوران گلشاه را و نو سیره اینان با مردم قوله نو سیره بفتح نون و سکون
 واو و سین مهمله و یاو تحتانی مجهول و فتنه را و مهمله و سکون هوز بمنی بحث
 کردن دو کس مبراد تحقیق حق و بعبی مناظره یعنی بیاس بر همین دهستان مناظره
 حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود پند و هش کند و پرسد
 ۹ گویش زردان گلشاه را گردید و جانوران را پرستار او کرد ۱۰ تان
 شهر یار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء و سین
 معجین قسم و حصه ۱۱ تخت چریدگان و بادشاهی ایشان را با سپ
 رخت نام داد ۱۲ دوم درندگان و بادشاهی اینان بشمیده شمنده نام
 بخشیده قوله شمیده بفتح شین معجم و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فتنه دال
 ابجد و هوز ساکن شیر بجوبی اسد ۱۳ سوم پرندگان و دارای این
 کرده بر اسمیج خردمند نام بر نمود ۱۴ چهارم خداوند چکال و سری این
 کرده بود برتر نام نمود قوله بودیم و واو معروف و دال ابجد عقاب ۱۵
 پنجم جانوران دریای ناپرند و پرماندهای اند را به ننگ توانا نام گذاشت
 ۱۶ ششم خشنندگان و سالاری آنان را باز و ابرو و نام بخشیده قوله

هشتادگان بفتح خا و مجرور کسرتین مفتوحه و سکون نون و وال ابعده و کاف
 فارسی بالفت و نون و زین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هجتم کز نه گشتا
 و برتری ایمان بر سومی شیرین نام بخشید قوله گرد شدند بفتح کاف فارسی
 و را و وال هلمتین و فته شین مجرور سکون نون و فته وال ابعده و سکون واد
 هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسو بفتح را و هله و سکون سین
 هله و سیم با و او معروف زنبور عسل ۸۸ از سومی این هفت شاه و پیر گشتا
 هفت و اما نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ تحت فرآ
 شتر فرستاد و ترش گفت ای پشیر مردان مردم را برابر با کدام برتری است که خدایان
 بر ستم می کنند ۹۰ بگویند پشیر و شتر و شتر و شتر گویم ۹۱ فرزند هجتم نام
 او از بر کشید که برتری مردم را برابر ایشان رهبر است یکی از آن گویا می است که
 ایمان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان و دلائل و براهنی است یکی از آن
 براهنی لفظی است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
 گفتاری است که شنوادر باید جانوران را هم هست یعنی اگر از لفظی مراد آن لفظی
 و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و دان
 گفتار جانور در نامه گشتا و دیالکت است پرس که ایشان هم میشوند پس کلامی
 که مخاطب سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ هجتم گفت گفتار مردم
 است که می سرانید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافت
 نمیکرد فهم داد از آن مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
 داد که جانور را نیز زبان سرایش است چون قومی بابی همی پنداری که ما سرایان
 یعنی جانور را بسته زبان داشتن است مقتضای جهل است چون نمیدانی میدانی
 که حیوان ما سرایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
 ناخوبی هست یعنی بر دعوی اثبات ذوقی و ترجیح خود بر ما می آوردی که از آن
 جهل تو ثابت شد و جهل نادانی سر اسر ناخوبی است ۹۷ و میگوئی که جانوران را

زبان ما سرایشی و خوبی مردم اگر سرایشی است چنان شنوده را از هر دو سود است هر دو
 را یک فر گفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
 دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ما سرایشی است چه در نامه
 کلاش و مذکور است که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سرایشی اندیشی شنوده
 چه سان بطریق رسید و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ما سرایشی است چون از هر دو یعنی از
 سرایش و ما سرایش مقصود که اینها مافی الشمیر برسان باشد حاصلست هر دو یکسان
 و یک پایه هستند پس بر هیچ کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و بهتریشی
 باشد ثابت کرد و ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
 بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیر زبان ما سرایاب گوید
 بکیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات رست سبب
 نجات و زبان قال که مردم رست باعث گرفتاری و ریلیات میگردد پس آنچه
 حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند اند از حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
 چنانکه مردم را ناکزیریت که زبان جانور و سخن گوید همچنین جانور را ناکزیریت
 که زبان مردم گوید و سخن گوید در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتنی حاصل
 آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرورت
 که مختار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضرورت نیست زبان انسان
 گفتار برآرستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری با و نوای
 نماید یا فتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که نفهیدن
 شنوده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
 خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شنوده شرق مغربی را
 بسبب نفهیدن او از صرف بمعنی بخمال می درآید و همچنین کلام شنوده مغرب
 مشرقی را پس چنانکه نفهیدن مشرقی کلام مغربی را از زبان غیر سازد همچنین
 نفهیدن انسان زبان حیوان را ضرورت نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

میگوید گفت که زبان ما منرا یا است یعنی چهل سماع موضوعیت زبان شکام را
 نمیکند ۱۰۲ حجت گفت شمارا پرستاری ما پرموده اند یعنی ایزد گفت
 شمارا فرمان داد که ارا پرستار شوید ۱۰۳ شتر سر اید که شمارا هم آب
 ودانه و گبایه می آوردن پرموده اند پس هر دو نفر بان بردان پرستار یکدیگر
 شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ حجت را پاسخ دیگر نماند تا کام زبان سخند
 در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه کوفه را
 رسوئی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای بنجهر بردان و جانور و مردم
 را بادشاه میخواست که فرون خوبی مردمان بر جانوران و ریایم یعنی وجه
 و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شافت
 و گفت که یکی از هر برای فرونی فهمی مردم بر ایشان خوبی بیکر و داد بالاست
 یعنی وجه فضیلت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
 بهره ندارد پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چنان را
 سخن از بیکر نباشد با این در پیوند نخست تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
 که حسن صورت وجه فضیلت است زیرا که اهل معنی حسن صورت را اعتبار کنند
 و از او وجه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در کتب اعضا همه برابریم چنانکه کرد
 انسان بر کفست همچنین کردن آب و شتر و جز آن از حیوانات پس نقد بر ستاد
 وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان چنین وجه
 که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شکستی را ستاییدیم
 چشم و کبک شمار و مور میان گوید ازین دسته شد که باقیم و ستاییدیم
 توضیح اینکلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فرو تر است در شکام
 ستایش اورا بقدر ازتری از او مانند کنند بیکر و کرداران فرار پایه میزد و
 چون مردم خود را مانند جانوران می کنند و دسته شد که جانداران با اینها
 یعنی اصل تشبیه است که خبری را که شبیه بود با دیگر خبر که افضل و متبر بود در وجه

مانند گنده دان دیگر خبر راسته بماند پس بالضرورت شبهه کامل و فصل بود از شبهه
 در وجه شبهه پس این شاهای و وجه شبهه حسن اتمام است ازین دریافت می شود که
 حیوان در حسن صورت و خوبی اتمام بهتر و فضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح
 حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شاهای پاسخ مانده زبان بجای موشی داد ۱۱۰
 پس شیم رو باه فرستاده شده است تا گفته گفت که مردم را چه نه است توله شیم بکشین
 بجهت تختانی معروف و میم که تعظیم چون شیخ و خواجه توله چه نه است یعنی کدام نه
 و به ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جو شیر نام پاسخ داد که فرولی مردمان پوششها
 خوب و خور و اشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن سر و گاه یعنی ملباس
 فاخره و مطاعم لذیده وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان خطه
 و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که در همین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
 دانست که داشتند از ان گفت که مردم در هنگام تمیزار گلش و پوشش و خورد
 نیکوند داشتند یعنی در زبان اضحیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
 سر و گاه فرو و آورد و چه گلش و پیردانش بر کهای درختان پوست جانوران
 مرده و تنه بار پوشش سر و گاه گرد می و جبین فرو پوش در ان شکام بود یعنی
 بحر است و عورت در ان زلفان آسمان پارچه بود و پوست زنده باران که خود میزد
 و از تنه باران کشته و سر و گاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شیم رو باه گفت
 جاهای گذشته شما از شیم و موسی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
 ترجیح شما عطیه حیوانات است پس پنجم استعاره نازیدن از چه رو خصوصاً بران
 که خود از و در خو هسته و گرفته باشند حال ملباس معلوم شد حال احوال ماکل و
 مطاعم خود بشنود ۱۱۳ و خور بهتر از مینه زیود یعنی باکولی خوب شما از قی
 و استفراغ مکرر شهادت توله مینه بفتح ناز فوقانی و بار اجد با تختانی معروف و فقه
 نون و سکون از هنوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد توله زیود
 نزار معجمه و تختانی مجبول بار اجد با و او معروف و والی ابجا یکس شبهه ۱۱۴ و سرنگ

پوش جانوران را می باید چه پوشیده ایشان خود پوشیده است قوله شترگاه پوش
 بمعنی شتر عورت می گوید شترگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف تورمی نام
 پوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست نزدان ایشان را نه پر مور
 که پوشش اند ۱۱۴ جوش شیرین داو که ترا درین سخن نرسد نما از بهیروی
 بعد که را میدید ۱۱۷ و بابه گفت این کردار که در بدین و شکر بدن باشد
 از شما یاد گرفتیم چه جلیس بیس را گشت و تفصیل این قصه پنجم بسیار
 می سراید باید دانست شت گاشاه را از فرزند ان دو پسر بود جلیس و تلمیس نام
 و دو دختر اکیار و یکبار اکیار را که درست اندام و رسوخ و بانیکوی و دلیری بود
 زنی را به تلمیس داد یعنی اکیار را نهجفت و زوجه کرد از بهر تلمیس یکبار که چند
 نیکو نمایش ندانست جلیس چون داو یعنی منکوحه کرد جلیس را کام و انگیزان است
 تا بعدستی سنگاش بنگ ترک سر برادر خود تلمیس را و در هنگام خواب فرو گشت
 قوله سنگاش نفقه نین جمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و سین مجمر
 بمعنی حد و رشک و بهترین گاشاه و کردار خویش بدو رخ شافت باز کرد
 بدین روابه در پایه سرزنش بجوش شیر گفت که بگناه کشتن و بد اینی و کام
 و خشم است تا جانوران از مردم بگیران یاد گرفتند قوله باز گیر بار اجد الف
 و زاده و زوگاف فارسی و بانی تحتانی حروف و را و جمله بمعنی اعتراض و نقص
 کلام کسی باز گیر و از بدل اجد الف و را و جمله بمعنی اعتراض کنند بمعنی و
 بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پر جانشی ما از شما به ختم شما درین باره
 از با پیانه فرونی هستید نهان نمائید که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
 به پسران حضرت آدم علیه السلام که قایل و بیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
 نیز مذکور پس در اصل قصه بنجر اسما را اختلافی نیست در نصیحت ممکن است که چون جمعه
 خدا اسما و القاب در اکثر زبانها جاری است این اختلاف اسما هم از این بیل بود
 باشد و الله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خرد می گیرند شما چرا در هم می افشید

در بنسیر این فخر می گوید که در نه گمان را خود و از گوشت هست باری بدین جانور
کشی سکا کند مردم را چون از گوشت نازک برست چراهند که را بجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کارید بزدان پرستار از شما دور شده با مادر کود و دشت آیند
۱۲۰ و مادر پرستار و پیشکار می شیم ۱۲۱ جوشیر از پاستخ فروماند ۱۲۲
پس فرزانه رجا را فرستاده آورد و پسر و زنام پیش آمده گفت که خوبی مردان
چیت بگوئید ما دانیم فوله رجا را بخت را در مهله و جیم عربی بالام معنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیا تو ش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیز نیکها و جادو
و مانند آن میدانند و جانوران نه فوله سپهره بند بکسر سین مهله و کسر باد قار
و سکون و دهور و فته را در مهله و سکون از دهور و فته باد ابد و سکون نون
و دال ابد طاسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بند آن سبع
آن بی بی ستم و سحر و مثل آن از اعمال عجیب و جبر جیح و تفصیل انسان چون
هست که حیوان از سحر اعمال همه ناگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان می بینی که گرده خشنده و گرد خشنده خانه های بی چوب دشت سه
کوشد و چار گوشه می سازند یعنی بوی مثلث و مربع و دوار و خزان اشکال متناهی
می سازند بی یاوری ساان و آلات چون خانه های کسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار بافندگی سینه می آرم فوله از رفته
الف و سکون فاد از رجه بالف و راد مهله ال که بواسطت آن کاری سازند
فوله سینه بخت سین مهله و کسر سیم و بای تختانی معروف و فته نون و سکون ابد و
پارچه نازک و رقیق و مراد از این بافیده که شش عکبوت مانند ۱۲۶ نیا تو
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و شکر فی
این کار همه بود ۱۲۷ رجال گفت جانوران را از بزدان از دل زنده بر
نن بجان که کاغذ باشد نیا نازند یعنی این کار نکردن حیوان بگا بدشت آداب
الهی است ۱۲۸ نیا تو سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفت

فردیت ۱۲۹ پس فرزانه شکست که دستاورد بنک وانا نام باشد پیش
 شد گفت رهبرای مردم چیست یعنی برهان فضل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
 فرزانه دانش ستای نام گفت بادشاهان و دستوران و پدیدان و پزشکان و
 شمران مردم را بر هر فردی اندوخته دانش ستای یعنی ستایند و مدح کنند
 دانش قوله سپیدان سرشکن قوله پزشکان اطباء قوله ستاره شمران بنجان
 و هبب و امان ۱۳۱ شکست گفت در جهانوران هم این گروه گفته هستند
 ۱۳۲ پادشاهی زیور در این تامل و در گروه خود یعنی بکسان شهنشاه که بعضی
 تحمل مانند پادشاهی دارند و در بانی که چون کسی از محل نجاست و محل بدو شیرینی
 اردو با بجای ناپاک نشیند و در بان بوی شمیمه پیش پادشاه گرفته بردش
 تا بدین جرمش دوباره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین محکمت میان این
 جانوران انجان مربوط است که نشان از غایت میدهد و همچنین مورد پادشاه
 و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون روند و
 این پستان سر درازی کشیده دارد و مادرینش هم و نوحه نامه بر نگاشته ایم
 بیاری و انا خدا ۱۳۳ و دستوری بر واه یاد از که دستور شری می باشد ۱۳۴
 و سپید میل شتو این فتره را دو منی خیر و یکی توانای و پر زوری و بدین صفت پیل
 از انسان نبی موصوف ترست و دیگر سرشکری که در باشگاه فیلان فیلی پادشاه
 و پیشرو این جانداران می باشد و این پستان در دست بوم اطباء بر بسته است
 باز گزاشتم ۱۳۵ و پزشک از سگ آموز که ریش را بلییدن زبان بکند
 و بسوی شکست بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و آخر شناس خروست
 که دمان و هنگام روز و شب نیکوست ناسد قوله خروست لضم خارج و در جمله با و او خرو
 و بدو یعنی خروست بی شک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای غامض
 که با سخن خود ۱۳۸ پس فرزانه فیلسوف ستاده سخن خردمند نام خرامیده گفت
 می مردمان را بر سر کدام است قوله فیلسوف استخانی معروف و سین جمله با الف طاکوس

- ۱۳۱ فرزانہ روان باد نام گفت بیرومی زود یابی و جد اگر دگر نیک از بد
 به اسازد مردم رست قوله زود یابی سرعت اوراک قوله جدا کرد تمیز ۱۳۰
- فرزانہ فیس گفت اگر در تب تیرہ صدہ کو سپند زائد روز پیمہ زاد خود را
 شناسد و بچہ چنین داند و تفسیر این فقرہ است سومی مادر گراید و این مایہ
 شناسا مردم را نیست مانی کا ہی بچہ انسان کہ زاد دیک روز یا بیشتر از
 یک روز باشد ہرگز مادر را شناسد ۱۳۱ فرزانہ روان باد گفت مردان
- دلیہ و جنگجو اند ۱۳۲ فرزانہ فیس پاسخ داد کہ از شبہ بر خاش ختر نیستند
 پنجم ساہان پند لال این دعوی می گوید چہ جنگجو یان ہنگام ستایش خود را
 بدو مانند کنند و ظاہر است کہ شبہ باعلی نر می باشد در وجہ شبہ ۱۳۳
- روان ناد از پاسخ باز ماند کہ گویندہ را گفتار ہمہ میبری بود و پاسخ او زبان
 بر ۱۳۴ پس فرزانہ ہمای در ستادہ بود بر نام پیش شدہ گفت کیست
- دانا می کہ مرار ہر ہی مردم شنواند ۱۳۵ فرزانہ یزدان ستانیدہ نام پاسخ
 داد کہ یکی از رہبرای ہی مردمان دانش است کہ بنیرونی آن از خود و جای
 باوز گاہ می برانید یعنی باعانت جرد و وساطت دانش از پستی پایہ بظہار
 مرتبہ و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۳۶ فرزانہ
- ہمای گفت اگر بدین می نازی جا نوران را نیز این دانش است کہ بدان کل و
 خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
- ۱۳۷ فرزانہ یزدان ستانیدہ گفت کہ دانش را پنج است و شاخ و شمار استاخ
 دادہ اند و پنج دانش و خورشید است کہ مردمان رست قوله و خورشید بہار فارسی
 شریعت یعنی شریعت کہ اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را دادہ اند نہ شمار این
 مردم بہتر شدند از شبہ ۱۳۸ فرزانہ ہمای گفت ما را نیز این دادہ اند و ہر گروہ
- را روشی است جدا کہ بدان رفتار می کنند و بکام میرسند کہ یزدان شناس میگردند
 ۱۳۹ و ہم بران کونہ کہ و خورشور ان تما اشکارا و خورشور نید می کنند و زبان

با نیزه که در دانه است یکی از آن را میبرد و آبکین است و بگوید بختی را و بگوید
 و سکون بیم و باد فارسی و در او معروف و در آل ابجد گشت شهید که نخل باشد
 ۱۵۰ فرزانه یزدان ستايند گفت درون مردم برابر می می یابد و باروان
 پیوند می نبرد و بیابانچی دشت بفرخ می فرزند یان فرزند می شود و بگوید فرخ
 بختی فاد سکون را در همه و خار و معجزه و در او بعضی عادت نیک که اخلاق را من سکون
 که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه است متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
 شده و باخلاق صلویان و آسمانیان متخلق و منوحت می گردد یعنی چون فرشته
 می شود و نجوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه های گفت جانوران
 رند نیز این نمره میگردد یعنی با مردم نالوش می شوند و خوب بر عادات
 شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستايند گفت آری چنین است با این
 رسای شما است که بفرزده از فرزند آری مردم رسد و رسای مردم که
 نفخ می از ازان در دستگان که خود ازان در و امان اند و بگوید رسای کمال
 ۱۵۳ فرزانه های گفت رست با این گشته شدن جانوران می مانند آن
 از مردمان بجانوران تنه بارانند و فرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
 توضیح این فقره می گوید کشتن و بشن جانور و رنج و از درد و مساحتن
 جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فرزند فرشتگان نیست این را و
 و این درندگان است پس مردمان در زندگی که گرایندند و بفرشتگی هر چند پیرا
 این همین پایه هستند و بگوید بفرشتگی قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
 و استعداد بود که اندوخته شوند اما نشد باز درون زند باران در درگان
 مانند و جهان شگون بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستايند گفت
 بنده بار را کشتن نیکوست چنانکه بیابان را که کشتان و بگوید کشتان قصد کرد
 و تفسیر این فقره و ما بد چه همه جهان یک است و برانداختن چنین بودی
 یعنی پاک از چنین موجودی که سبع و درنده باشد و جان رختن او بجای جان

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو کرد از ریه ریه پدید آید همچنین اگر خون مندا
 نریند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند که در سانه برای پیش
 چندین اندام خون ریختن استوده است قوله اندام عضو قوله بائش باییدن
 که بر بی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان بخیر یعنی رسول عالمیان که شت کشت
 باشد گفت که نازد بار کشتن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بگوید
 میت ۱۵۴ اگر همه تند باران بپایان کنند که زند باز نکشند باز کشتن
 ایشان در گذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی نفس خود جانوران
 درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس همان بستند که
 بابر و شیر با او دوست شد در جهان ستم ماند ۱۵۹ تا آنکه ده اک از
 پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اک باشد
 هیچ تن با پیمان نماند مگر زند باران یعنی زند باران بدان عهد و میثاق که پیش
 کیو مرت بادشاه کرده بودند استوار ماند و جهان شکردن کار ندارد و جانور
 از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزد راز سرگ قوله یوزد بیاحتیا
 و داد معروف و فتنه راد یوز و داد یوز قصص حبس و تفسیر این فقره فرماید و
 ازین سچه سرای خود شنگ و بر نیز کاری است که مردم را برتری بر جانوران گیر
 جز بقتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله نیچه بیاد فارسی و تحتانی مجهول و
 فتنه جیم فارسی و سکون ادوز یعنی مرز و مبهم یعنی غرض ازین امر که سطره
 حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه
 اقوال تحسنه و افکار صایبه موصوف بود نوشته باناست و اگر چنین نبود
 بلکه جاندار از او شود چون سباع و تند باز شتی که غصه استعداد هر دو کار
 در نهادش نهاده اند و هر دو کارش توانای داده ۱۶۲ چون این به
 بروخوانی رست کیش شود و از هم اینان تو گرد یعنی پیاس باز کشتا و این
 سرگذشت می گوید گویند چون پیاس نهدی ببلخ آمد شتاب ز رشت را بخواند

با دستور یزدان آمدن آن و آن گفت بهیچر پاسخ داد که یزدان اسان کند
 پس پهلشاه بر سو و تا از هر کشور فرزایگان و موبدان را خواند چون همه کرد
 آمدند ز درخت از آخرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و برکش
 نشین و بیاس نیز با همین آمده با دستور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
 دراز گزاری چنگیز لگا چه جهانیان اینک گردین کیش بود از اندوختن و جودا
 و اسب پارسین و دام و من مردی ام بندی نژاد و بدانش و کشور خود بیامند راز
 چند سر بسته دارم که از دل نربان نیامورده ام چه گردی گویند که پسران الپی
 با هرین کیش و بو پرست دهند و جز از دل من هیچ کوشی نشیند اگر درین بخت
 از آن راز که در دل من است یکبار بر من جوانی باین بود ایم زرتشت درخت
 گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از آن راز را الپی بشنید پس این دردم
 از آغاز تا انجام بر خواند چون بشنید و جم بریند و بخیزد یزدان را نماز برد
 و بهر این در آمد و بنید باز گشت یعنی در این زرتشت که بهترین بود در آمد
 ۱۴۳ بنام یزدان ای دستور زرتشت پس تو سکندر چیر شود و بشنید بیاس
 اید و نامه ترا به سیراکز روشن سازد قوله چیر نقشه چیم فارسی و سیم و سکون را و مبله
 یعنی ظاهر و آشکار قوله سیر از نقشه او بود و سکون سیم و سیم مبله با تختانی چیر
 و را و مبله با الف بزراد و بزرجمه که تعبیر زبانی بزبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
 پیدا شود و پس از آن سیم بیاسان بهیچری از سوی یزدان برگزیده گرد و او را
 ترجمه بر نگارد ۱۴۴ و چنان بنحان مرا کیش در یابد که او یعنی مثل شستنی بیاسان
 دیگر کس اسرار گفتار خدا در یافت کردن نتواند و بشیر این حال می باید این
 بود که زرتشت بیاسان برای تیرت زرتشت بهیچری از یزدان گفتار و خردی سیراکز

پند نامه سکندر

۱ بنام یزدان از من و خوی بد زرتشت گمراه گفتد بر او ناخوب برنده هیچ و

اراد رسامده ۴ بنام ایرد بخشایسکه مهربان دادگر این نیک نامه است بر
 سکنه که یزدان نجو است و خستور خود زرتشت فرود رسد چنانکه نمیرای گفته
 آمد توله نمیرای بفتح نون و یم و یای تختانی معروف در ادیه الف و تحت
 شرح این نیکه از پنجم ساسان بود اکنون آغاز آن ناست ۳ فرسام
 و نامش سرمد ام بنام فرود و یزدان توله فرزند بخت واد سکون راد مهله و راد سحر
 بلندی توله ده کسروال و سکون و ریز و هوش و عطا ۴ اسی سکنه ریز
 و راب یزدان ترا باده شای و جهانگیری برداشت این بزرگ آباد را که بزرگ
 ترین پیمبران است بسیار دانشوری اشکارا کن ۵ سن از خند کار پیران
 که بد شد ترا بروم بروم و بغیرش می نماید ازین آن خواهد یعنی که ترا نزد اهر
 ایران است چون ایرانیان بد کار شدند پاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
 ۶ بیکانه بر ایران بکار که خانه شاست ۷ اگر از لشکر تو بر نیکان ایران از آن
 رسیدت کن تبت برو زن صفت توبه و ایشان را خوشنودان و در نه از تو
 پرسم ۸ بنام فرود و یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سر و تن
 دوم رده توله رده براد مهله مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون و ریز یعنی گروه و
 و بغیر این رده می گوید سروستان رده دوم روانان اندریر که فرشتگان
 رده خردان اند ۱۰ فرشته فرستاد با او از خست زده خرد نام ۱۱ دست افزار
 داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم بیکری را اله اصدار کارا
 کرد و در آن جسم شوکت ملائکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر پاد
 مستی و خوی نام و دیگر جانوری و حیوانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
 با تارینی سر روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و انرا روح
 طبیعی دومی در دل و انرا روح حیوانی سوم در مغز و انرا روح نف نام است پس بنور
 این فرشتگان مغلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
 خاکی بیکر پیدای نورانند ۱۳ و انهارا بر ستارگان شب یعنی پیران سه فرشته پیشکاران

و کارگران معین کرد که حواس جسته بری و حواس حسه باطنی باشند و از
 جانوری و دواهرین گشتند کام و ششم اینهارا میانه گیردار یعنی از روح حیوانی
 شهوت و ششم آفرید که یکی که شهوت باشد و ششم در ریاسته در خواهند بود و همین
 که قوت غضبی بود و از ابد بری زبان ششم نامند و خواهسته بدوری کشند پس این هر دو
 قوت را بپایه عدالت و شسته از افراط و تفريط بر کران دارید چه اگر یکی و تفريط گراید
 خانه تن ویران شود و اگر با فراط و و آرد بر ها شخری اغازد و انجام کار زبان
 ۱۵ نامردم خود را چنین میانه و ازین است یعنی نامشکامی که بصفت عدالت برضو گردد بجای علوش جا
 بود و درودین جهان گرفتار مانده کار مانده کشند ۱۶ اکنون خبری آید و ناویکو که اساسا نام این است

بخت ساسان

۱ پیایم بیزدان از پیش و خوی بد و زشت گمراه کننده و برادر ناخوب بر نذر هیچ
 و هنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشایند و بخشایند که بهر بان داد و کر ۳
 باوری جویم از بیزدان ارونند که هر با پیوسته کار کن فرزند همه بگوهر یعنی خدا
 که ذات او عین صفات اوست همه کار با ذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
 در نامه سه آباد گشت نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید و اما نیای
 بزرگوار را در فرزند و دیدم قوله نیا بکس نون و یاسی تختانی با الف پدر پر و بوی
 جد قوله فرزند و بخت فاد سکون را در مهله و فتحه را در مچره و سکون نون شین معجمه با
 الف و وال ابجد یعنی مراقبه که گفت در سیر از نامه که بیزدان بر من فرستاده یعنی
 از سخنان خود پسند با و آور هر چند در سیر از شت و سایر در صحت کس پس
 چم فرود و در سیر می که خود پسند آورده شد لا بد برین می گویم که خسرو پشدار
 پشدار و انور کار بنمبران داد نهاد و پیرانیده فرنگک پشدار در جادوان جز
 همی پرناید در سفر ناک قوله خورشید که بان سرور گفته قوله سیر از ترجمه و همچنین
 پای چم نیم فارسی مفتوح و نیم داد نهاد عادل عدالت طبع جادوان خرد نام کتاب

هوشنگ سترگشت سیم ممله و سکون فاد فتحه و ادمه و سکون نون و کاف
 فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق با مخلوق نویسد قوله بضم نون و واد مجهول و
 فتحه لام و سکون ادره و کلام خالق با مخلوق و اعم از ان یعنی هوشنگ در شرح
 کلامی که خورشید با و گفت چنین گفته است ۴ گفته است بایسته هستی بایسته
 هسته را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس باسان پنجم تفسیر
 این فقره می فرماید بجاس چنین و بجاس کسر و ال اجد و سکون تختانی معروف و سیم
 با الف سیم ممله ترجمه و توضیح که همراه با بایسته هستی است یا بایسته هستی یا
 نایسته هستی قوله همراه با فتحه ادره و سکون سیم و ادره ممله با الف و سکون فاد
 و فتحه تاد فوقانی و سکون ادره و معنی مفهوم و بدل اول قوله بایسته هستی بباد اجد با
 الف و کسر تختانی و سکون سیم ممله و فتحه تاد فوقانی و سکون ادره و فتحه ادره و
 سکون سیم و تاد فوقانی با تختانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی شین
 معجمه با الف و تختانی کسور و سیم ممله ساکن و فتحه فوقانی و سکون ادره و ممکن
 الوجود زیرا که اگر نگردد روان همراه با او کرده برشش دید از جرا و از لاد شین
 نیست ندشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
 از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم ندشته باشد واجب الوجود است
 یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بجزری دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
 عدم آن تجویز نکند آن موجود را و اباب الوجود مانند قوله برشش دید بضم با و
 اجد و کسر ادره ممله شد و دو سکون شین معجمه و کسر و ال اجد و تختانی معروف
 و و ال اجد دیگر معنی قطع نظر قوله از لاد بفتح الف و سکون برادر معجمه و لام با
 الف و و ال اجد معنی هرگز و اصلا قوله شایش شین معجمه با الف و کسر تختانی
 و سکون شین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر برای هستی نباشد نایسته هستی است
 و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود بود یعنی عقل وجود انرا هرگز تجویز نکند انرا نایسته
 هسته و بر بی متنع الوجود گویند چون گرد آمد و در شمشیر مثل اجتماع نقیضین قوله

تعمیر یافته دال ایچد و سکون سین معجزه تختانی معروف را به جمله و اگر او را سزاوار
هر دو باشد نشانسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود از ضروری داند و عدم انرا واجب شمارد بلکه هر دو را
بیشتر و انکار داند انرا نشانسته هستی و وجودی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
تر که را نم که عدد چهار ممکن الوجود است که خود نیستی انرا خوا ان است و نه هستی انرا
نامبرگاه دورا باد و جمع کنند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چهار را ضروری و واجب بشمارد و وجود پنج یا سه را باجماع دورا بالنظر و معلوم
تجویزی کند پس پنج یا سه جمع شدن دورا و متع الوجود است و نشانسته هستی را
که دورا فرمایش گویند ناجار است از هستی و می که انرا کنور ان دورا خوانند یعنی برای
مکن الوجود ضروری است موجدی که او را هست و وجود بیار دورا کنوز یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود هست قوله دورا بنون بالف و فتحه و او سکون را جمله
بسنی ممکن زیرا که اگر میوه هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرد کذاستی یعنی بدون فرد
که اشتن خبری از طریق نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی اورا فرایند باید که
دوست شود و آن کننده دوست قوله نخستین انداز بادل و بلکه فکر و قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر
مسکو و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بلکه میدانیم که از هر وجود او ترجیح دهند
می باید که بدان ترجیح بدهد و در آن شود از بله عدم و ان مزجج فاعل آن ممکن
و اگر برابر نباشد هستی و می بایسته که کرد خوانند تواند بود و در نه نادان نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و مساوی نباشند درین حال هم وجود ان واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
قرون باشد بر میسی بی آنکه بنایه گوری رسد یعنی میتواند که وجود ان راجح و غالب
بود بر عدم بخیر از آنکه بر نه و جوب یعنی جوب الوجود کرد پس راجح الوجود و غالب الوجود

و این فردنی هستی باور بسته نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
 شد چه اگر این باور باین فردنی که کوهری اوست بزیبایی هستی نباشد که درست
 نباشد زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کنند عدم نبود واجب
 الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپزیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
 بزیبایی هستی بودن ناکزیر آید که هستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی فردنی
 بکار نیاید و این چنین انداز بی اندیشه ناپای و ناشیوست و اگر با وصف
 فردنی و ترجیح وجود قبول کنند عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
 مخلو بیت بکار آید و وجود غالب بکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجح بر مختل
 راجح بادل و به نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فردنی ترجیح
 موجب وجود نیست چون این پیشتر و دانستی بدان که کمائی و ما هر آینه کمی نیست
 در هستی تا و ران مانند نوسوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
 تهید معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادث شده گان و
 مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس بهر ناوری
 که هست اگر کننده او که در فرمایش است است حجت است یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
 است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود ما یعنی کننده است
 بایسته بود شایسته بود را و اگر ناور فرمایش باشد او را نیز کنند و باید و او نیز اگر کرور
 فرمایش نباشد کننده خواهد پس یا دانست که بزخمیر کنند کی کران گیر دیگر در فرمایش و
 همان است خوب است یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن غیر صانعی دیگر در کار
 و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن غیر صانعی خواهد پس باین شق بود که
 سلسله فاعلیت و صانیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
 الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناکزیر شود و چرخ است که
 و ناور فرمایش کننده یکدگر پشته و این ناشیوست قوله چرخه بفتح حیم فارسی و سکون
 را در مجهول و فتحه خا و مجهول سکون با و نه در که توقف و پذیر بود میر کی را بر و بگری

و همچنین چنانچه بدون در پیروی یا آنکه در لازم آید و دور است که دو ممکن الوجود
 فاعل جداگانه باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود و دیگری را چنانکه هیچ فاعل بود
 به را و به فاعل بود و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیش است
 بچنان پس اگر دو را در کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیش است
 بدو پایه و این ناموست بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بود در بدین سبب
 که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
 یکدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری و در مرتبه مثلاً زید فاعل و صانع بود حاله
 را و همچنین خاله صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خاله
 که مفعول است و چون خاله نیز فاعل زید بود و وجود زید و است بران و وجود خاله و است
 بر وجود زید پس زید و با مقدم شد بر خاله یکی با واسطه و دوم با لواصطه و مقدم چیز
 بر چیزی دیگر و با محال است با دل مدله فکر بی تمس نظر و نیز مقدم چیز بر ذات خود
 لازم آمد و آن نیز محال و در بنحیر ناوران بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را
 نیز کننده تا جز انجام و این ناموست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر تناسلی باشد از پزیر
 بدین وجه که هر ممکنی را صانع بود و آن صانع را نیز صانع دیگرانی غیر منها یا این
 نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکپای زنجیر باشد هم اجتناب
 و هم جفت چه می باید که آن شمار را نمیدرست باشد و باید که نباشد و این ناموست
 می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
 که آن تعداد احاد سلسله بود و نیز طاق بود و نیز خفت زیرا که آن احاد را نصف
 سالم بود پس زوج است و باید که سالم بود پس این فرد و طاق است و این خود محال
 که اجتماع نقیضین از آن لازم می آید خواه اجتناب بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
 است که بر روی زبان انرا ماه و بعبوی فرد گویند باز نمود این قول باز نمود بسیار باید
 بالف و از او مجمله و فون مفتوح و میم با و او و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر
 بیکرانه برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پای جفتی باشد

و گفته اند آن در پایه دومی و برین نشان هر یک از یگان و بنجر پایه ششم خواهند داشت
 باشد سومی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجود
 که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
 و بر همین روش هر یک از اعداد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
 و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی التیاس
 غیر النهایه و چندی ازین یک و در پایه اجتهتی اند چون نخست دسوم و پنجم و هفتم یعنی
 بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و پنجم و در پایه حقیقی
 چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
 است و همچنین چارم الی غیر النهایه و تواند بود که دو یک اجتهتی یا دو یک حقیقی در پهلوی
 هم باشند یعنی ممکن نیست که دو اعداد فرد یا دو اعداد زوج برابر یکدیگر واقع شوند چه
 یگانه پس از هر یک اجتهتی یک حقیقی و پیش از هر یک حقیقی اجتهتی است یعنی بعد از هر دو یک
 زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
 آمایه که یک حقیقی خواهد بود یک اجتهتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی دین سلسله هر قدر
 که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود
 قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجتهتی برابر یکهای حقیقی خواهد بود
 پس شمار یکهای اجتهتی نیمه شماره بنجر باشد پس شماره یکهای بنجر هفت بود زیرا که
 او را نیمه درست است یعنی شش و نیمه برابر اند و این را نخست گویند و زین پس گویم
 که او را اجتهتی باید بود از برای آنکه چون یکی از بنجر کم شود باز ماند بنجر کمتر از
 بنجر نخست یکی و این نیز چون رست بر یکهای حقیقی باید که هفت باشد یعنی چون این
 سلسله روان است پس به گاه عددی بیاید این کمی را چاره کن پس هفت کرد پس
 که پیش از کمی بود لا بد بر هفت بودن این بنجر تا که بری است که بنجر نخست اجتهتی
 زیرا که نیمه او برابر نیمه بنجر نخست تواند بود و لا بد معنی بنای یعنی چون این سلسله
 پسین را که از آن عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میخزن عددی دیگر که بسبب

عدم تنهایی آمیخته شد تا اگر نخستین سلسله سالم را فرد گیریم زیرا که نیمه این سلسله
 پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
 بحال خود است و این زوج است پس بالضرورت آن فرد بود و کمتر نمی تواند که باشد
 چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زوج دوم بدو یک کمتر از زوج
 نخست باشد و اکنون آنکه فرد که است یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
 کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه با اندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
 این سلسله پسین را زوج قرار دادیم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود
 تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد می آید و حال آنکه کمی یک عدد بود و این
 خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زوج نخست محض باشد و هم اجتناب چه او را
 نیم است و نیست و این ما توازن ناگزینی بودن زوج را نیز آید یعنی لازم می آید که سلسله
 نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
 متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست این
 اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تنهایی گرفتن سلسله و آنچه از این
 محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران زیر شود بگفته ذکر او را کنند و بنا
 تا این سلسله تنهایی گردد و آن کرور فراماس است و این است خواست ما یعنی آن صانع
 که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی گفته است پایسته
 بود شایسته بود را قوله کرور فراماش بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله و فتحه و او و سکون
 را در جمله و فتحه فا و سکون را در جمله و فوقانی با الف و شین معجزه واجب الوجود تعالی شایسته
 باید دانست که این بران را بدری زبان شکر محبت و تاد و بحر بی زوج و فرد و
 و هم صد و خستور در جا و دان خرد بر باید جا و دان خرد نام کتابی در ابطال سلسله
 این بران که بدری زبان بر هم نه روشنگر و بحر بی بران تطبیق مانند می آرد بین
 گزارش که چون تجزیه یک کران است باشد یعنی سلسله غیر تنهایی را هر گاه موجود فرض کنیم
 اگر از آغاز این زوج را میانه ده یک کم کنیم پس باز ما از زوجی کم از زوج نخست بدو چون

برابر کنیم و همیشه ازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
 تطبیق نهم باین رو که نخست این زنجیر را بهیم نخست زنجیر سائیم و دوم را بدوم و این
 نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
 و علی هذا سوم را بر سوم نهاده تطبیق احاد هر دو سلسله درست ازیم تواند بود که
 در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه زنجیر
 همه برابر باشد و این مانوس است بزود انداز قول آیه زیادت الف نفی بر لفظ
 همه یعنی ناقص و کم قول زد و انداز یعنی اول و بلکه فکر که بدیه است باشد یعنی ممکن است
 که احاد هر دو سلسله متساوی شوند زیرا که سلسله که از آن دو احاد کم شده اند باره
 و جزو است این سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است مالم باشد پس ناگزیر این است
 که زنجیر کمتر گزانه گیر و پس بالضرورت آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
 و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون پایه گران انجامیده است و این است
 خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم مقدار معین است یعنی ده عدد را پنج زاید
 بود بر منتهی باندازه معین و بهر آن غیر منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
 از دم حلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
 آموز کار و خستوران در جادوان خود بر ماید که سراسر و همه مادران هستی یافته همه گزانه که
 هیچ مادری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که هیچ ممکنی ضرر و
 نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست باره ای او هست است یعنی از برای
 این که اجزای آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
 کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ماور است از برای آنکه پوسته است مادران
 یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
 غیر اجزاء خودش تواند شد پس او را گنده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شده
 از برای ایجاد آن موجودی ضروری آن گنده یا بر نکرده است یا تحت او یا
 برآمده بیرونی او را از ندر عین نخست جزو و کم برآمده بقیه با و ایجاد سکون را

بهایه و ضمیم بهم و او معروف و فصحی و ال و سکون او نور یعنی خبر عربی سی یعنی از پیش
 سال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا خبر و ان یا
 خارج نخستین ناسو چه ناگزیری آید که آن کرده بر خود پستیده بود میگوید که اهل
 یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر خبر ضرورت است
 که پیش از آن خبر موجود بود یا خود موجود شده آن خبر را موجود کند پس ازین تقریر
 لازم آید تقدم یک خبر بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ماثو است چه
 کننده همه می باید که کننده هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
 پاره کننده خود باشد و این ماثو است یعنی شق دوم که فاعل بودن خبر و ممکن الوجود را باشد
 نیز محال است زیرا که اگر خبر و فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
 می باشد ازین لازم آید که آن خبر و فاعل هر خبر و باشد و چون خود هم خبری است از اجزاء
 پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
 چنانکه گفته شد که فاعل را مقدم الوجود بودن بر مفعول ضرورت است و سوم نیز خواسته
 ماست چه هست که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که در فرمایش بود یعنی شق ثالث که
 فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود و
 الوجود است و متعلق الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین معنی ممکن الوجود
 واجب الوجود متعلق الوجود پس ازین هو باشد که صانع حکمت واجب الوجود است
 تعالی مثانه و زینان هزار بر سر در جاودان خود پیراسته آن و خورشید میراست
 که پنجم از ان و صا درستی چرخه و با قصد در نادری است یعنی هزاران
 نیمه از ان در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال مسلسل در ان کتاب مذکور و مستطوع
 و هم صد و خورشید در همین نامه جاودان خود پیر باید در سفر نام نوله است خورشید
 که گفته ۵ دو تا که در فرمایش نباشند یعنی واجب الوجود نیستند و برایشان هیچ
 ساسان می آید که اگر دو که در فرمایش هست باشند هر یک از اوند این معنی آن یکی
 پس جدت ماثو ایشان از یکدیگر بسیار نمی برود بیرون از گوهر ایشان بود و نه جدا

مستناسر بنیم جمی در ال ایجد بالف و فحه شین مع و نون بالف و سین مبد
 یعنی امتیاز و نیز قوله بر موه فیه یاز ایجد و سکون را و مبد و سیم با و او معروف و فحه
 نامی فوقانی و سکون او هنوز معنی خبر که عبرتی نمی گویند و همچنین بر موده یعنی اگر
 دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی صین با بیت و حقیقت آن دیگر
 پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت خبری دیگر بود که خارج بود از ذات
 ایشان پس ایشان در کسی و وجود شناس نیاز داشته باشند بر موده بیرون بر
 نیازند برین روانوار است پس این هر دو واجب الوجود و شخص است نیاز
 خود را محتاج بوده باشند بخبری دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
 الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
 خلف و نیز مهران نامه گوید که اگر کرد و رفتاش بی بود باید که نادر بوده باشند
 چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این کرده ارد و گوهر او تو
 بود چنانکه گفته شد که کننده و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برد
 پیشیده بود بگزارشش استی یعنی مقدم بود در وجود و پاره او نیز تواند بود چه کنند
 همه باید که کننده پاره ای او باشد و چه موده بیرون نیز تواند بود چه از آن چه
 باز نجه تاگزیر آید و آن ناشو است یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
 الوجود شی خارج است دور با تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
 و محال است و بیان این بر این پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطویل
 با باطن کشیدن نشاید و همین رو از پس شمار می گویند ناگزیر آید که نادر رفتاش
 باشد بی کننده و این ناشو است یعنی چون نعد و واجب الوجود باطل شد پس
 ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نمیکرده شود لازم آید که ممکن الوجود
 بی صانع و بی فاعل مانند این خود محال است ممکن الوجود بی صانع بطل و وجود و آید
 و هم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو کرد و رفتاش باشند باید که هر دو توانا
 باشند بر همه ناوران چه ناوان خدای را نشاید پس هر گاه یکی ایشانست بر موده کند

و دیگری خواست بازگشتن آن اگر کام هر دو شود کرد آمدن و دو تسمیر است قوله بازگشت
 بیار اجد بالف و زاد منجحه کاف غایبی با و او معروف و فتنه نون و سکون
 و هرز بنی خلاف و عکس میگوید هرگاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
 خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
 پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی خواهی وجود با عدم لازم آید این
 خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو تسمیر ناکزیر قوله تسمیر
 بفتحه و ال اجد و سکون شین مجمله میم با تحتانی معروف و راء جمله نقیض یعنی اگر اراده
 یکی هم از دو خدا بطلو نرسد و وجود و عدم پس از قلع نقیضین پیدا شود و این خود محال
 است و اگر خواست یکی قرار گیرد دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را نیز و یعنی
 خدائی که مراد خودش به پیدای کشیدن تواند عاجز بود و خدا عاجز بود پس ضرور در
 خدا نباشند و این را در ملت اسلامی بران ممانع نامند و در قرآن مجید این برهان
 بدین پیرایه مذکور است لو کان فیها اله الا اله یک یا یعنی اگر میان آسمان زمین دو
 خدا بودند می هر دو یعنی آسمان زمین تباها شده ندی که یکی ساختی و دیگری برکت
 زین گونه بسامه سرور ان بیا یون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در
 فسخ ترین نامه در سفر نک قوله افتاب جهاتاب ۴ یزدان نباشد جای نشینی
 خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید که در فراتاش گاه مازده شده
 و نوا میت قوله مازده شده متجدد و نو یعنی حوادث بدان که هر مازده شده و نوه شده
 ناور است و هر ناور نیازمند است بکننده و سازنده و گرد و فراتاش ناور و نیاز
 مند نیست پس نوه و مازده پیدا شده نباشد اگر او را فوزه مازده پیدا شده باشند
 فوزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر کرد و تواند بود چه
 که و باس است قوله که بفتحه کاف عربی و سکون و ال اجد و ال و مقدم قوله باس بیار
 اجد بالف و سکین جمله قدیم و سر و تثنی اگر صفات الهی جل شان را حادث و متجدد
 و پدید آید که هر حادث صانع و فاعلی ضرور است که بی نیاز و استوار و بی آن کننده

اشکات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سرریست و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و نظر
 بهستوار باشد باید که در فزونه نیز که و پاس باشد و اگر دیگری شود نوکی فزونه شد
 و شود تا که بر آید که در فزونه اش ازین زیر دست دیگر باشد و دیگر نیازمند شود و از
 رکنزد دیگر رسائی یا به چه فزونه اش یزدان بر تر فزونه رسائی اندیشی اگر
 گفته و صفات خوداته او باشد در صفات قدیم دبی باز نبود و اگر گفتند صفات
 او دیگر بی فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامل کمال حاصل کرده باشند
 از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
 و اکنون آنکه اینها باشد پس هر که در فزونه اش جای و گاه فزونه نود و تازه شد نباشد
 یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبوده و خود در جاودان خرد و سرخزم
 قوله همین تاب آفتاب که گفته ۷ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب است
 بر مایه که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را شس
 و بهره توان کرد با نام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتح الف و سکون شین حجه
 و کاف عربی و تحتانی با و او معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود با جزاء
 انرا اشکیو نامند و بهره و بخشش توان کرد یا با کما موس شش باشد و هر که در فزونه اش کل موس
 است قوله کما موس یکاف عربی با الف و میم با و او معروف و سین مملو بسیط مقابل مرکب
 بچندین رهبرینی به بر این شده و نخست آنکه هر اشکیو نیازمند است ساره خود و هستی
 او بازایی است از هستی پاره چنانکه خود پرمایه است با آنکه هرگاه پاره یافت گشت پس
 او یافت شد یعنی برهان اولی این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش و وجود
 زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
 مرکب متأخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد تا و است پس هر که
 فزونه اش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
 می باشد و ایند تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
 به سبب دوم آنکه اگر او را پاره یا بوده باشد پاره ای او یا هر که در فزونه اش باشد یا او را

بر آن تالی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزا
 واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت تا که بر آید که چندین کرد و فرمایش
 هست درشته باشند یعنی بر شش اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
 لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره را گفتند
 باید و آن نشاید که کرد و فرمایش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
 آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرد و فرمایش کننده پاره خود بود باشد باید که کسی
 او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگر پاره اشکیو بر پیشیده است یعنی بر شش
 ثانی که امکان وجود اجزا بود پیران اجزا صانع می ضرور دان صانع خود ذات خود
 الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزا
 مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرد و فرمایش باشد زیرا که هر چه تا و فرمایش
 است هستی از کرد و فرمایش یافته پس اگر آن کننده جز کرد و فرمایش شهید باید کرد
 فرمایش پیشیده بود بر پاره خود و بار و این تا هست یعنی صانع پاره دایمی خدا سوای
 واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
 الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
 خدا بر اجزا خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا واجب الوجود
 و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دوم مرتبه
 مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیزی دیگر یکبار صورت
 نهند و پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست و بسته گشت که تن نیست
 چه تن گوهری است که او بر برای بخش است در دراز او پنهان و در فایس او بخش کرده شود
 یارده مانند همه و سه و چار و مانند آن هر چه پاره دارد و ندارد است پس کرد و فرمایش
 تن نبوده باشد چه پیدا است که اگر نیردان پاک تن بودی بیار بخش کرده همی گشتی و بار
 کبوی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره دار نیست همه دمی تا که بر او هم نیست
 ابروی پس تا و فرمایش بودی نه کرد و فرمایش قوله کیو بخت کاف عربی و بای محتا

و او معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب باشد شانه جسم بودی قسمت پذیر
 شدی با جزاء و اجزاء علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزاء را معدوم نموده
 بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزاء معدوم می گردد پس ممکن الوجود
 بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سویی نباشد از برای آنکه
 آنچه در جای و سویی باشد یا تن بود یا باره تن با فزود تن باشد و تن پاره تن
 پذیرای پاره اند و در فراماس را بخش و هر پاره انیت و آنچه فزود تن باشد
 پیرو دست درستی و نیازمند باد و هر چه بدیگری نیازمند است تا درست یعنی صفت
 جسم تابع جسم می باشد و وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است
 ممکن الوجود است پس کرد در فراماس تن و تنانی نباشد و او را جای و سویی نباشد
 یعنی خداوند تعالی جسم جسمی و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که کرد فراماس ناگوهر
 نیست که از آن او را گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
 تا ورتار فوقانی بالالف و فتحه و او باراد جمله معنی عرض چه او با یاقین است و اگر آن
 را انیت شمارند تا ورتا بود و چون تن نیست بر نیز درست شد که تا ورتا نیست
 چه او با یاقین است یعنی عرض قایم بحسب باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
 شود و چون بران ثابت شد که او تعالی جسم نیست در یافت شد که عرض هم نیست
 چه عرض قایم بحسب می باشد دیگر آنکه تا درستی است که فزوده دیگری باشد مانند سیم
 و سپیک و فزوده و بوی و زینان یعنی بران دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
 دیگری باشد چون سیم و غیره و هر چه این گونه داشته باشد تا ورتا بود می گویند که
 هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
 ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین گفته شد که کرد فراماس دیده نشود پس نیز
 که بر تار که است یعنی از تن و تنانی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بحسب سروده
 نشود چه دیده شده چشم سرور سویی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در بران
 برابر بود زیرا که پیر می برابر نگزیده بود یا در حکم برابر و هر چه اینچنین باشد در سویی خواهد

بود و بر سر دست شده که گوید رفته باش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم
 تواند بود و بر بختیم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سواهی چشم لایک
 ساسان بچشم حال خود می گوید چون از تن خشکی می آید می آید جهان تباران
 می در می آورد یعنی از عالم جسمانی در گذشته و برافراز دودله دودله و در آن
 قوله دودله بفتح و ال ابجد و او ساکن و ففتح لام و سکون باد بوزن دایره یعنی از
 دایره ممکنات بالا نرسیده و رسیدن را می بینیم که مان و تنافی و تاور است
 نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگریم که جسم و جهانی و عوض نیست بیرون ازین همه
 است ولی گاه و سواهی برین می تابد و آن فیه است که بر بان فروزه آن توان گفت
 و نه گوش آرد شفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرآنی عین
 است جایی که فرماید لا یعین ذات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه پیش
 نگیرد و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکند و روانان روزمکان این راه را از پیکر
 بستن انوشتم یعنی خلع بدن و نوده چینه تعلیم کردم و بدین محبته بایه رسانیدم بر
 امین نیایگان خویش یعنی بروشی اجداد خودم امروز کار خیر ان در جادوان خرد در
 سفرنگ قوله هر بخشند سور که گفته است آری آوند گوهر است دادار را یعنی جوهر
 عین ذات است خداوند را گوید که گرد ز فرماش آوند بشین است و پایهای استمان
 درستی داری به روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
 در وجود به وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون جزا گوهر خود یافته شد
 چنان مآوردان یعنی یکی از ان موجودی است بوجودی که از خارج سواهی ذات خود یافته شد
 همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود بان
 از ان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
 از ان سوم آنکه هسته باشد که آوند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید قوله اندر رسید
 مشتق از اندر رسیدن مخفی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
 آن موجود بود و ناچنان که تصور افراق و غیرت نتوان کردن نمونه این سه بایه هستی روشنی

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لغتی همان روشن باشند روشنی که
 جزا که برایشان است و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
 مثال وجودی که از خارج یافته و لغتی روشنی که جزا که برایشان است. با این از گوهر
 جدا نیارند چون روشنی است آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست و آن روشنی است
 از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود که در فرمایش است رهبرش آنکه اگر هستی که در فرمایش
 جزا که هر او باشد فوزه خواهد بود و فوزه پیرو فوزه نیست و نیازمند است با او
 و هر نیازمند دیگری نادرست و هر نادرست می باید پس اگر هستی که در فرمایش جزا
 که هر او باشد او را شود باید دانست که شده بستی خود شود و این بنا اندیش برود
 انداز خود را شود چه از او که بر آید که هست بودن که در فرمایش بر خود پیشیده
 باشد پس جوید باشد که هستی او فوزه که هر او نیست قوله بنا اندیش یعنی بی نظیر و نظر
 ترتیب مقدمات منتهی بود بطریق استدلال قوله نبود انداز خود یعنی در اول و اول
 تصویر یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و
 تابع موصوفست و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع محال الوجود می باشد
 و محال الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی نباشد و این علت خود ذات او است
 نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورت پس از این لازم آید که خود او تنها بر ذات
 پاک خودش مقدم باشد و تقدم . الشی علی نفسه محال است شد که وجود او تنها
 صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین است کرده شد که در فرمایش را پاره
 نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نمیتواند زیرا که بر آن ثابت شد که او تنها
 را پاره و جزو نیست پس او را هستی از و نه گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
 اوست چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لا ذل اندر رسیدن توان که آن اگر است نه
 یعنی ذات او تنها وجود محض است و هر که تصور توان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
 آنکه هستی که از و نیست در و گمان دوی است چون چنین بود بر و ان چه بسته است
 و چه بسته نادرست یعنی بر و ان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او تنها

در آن گمان و ظن انقیاد دوری را پس ازین انقیاد ترکیب ذات او تعالی لازم
 آید و او را ترکیب بر می است پس باطن و در عین ذات او باشد و همچنین اگر انقیاد
 فروغ بر سر انقیادش هر آینه آوریده باشد بر آن چون آوریده باشد هر آینه انجمن
 از پیرش نیاز بسوی دیگر می آورد بود و از گوهر بار بسته بسوی کبوده پس ناچار است
 او را از نور زند و این نور زند اگر روان بر آید او باشد مگر بر آید هست بودن
 او پیش از هستی از آن که کبود هستی خبر را مگر بر است پیشتر بودن بر کرده خود قوله
 کبوده بفتح کاف عربی و تحتانی با و او معروف و فتحه و ال ابجد با و هنوز علت قوله
 نور زند بفتح نون و سکون و او و کسر زاد فارسی و سکون نون و فتحه و ال ابجد و
 سکون و هنوز معنی اثر کنند یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی را آید بود
 بر حقیقت او هر آینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس انجمن موجود
 بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی موقوف و ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
 بود بعلتی پس او را چاره نبود از نور روان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید وجود
 شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
 و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول مگر بر و این محال است که حقیقت او تعالی
 تقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی که در فرمایش روان بر آید او باشد پس وجود
 واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صد و حشر و در جا و دان خرد و در سزایک
 قوله پره نردان در تئان که گفته قوله پره نردان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم حساب
 یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فوزگان اردند نردان
 بر این معنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فوزه ای که در فرمایش آردند
 گوهر پاک است چنانچه در ناموران آنچه میرسد از گوهر و فوزه در باره که در میرسد
 بر گوهر بی آئینش فوزه یعنی آنچه ممکنات بذات و صفت می کنند او تعالی صرف
 بذات می کنند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود و صفت
 علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فوزه فزود

باشد و از او نه بود و کتبائش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی باین بر ذات بود
 و عین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیر است را کتبائش نباشد چون گوید و ادب
 با میرش فرزند از سای بر بر است پس هر چه رسائی او از رکن در او نه باشد یعنی از کتب
 و ماری نیست و از رسائی بر گوهر پاک ناشو است یعنی اگر کمال او تعالی با میرش صفات
 باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص و ناقص است
 و نقصان بر ذات او تعالی روانیست پس فرزند او از رکن گوهر پاک هستند چنانچه دانای
 باشد بروان دانش ندانش فزون بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم و تعلیمی
 که زاید بود بر ذات او تعالی و استعارت هر چه از رکن و فرمایش است مآورد فرمایش
 است اگر فرزند ای نروان آردند گوهر نباشد مآورد نیست پس رسائی نروان از ناو
 بود و هر چه از خبر خود رسائی جوید مآورد است نه کرد و این ناشو است یعنی هر چه عین ذات
 واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
 ممکن الوجود هستند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هر چه از غیر خود کمال را
 جویان شود ممکن الوجود است و واجب الوجود ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
 محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و شصت در نامه جاودان خود
 نام در سفرنگ نوله خور فروغ آور ستایش در خور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
 مکالمات بخیر شنید که قابل ستایش است گفته ۱۰ و اندیزدان بهادی این یعنی علم و تعالی
 کلی است گوید که در فرمایش از کبرش داناست بهادیانی از آن که آزاد است از مایه آسیر
 آن و هر رسته از بایه را دریافت باشد چه باز دارند دریافت مایه و ای بودن است
 نمی گوید که واجب الوجود ذات خودش عالم است بکلیات از آن سبب که مجرب است از مآورد
 و تعلقات ماده و هر چه از ماده را ادراک می باشد زیرا که مایه از ادراک ماده است
 یا مادی بودن چون گوهر از روی داناست بکبرش بر باز تازان کردنه بر روی بهاد
 و باز تازان ناکردن و نیز مایش بهادی قول باز تازان جمع باز تازی بیاد فارسی
 بالف و زار بوز و فوقانی بالف و زار بوز یعنی چیزی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بدات خودش خبریات تنبیه را بوجه کلی و خبریات غیر تنبیه را بنابر تعلیم کلی چه بسیار است و گو
 از آنجه رو که دانش درست باشد زیرا که میدانند علمهای از آنجه وجود بعلم کامل پس هر
 دانشی را دانش درست نامگزینست که بدانند چیزی که ناگزیرست از آنها بکهرش
 پس هر که علت را بعلم کامل دریابد با ضرورت و ریاضات از ادوات خودش نیز دریابد
 و منزه که بدانند باز مازیان را با گردش آنها دریابد بیاری از آنها که است
 و بیاری بیاید از آنها که نیست بودند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را بیکری جدا
 و یکی ازین دو بیکر با نامند بیکر دیگر پس هرگز و نمائش کردنی بکهر سود از بیکری بیکری
 و این شاید چه او را کنونی فرد مانند نیست او میداند باز مازیان را بر روی ایجاد
 می گوید که سر او را نبود که از او تعالی را ندانند خبریات را با تغییرات ایشان و اگر چنین است
 یعنی خبریات را با تغییرات خودشان میداند لازم آید که یکبار و اندنگامی که آن خبریات
 موجود باشند و دیگر باره در باید هنگامی که مدام گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
 صورت جدا گانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغییر لازم آید
 در ذات او که از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سر او را نبود بدات او که از یک
 او را حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشد و بود اینک فاصل شد پس خبریات
 میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر خبریات تعلقی نمی پذیرد مگر وجه کلی درین صورت
 را تحمل سبب است و این همین نامه را سکنه ششام خسروی خویش بن بونانی باز نوشت
 و نیز چنین نامه های دیگر را و ملاحظی در اینجا جا و آدم تا نو آموز و ریاضه و دادار خود را
 بهر خود انی شناسد پس از بیاری کند بر سر که میزای است و سائیر که ماساحه ایم
 بر گزرد و یعنی شرح مارا که بر کامل سائیر تصنیف کرده ایم عبور کن و منته و انشها از آن
 فواید و باین اگر از یاد دریش و هر چه است باز نروان گردید و براده نهایی بیدار
 و کم خواری و یاد نروانی نروان و نروانیکان و دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد نخست
 کند و روان سازد و تن فرازین آراینده حسیج نمایند و چار گوهر انبیه است
 یعنی خالق عقل اول مصانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصر است و خورشید و یونکو بیده نشی

بند هموارش نامه برین فرینک میگوید در بازگشتاد این گفته بکشد سپهر که باو گفته ۱۲
 که در فراتاش یکی است بی بسیار و تفسیرش میگوید یکتایی است که کبر و فزونی و در پیشی
 نمی بخند چه بی در گوهر بچشم بوز و پوست است و آن نشان نیاز آمد و نیاز و بزر
 نادر و ناری در فزونی گوید که او تعالی انجمن واحد است که در ذات وحدت
 او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت واحد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علامت
 احتیاج و احتیاج خاصه است مر ممکن الوجود را علامت نقصان است و در صفت بزرگ
 اگر در و فزونی باشد باید که یک چیز هم کند و هم کرده است و هم سازنده
 هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه خبر اوست پس کننده و سازنده
 فزونی خود نیز باشد و هر فزونی دارای بر برنده و سازنده فزونی خود تواند بود چه
 نشاید که یک چیز هم کند کار و هم بر برنده باشد زیرا که کننده از راهی که گفته است
 ناگزیر اورا کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را و تواند که یک
 چیز ناگزیر می باشد و نباشد و که کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده
 بار فارسی قابل که قبول کننده خبری باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
 خود بود لازم آید که خود فاعل و خود مفعول بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل از خبر
 نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت انشاء فاعل و مفعول
 و قابل لازم آید لزوم خبری و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعول به نیکم
 لازم است و اگر من حیث الفاعلیه بنیم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین یعنی لزوم
 و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و شش بر آنند از یوحنا یعنی یحیی و یسوع
 که شیطان اخلاق را بر او بر انداخته بود گوید که از یکتایی با یعنی خبر یک چیز بیرون
 نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد و چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
 از بیرون آید هر آینه بر آید جائی هر یک ازین دو را جدا باشد چه بر آمد گاه یکی
 خبر بر آمد گاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر خبر جدا بود پس یکی از دو بر آمد گاهای خبر از
 باشد یعنی منخرج یکی خبر او بود و او را نیز میگوید باید و سخن در در اینم ناگزیر بر این خبر آید

باز چه یعنی از برای آن دیگر که منجج آن خبر و بگردد است علی ضروری است و این علت
 علی و یکا که بستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
 هر یکی را علت دیگری دانست و در لازم آید و اگر این سلسله را در از کشند الی غیره
 تسلسل لازم شود و هر یکی از دو تسلسل باطل پس ناگزیر دو منجج بود و چون دو
 منجج نبود و خبر خارج نگردد ازین تقریر واضح - که از واحد حقیقی دو خبر بیرون
 نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین نمیرسد که
 کسی گوید که اگر این را بر سر راست بودی ناگزیر باید که یک خبر نیز از یکتای بهیجی بیرون
 نیاید زیرا که اگر از دو خبری بیرون شود ناچار باشد از برای آن که چون خوشی است میان
 کنند و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر منجج و یا بر خنجه گزاید و بسط اعتراض
 اینست که بدین دلیل خروج یک خبر هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
 در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
 نسبت را علی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
 هر یکی از خبر دیگری شمارند و در لازم آید و اگر این سلسله را الی غیره نهایتا بکشند تسلسل
 ناگزیر گردد و در دو تسلسل هر دو باطل پس بر آمدن یک خبر هم باطل و بر آمدن یک خبر
 که عقل اول باشد مسلم است پس بود باشد بطلان این برهان جواب می گوئیم که حجت بر بر آمدن
 جم بر آمدن جای نیست و با ازین آن بخوابیم که میانجی او کیود و را با کرده شده خوشی است
 و خوشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این جم بر آمدن نیست یعنی فوق است در میان
 نسبت و منجج و دستور و یو بند را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن بشر که
 در از نگردد و هم در یامد برین فرهنگ گفته در کشایش بر بوده است و اینی در شرح
 یکجا حضرت فکر که گفته ۱۳ نخست خرد پیدا شده است گوید که چون درست کردیم
 که نزدان پاک یکتای بهیجی است و از یکتای بهیجی خبر یک خبر بیرون نشود پس ناگزیر
 آن خبر است خرد باشد زیرا که تن نیارد بود چه تن شکویده است و شکویده مرکب کند و که
 کنند و هر پاره از پاره ای او باید که باشد و در میان کنند و دست از دست نشاند

پس اگر کرده و ساخته نخست بشکود و کند باید سازنده هر پاره او سود پس ازین
 از یکتای باسی بسیار خبر برون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب نباشد
 کنند و ازین لازم آید که خداوند تعالی که بیکانه حقیقی است فاعل بسیار خبر بود که اجزاء
 آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار خبر برون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
 تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره ای تن نیار و بود و هیچ یکی از اینها بی نیاز
 و استوار نیست بی دیگری درین درخور گفتنی و سازندگی همه ما و در آن نباشند و کرد
 نخست را کشتکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر ما و در آن بگرد و کرانه گیرد و در نه زنجیر ناگزیر خبر
 یعنی ازین سبب که اجزای تن محتاج به یکدیگر اند قابلیت فاعلیت ندارد که دیگر ممکنات را
 فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را مخرج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
 بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلب است و کرده نخست
 جهان باید که پیش از او هیچ ما و هست نباشد پس کرده نخست روان نیز نیار و بود
 زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش نصیحه
 در هوز و نون با الف و کسر تحتانی و تن کوکب شین معجمه یعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
 است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس شد قابلیت آن
 ندارد که از برون آن که غنی مطلق است بی وسطه اول از همه هستی در آید پس درست
 شد که خود تحت ما و هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند تن و تنانی نیست
 و در نهایش خود نیاز تن و تنانی ندارد و خود مندی بجوید از خود جزین یعنی عقل
 اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
 بسوی جسم و جسمانی و در عاقل از خود مراد ندارد و جز این موجود مستغنی از جسم و در جای
 دیو بند و حشور را بسیار گفتار است یعنی درباره شرافت عقل اول و از این پس گوید که
 ماه پرورد ۱۳ و این خود خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین معنی دیگر خردان
 نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می پر باید و دانست از آغاز بند
 خود نخست پدید آمده و در آن حسته سرون سه سوی درست شده یعنی از بعد نفس

عقل اولی موجود شد و در وی سه جهت پیدا کردید سوئی هستی روانی جهت وجود نفس
 و سوئی هیرائینه بود جز خودی و جهت و جوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
 ایزد تعالی است و سوئی شائش باش گوهری و جهت سوم اسکان ذاتی خودش هستی
 روانی که جز خوبی و در آن نیست خرد دوم را بدید کرد که بکبر و فروزه پاک است از ماری
 و کونای و نادوستی و نیاز بایه پس بوجود نفسی که سوئی خوبی و در آن نیست عقل و بیم
 را هستی در آورد و پنجان عقل دوم که بود که آن است از قصور و نقصان و ناتمامی
 و احتیاج بماده و نیست و بلورری جز خودی که ستوده و فتح است از راه گردوری و
 هیرائینه بودنی و فرو کاس است از راه پایش بجز خود روان سپهر برین پیدا است
 که ستوده است از راه بی نیازی گوهر بایه اگر چه فرو کاس است از راه نیاز در رسا
 بایه تولد گردوری و جوب تولد فرو کاس بکبر فادرا و مهله و واد مجهول و کاف و عرب
 با الف سین مهله معنی خیس و فی تولد بایش بیا و ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون
 معجم معنی قیام و وجود یعنی از جهت و جوب که شریف است باعتبار وجود و خیس
 از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است و بسبب
 عدم احتیاج بماده و خیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
 ماد و بسوی شائش گوهری که آغاز گاه فروزهای فروده نیازی است و انگیزش
 جانی بسویهای فرو کاس تن سپهران سپهر را در کشید که او بر او کبر و فروزه نیازمند
 باینجه یعنی از جهت امکان ذاتی که مبد و صفات جزئیة محتاج است و بر حاشتن گاه جهت
 و نیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه سان هم که بذات و صفت احتیاج
 دارد بماده و هم برین نشان از هر خردی خردی و روان و تن سپهری بر وجود
 سوئی گفته شد و بر این باینکه فروز آمد یعنی بر همین روش از هر عقل عقل و نور
 و جسم هر فلک بجهات نشاء که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شایسته آن رسید و
 مراد را توانائی و نیره از جنبش و روشن سپهر و چون اختران و نهاد ستارگان
 فراهم آمده بیکای و نگار ما و اوران و فروزگان را بر اینجه نامانجه معنی بارود

این ایجا در انوبت تا بنفک عناصر رسید که فلک انور بود و آن فلک را طالع
 خالص می نامند از حرکت افلاک و قمری ستارگان پس چنین توانی تصور کنی
 و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در اینجا و یونید و شعور را متین
 بسیمت بپا زکشا و عناصر و افلاک و بهم دیونید و شعور گوید که باد با من گفت
 ۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع نمی است و ذریه
 آن کاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده است که کن را گویند که بروان
 خود پیدا می آید چیرا تواند گشت و پروردگار آن پروردگار را شنید آن شنید
 مانند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزاران و دیگر همه از او
 در استکان از خردان در روان را شنید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
 و دشته شده اند روان خود را بدانش اسکارا یعنی نبی دیگر مجردات را که عقل
 نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود در پسند
 حضوری که محتاج نیست با کتاب و شده پیدا شد همه چیز تواند گشت و عمل است
 انکشاف همه شیا تواند شد جز نیروی انبکاری و نهانی تنانی که اگر چه پیدا کنند
 دیگری اند نه پیدا اگر دانده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس
 ظاهری و حواس خمس باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در باطن خود
 که اگر چه در یابند کان و ظاهر کنند کان دیگری هستند اما دانده ذات خود نبوده
 اند چه بایند کان و شهباه که فرو دین باطن شباهت باشند پیدا سازند روان و
 نیستند قوه دشته بگردان ابجد و کسرین مجسمه و کونین مجله و فقه فوقانی و سکون
 و هنوز محسوس یعنی آنچه محسوس در یافته شود یعنی حواس خمس ظاهری که ادراک سفلی را
 قابل و سزاوار هستند ظاهر کنند کان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شود دانش بر روان
 خودش نیار و شد یعنی هیچ قوی از قوای جسمانی چون دیدن شنیدن بویان سبب
 علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه بیرونی بیبای یافته کرد و یعنی مثال این که هیچ نیرو
 بدر یافتن روان خودش توانا نیست قوت با صبر است که بیرونی خودش در رک کرد

گوید کسی که به بیای یافته شد چه از از اینه هرگاه که شکهای بر روی برگردد و خسته
 شود بیای را بیای در یاد خود کشا کشیح کاف عربی و شبنم چینه مفتوح و کاف
 عربی ساکن یعنی عکس که از اینه و دیگر چیز صفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کرد
 نمی تواند که هرگاه از بالای اینه عکسهای روشنی باز میگردد با صره را با صره دیدن
 می تواند یعنی بواسطه اینه چشم در چشم دیدن می تواند پس قوت صهره با صره دیده
 می شود و دلیل این میگوید زیرا که پسندیده خانه چشم نیست بنده نیروی است که بخانه
 چشم بیاست و آن نیرو دیده شود یعنی قوت با صره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم
 پس آنچه در اینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس سینمایی پس با صره با صره کنی دیده
 و بهترین نامه گوید که هرگونه از کوههای سپری و آبی پیوسته و ناپوشیده را پروردگار
 باشد از شبستان زیر که پروردگار دان و دارا بان تخت فرو جوشد و مابعد یعنی هر نوع
 از انواع آسمانی و عنصری هر کس بطرب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور بر آریا
 از انواع فایض میشود از شید که برایشان برتر اند و مابعد شید که برایشان باوریده
 از ان انوار که بالاتر هستند از لمعات که مر این انوار عالی را عارض شده و ناگزیر
 است آن شیدانی را خویشها جدا گانه پس پیدای می شود بیکران خویشهای تنهایی
 در بر موده تنائی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگار ان اند ضروری است
 آن انوار را بهشتها جدا گانه پس پیدا میشود بهت های بیچاره در اجسام و در اشیا و جسمانی
 که بدان انوار و از باب منسوب است یعنی هر نوع بهر نور منسوب است و آن نور را فوخته
 و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بر ان انواع می شود و بهترین فرخ نام
 بر ماید که تنان سایه های شیدان از داده اند و سایه مانوان است یعنی جسم
 ظلال زبردست نور و او را بر گمی چون شیدای تنائی است که پیدا کننده گوهر خود نیستن
 و آشکارا کننده جز خود و دنیا بر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات
 خود نیستند و در پانندگان و ظاهر کنندگان خیر اند یعنی بدین سبب که بان انوار نیست
 ایشان پس استوار نیست خود را در یافتن نمی تواند استوار به ایشان از او هستی است

که دانشمند فزونی را که بر او بر است و در زمان اشکال است یعنی تیند انشور و در وقت
که او را که و دیگر صفات که نه در که هر او بود و در حساب بود یا نیست یعنی آن
انوار که از باب الانواع باشند بسبب تجرد و دیدنی شوند لیکن در معنی افاضه علوم
دیگر صفات که اندکی گفته و هم چمبر و در بند و درین نامه گوید که ماد که هر فرگاه باشد
۱۴ بی آغاز و خردان یعنی زمان برایت نشان نبوده است پس گوید که خردان بود
نستینه و نوید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نود و نوید باشد
ناگزیری گرفت بیکر و گذشت بیکر است و گرفت و گزار بیکر خبر در پوسته و پاره و فزونی
بر و فزونی نباشد و این خبر در تن پاره مند بیکر نه بند می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورت قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بد و خبر و موصوف بد و صفت متصور نیست و این سخن لابد بر آن
که یک چیز هم گفته کار و سازنده و هم بریده تواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن خبر در مرکب صورت نه بند و بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل میتواند
پس ناگزیر است که ترکیب یافته باشد از دو خبر یا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر دو
پیدا شده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خود آن تپایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورت است که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از ماده هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشد و هم دستور بد
در آن فرمانه گوید که خود ما همواره فرویده و ستانیده اند بگرد و نذی و در سا
و فزونی مایه رسانی ماوری که ایشان است زیرا که در جانش بفرود نموده شد که نود
شد و پیدا آمدن خبری جوینده مایه است که میوه می کشته باشد و اما آن برگردش چه
بوابشی و این گونه جز در دمانی نیارد بود و قوله میوه بفتح او هنوز و سکون تحبانی و
فتح او و سکون او هنوز سجد و متخیر قوله فرویده بفتح او سکون او جمله و کسر او
و مایه تحبانی محروف و فتحه دال ابجد و سکون او هنوز یعنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجماع و کمال و صفات کماله امکانی که ایشان را

ما نسبت زیر که در محصل خودش بر آن بود اگر داند که حدوث چیزی را طلب است
 که متجدد شود و باشد قدرت و توانای بزرگات افلاک که دهری هستند و این حالت
 جز بر چیزی که وقتی و جینی بود نمی تواند شد و خود آن فلا بد بر ارادی پاک اندازد و
 چه دانی چیزی را که بندگان نیست تواند شد و خود در دمان که چند در دوش برترین سپهر
 و هستی خردان باز بسته بدان میت بگوید که عقل و دانی یعنی زمانی نیستند زیرا که
 زمانی منسوب بود به سوی زمان و زمان عبارت است از متجددات فلک الافلاک و وجود
 عقل موقوف بر زمان نبود است و خود تحت را گمان بدان کردن چه آورد یعنی محصل
 اول را زمانی گفتن و درمی آرد که توقف دو چیز بود با هم که یکی بر دیگری چه دمان
 برین نیرویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته بر هستی خرد زیرا که وجود
 زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
 الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان با ضرورت و در لازم آید و
 و حضور را در اینجا فواید است یعنی بر این متعده اند در باره زمانی نبودن عقل و حضور
 جهان بر اجتمهش در نامه است و ازین آرد و نام در آن نامه که در وقت بهرام بن
 گفت یعنی حضرت عطار در مورد ۱۴ روان یا بنده است سپهر را یعنی فلک نفس
 ناطقه است پس هر چیز برای سپهر بر ماید که سپهران را روان آزاد در یا بنده بهادریان است
 چه ایشان کردند اندر بخشش چرخ خواستی یعنی سپهران را نفس مجبور در کلیات است
 زیرا که افلاک متحرک هستند بجز حرکت دوری ارادی و هر چه چنین است او را روان یا بنده
 بهادریان است یعنی هر چه پادشاه خود گردان کند او را نفس باید در کلیات باید در
 که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد بهر آینه خواستی بود که انرا تمجیدی گویند یا فتنی بود
 قوله خواستی بالف سلب نفس و بر اول لفظ خواستی یعنی قسری فتنه قاف و سکون بود
 مهمل و را مهمل بر بدستی کار گرفتن همچنین تمجیدی فتنه شین مجسمه سکون و بار بار
 فو او معروف و را مهمل و تحتانی در آن کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی بود
 قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نام درست است یعنی حرکت قسری و نیز فتنی درست است

و جناب زیت پس سپهران جنبه و مبدع چرخ می اندوگردند و هر گوش چرخ می بایز بر دوش
 بنامی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبه شمای ایشان منشی بود تا که بر آید که یک
 جنبه را هم جنبه منشی باشد و هم باز را ندانند جنبه و تا درستی این چرخ منشیست قوله نهاد در جنبه
 و در هنوز بالف و دال ابجد یعنی وضع قوله جنبه بضم جیم عربی و سکون سین مبدع
 مطلوب قوله جیم بفتح جیم فارسی و سکون ییم جنبه منشی میگوید که افلاک متحرک اند ب حرکت
 دوری و بر سر حرکت دوری طلب وضع می کنند و باز آن وضع را ترک می کنند
 پس اگر حرکات افلاک منشی بود لازم آید که یک جنبه منشی وضع اول مطلوب طبعی بود
 و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از درست میدود
 در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود
 نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبه و جنبه شموری نیارند بود لا و بران است که جنبه
 شموری جنبه منشی است باز گونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسماء بنام منشی
 و کایش منشی نباشد تا که بر آید جنبه شموری جنبه منشی نباشد می گوید که افلاک ب حرکت
 قسری نیز متحرک نمی تواند شد و این بنا بران است که حرکت قسری حرکتی است خلاف
 طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی در غایت میلان طبعی نیست بالضرورة
 نه است اند که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
 بود و این بران است در باره ابطال حرکت قسری و بران اول با ابطال حرکت طبعی بود
 چون بسیار سپهر را فرزند امکان بود و ال پیدا جنبه که نند هرگاه است اند پس خردمند
 دانند که شمور که بدون هیچ یک از سپهران با دیگر یک نبندد چه هر سپهر این یک
 ندانند که همان جنبه خود جنبه سپهر دیگر را جنبه اند قوله جنبه گزیده بضم کاف فارسی
 و زاء معر و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ا و هنوز منشی حرکت خاصه که هر
 فلک است سوای حرکتی که بتجلیت فلک الافلاک بود قوله بودی بهاء هنوز و داد و
 کسر دال ابجد و صد و آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بسیار
 پس میگوید که این تعدد و بسیار افلاک که رصد بنده ان و علایق من هیات در فیه

بدین حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین مخالفه است
 حرکات بتدریج و حرکات بی برود اند باینسان فاسر بودن فلکی مرئی و دیگر را بدست
 نمی نند زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که باین حرکت خاصه خودش حرکت کرده
 فلک دیگر را بجز حرکت درآورد باینکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر را بجز
 باشد زیرا که سپهر گرد در تیان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
 از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران سپهر بزرگ و استوار باشد نسبت
 پس درست شد که جنبش سپهران سپهر بجزی نباشد و نشاید که حتی از سپهران آنها
 را روان ازاد باشد و حتی را بود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قمری
 باشد زیرا که فاسر در اجسام نمی تواند بود مگر آن جسم که نفس آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
 خور و ماتحت او جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوار تر بود و خود موجود نیست
 پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قمری نیست و این از بهر آنست که بعضی
 افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعضی را نبود و عقل شایسته نمی شمارد پس جنبش را بر هر یک
 اسماها خود خواستی باشد و هر گاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را
 روانان یا بنده که دریا بنده گان بجا دیان باشند بوند چه در جنبش خود اینکی ناچار است
 انگیزه و بسته و پندیده که کننده و لا و بران انگیزه و پندیده و جنبیده این کار خود
 اینست که پیش گیر و این انگیزه تواند که بر نیروی پندارد و هم نیروی تنهایی که
 دریا بنده کار را و پرموته های پازمی اند و قرا هم شود قوله هائی آسمانها بفتح او و
 ویم بالالف و نون با تحاتی حروف افلاک کلیه که هستند و آسمانهای که در میان
 این افلاک درآمده اند چنانکه در فلک القمر خور و خراک نامیده می شوند با فلک
 خرمیه قوله بجا دیان جمع بهادی یعنی کلی قوله انگیزه بفتح الف و سکون و کاف فار
 و ترائی مجهول و فتحه زاء و سکون او و بوز معنی چیست قوله چشمیده مشتق از
 چشمیدن یعنی ابتدا شدن قوله پازمی بباء فارسی بالالف در او و بوز با تحت
 حروف تحتی و خبری میگوید که ازین بویز باشد که حرکت افلاک کلیه آزادی بود و

و هرگاه در ادعای بود باینکه افلاک را نفوس باشند درک کلیات زیر را که در حرکت
 ارادی ضروری است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود و در نه بار او و خوشش خود
 کسی هرزه و بی سود را قصد نکند بویست که بر فاعل بخیاال آن غایت و خبر که
 آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش بگیرد و این باعث نیست
 بود که قوت جمعی یا بقوی که درک خبریات است بوده باشد زیرا که آنچه عیا جمعی بود
 زمانی در یافته کرد و پاره بود هرگاه شوه و سببی خبری و پاره باشد در دشت و در سن
 تا که بر او است آن خبر را با چار است که گردش در سن بر گرفته باشد قوله رش بر او
 مبدل منتهی و کسرم و سکون سین معنی غیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود بود
 چیزی جزئی بود که از تغییر و تبدل لازم است باشد و دران خبر بهوش خبر غیر زیر بد چست
 آن غیر زیر است پس اگر انجام تغییر و پردازش روانان سپهری بویست که ای خود یکی
 که جنبتهای گزیده است کار ای در یافته بویست که ای در وی هر آینه بویست که
 هموارگی جنبتهای سپهر بر راه یگانه بویست که گردش در سن دران نبود میگوید اگر
 علت غای نفوس فکلی در باره اصدار افعلی که حرکات خاصه ان است کار او
 بود و می که تقوای جسمانی درک و در یافته میگردند بالضر و صورتی نه بستی و دوام حرکت
 فکلی بر وجهی که تغییر و تبدل را دران بار نبود و جا و بدان بر یکوشش برقرار و از نه
 این تغییر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبتهای از چو سیدن بیاد نایده باشد که
 آمده است در و کارهای ناگراتی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل درک
 کلی باشد که پرست دران بود بسیار و اگرگاه ان شنیده با وی شد هر آینه جا بگیرد
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کار
 و چیزی بای بسائی قوله چو شده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی متقدرا
 قوله گزیده شده مقبول قوله بسائی بکسر با و اجد و سین مبدل بالالف و نون با تحتانی خود
 شکسته و بسیار میگوید اگر آن نفس درک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک الصفر
 در صورت جا گرفتن در قابل با اندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای شکسته

در این دنیا بلکه مقدر آن وضع بود ای سرنگ و سپهران بانکه روانان دریا بند و جادیا
 دارند که خویشی آن روانان سپهر و چون خویشی با بند روانان است با مردم نیرو
 ثانی نیز دارند که ایشان را بند و روان گویند می گوید که افلاک با این نفوس در رک
 کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس با طایفه است با انسان که خلق جاد
 گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بند و روان خوانند بفتح با و ابجد و سکون
 نون و وال ابجد با و او معروف و راد جمله با الف و نون و این بند و روان خود
 به بند و تها و پندار آغاز کار جنبشهای پازانی سرزده از اسماها شوند یعنی این قوا
 جسمانی با ندیشه وطن خود مبد و حرکات جزئیة دیگر و ندان حرکات جزئیة که از افلاک
 صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیة از همین قوتهاست که محرک آن بند و تهاست
 قوله بندیشه بفتح با و ابجد و سکون نون و کسر وال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین منجبه
 و سکون در هر معنی فکر و خیال زیرا که همیشه این پیاد بند نیست از برای آغاز جا
 مایه شدن جنبشهای پازه و تختی زیرا که خویشی همیشه این پیاد همه بازبان برابرت
 پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پازه و تختی که بخشیده و پیرد گرد و پیرد یا قتهای
 پازه و تختی که بیرون نیارند شد مگر با و از ثنائی میگوید که اوراک و تعقل کلی مبد و حرکات
 جزئیة نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیة خاصه که از افلاک پیدای شوند
 تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت
 که حرکات جزئیة منقسم گردند بر اوراکات جزئیة که حاصل نمی شوند آن جزئیة اوراکات
 مگر با جسمانی یعنی قوای جسمانی پس پیداشد که مبد و این حرکات قوای جسمانی است
 که مختلفه است با جزئیات نفس در رک کلیات که متی نسبت است با همه جزئیات و در صورت
 اتحاد نسبت حرکتی بطور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم دشمن ترجیح بلا مرجح
 باشد و این نیز و ادراک پیر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی بلکه همچو
 قوتهای متخیله انسانی که مبد و حرکات جزئیة میگردند هستند و این نیروان در همه
 برای سپهر رسیده اند چنانکه کامود پیر بسته از برای جدا گانه نش نباشد پس اگر

بروی از نیرو و در سوسای از سپهر باشد. جز در سوسای دیگر فزایش بی فزایند و بجز بر آید پس
 این بر و آمانته باشند در همه پیرایه سپهر؛ قوله کاسود بکاف عربی با الف ویم
 و و او معروف و و ال ابجد منی بسیط مقابل مرکب قوله فزایش بی فزایند بکسر فاء
 را و جوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین سیمه ترجیح بلا مرجح منی تفصیل دادن خبری
 بر خبر دیگر بغیر از آن که تفصیل دهنده در بیان بودی گوید که این توای در همه اجزاء
 فلکساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفه الطلایع پس اگر قوی
 در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوسای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
 کبی بسی بی بی باعشی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
 اجزاء جسم فلک روشنی بریر بوده باشد و هم برارای و خستور در فزاین ارونند گو
 که ست بهرام با من گفت یعنی حضرت میخ بیان کرد ۱۸ فودین روانان آزاد
 و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام منحل میگرداند و بسیط اند و مبدد
 و منتهی ندارند پس نمی گوید رست روان گوهری است سیاه و کاسوس و جنباننده
 و او را مردم نامند و من و و او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند
 بیارش بی آنکه در آمده باشد بتن با اینجمله بدو قوله سیاه کسبر بین مهله و تحت
 با الف و ضم بهم و سکون کاف عربی ازاد و مجرد قوله کاسوس بکاف عربی با الف ویم
 و و او معروف و و بین مهله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح با و ابجد و تحتانی با الف
 و کسر را و مهله و سکون شین سیمه منی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد
 و بسیط بجزکت در آرنده و از انسان گویند و من و تو تجارت از است و آن
 نفس ناطقه را تعلق ببدن تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بطهومی آید
 و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که تحت و پاره جسم شده باشد
 پس همی گویم که بیدارترین خبر با بر خردمندینا گوهر و اینغ اوست که خفته در خواب
 است درستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه خبر ناگاه تواند
 بود و از خودی خود بچود و بپوش نیار و بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین خبر حقا

حقیقت و ذات خود است که از آن گاهی غافل نمیشد و نمیتواند پس درین که تو هستی با
 او خود و بر سر نمی بایر چه که پیش را بر سر است که میمانی شود تا جوارا بخیر می که می جویم
 رو ند و بدان که سمیر و در ساند پس اگر برستی خود را بر سر گفته آید بر سر میمانی شود
 باشد میان یک بر سر نه پس خود را بخود رسانید باشد و خود همیشه با خود بود پس با
 و خود و گفتن بر خودی خود را شود با می است قول که پیش بضم کاف فارسی ناله و زخمی می
 و کس نون شین عجمه در آخر معنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل بر آن
 نمی باید زیرا که خاصیت بر آن نیست که واسطه می شود و در بیان طالب و مطلوب
 طالب را بسوی مطلوبش میرساند و در مصورت اگر برستی و وجود خود بر آن آورد و شود
 آن بر آن بخیری نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود نمی بود پس
 پس بر آن آورد و بر وجود خود را بخیری دیگر نرسانید باشد و چون بخیر دیگر نرسان
 خاصیت بر آن از بر آن دور می گردید پس است لال و بر آن برین دعوی محال
 چون بیکان تو میدانی که تو هستی می با تو گویم که روان که هرست تا با تو هرستی نفس
 ناطقه جوهر قائم بالذات و عرض نیست که قائم بالغیر باشد و است لال این دعوی میگوید
 چه می در یابیم که هرستی یا فتنه خیز بدان پاک یا گوهر باشد با تو درین هرستی که میگوید
 هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود می نیازیست چون نمایه او را نک که
 پس هستی از است چه اگر ز نبود نمایه او را نک بودن نیار و چنین بودی را پایه و در
 و بنفرا این نواد ما در گویند قول ما در بنفوقانی بالف و فتحه و او و سکون را را مهله و
 عرض قول به فتحه با و فارسی و فتحه با و تحتانی و سکون با و هوز تابع قول استی را و تحتانی
 وحدت یعنی موجودی قول نمایه او را نکش بهیخت که سکله با و نشا این نشین بود که بر و نشتر
 که نذ جنان که درین زمان با تصویر با و نشا و انکشاف آن بر و نشتر و سیم مسکو که می شود
 یعنی می بینیم که بر موجود سوای ذات مقدس خدا با جوهر هست با عرض زیرا که هر موجود
 که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر نفس خود موجود بود
 و محتاج دیگر نمی نباشد در بقا و وجود و مثال آن غرض نیست زیرا که اگر ز بر آن

نفس نیز بودن میارود و موجود نماید پس اینچنین موجود قایم با تغییر را بر می زدن میمانند
 و در هسته نیز گویند و بفرایین زبان که آسمانی گفتار بود تا در خوانند و هسته بود و باشد
 و فقه بار اجد و سکون سین جمله و فقه فوقانی با سکون ابر و بر بی عرض نامدار
 و بر می حسین بود یعنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی استوار است
 بخودی خود بی بر روی و بی نیازی استوار دارند دیگر مانند زرخشا که هیچ نموده آمد از
 گوهر خوانند و بفراتین فرد هر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
 بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارند اش کرد و میوز که بذات خود مستغنی
 و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس از او هر خوانند و آسمانی زبان فرد بر تبه
 فاو را در جمله و ما و مجهول و فقه ابر و سکون را در جمله و جوهر موب گوهر است چون
 چون رنگونه بهره و بخش باز نمودیم ترین توان نیست که گزینی تا در است که برشته و زیرینه
 بر خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخودی نیازی استواری باشد ما بر دارند پذیرند
 آن تا در سود یعنی چون موجود را عبارت از کورتسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
 میباید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و مقبول شود غیر خود را که خبر دیگر بود مستغنی
 و حکم تا آن عرض را بر دارد و قوله گزینی بضم کاف عربی و را در معجزه و محتانی معروف و نون
 با محتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرزوها و بافتهاست و در دیگر و از آنها
 می کشا شده آید و هم دیگر از زود و دوده سود و این گزینی ناشایان تاوری است پس
 روان تاوری بسیار و بود و چون تا در بود که هر باشد قوله آرزوها بعد الف و کسر را در جمله
 و سکون شین معجزه معنی نمی قوله بافتها بسیار محتانی در کات و معلومات می گوید که نفس
 انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتفی می گردد
 و باز محوی شود و این خاصیت بعضی که قایم بالذات نیست نسبت ندارد پس
 بالضرورت نفس انسانی عرض نبود و چون عرض بود جوهر باشد زیرا که موجودی از وجود
 خالی ازین دو نبود اکنون همی گویم که روان تن نیست چنان بر خیزد ریزه باشد و
 پاره بسیار ریزه و کپین بود و بجای رسد که بکار و دشته و مانند آن پاره و هر یک

شود یا این احدی بر باید که سوزش پاره توان کردن یعنی چون جسمی بر نفس ثابت
 شد پس اکنون می گویم که نفس باطله جسم نیست چه جسم هر چند جزو لای تجزئ بود که بالا
 آتی بریده و منتقل نگردد باز هم تجزئ عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و بر آن مثال
 جزو لای تجزئ یعنی آن پاره که در ظاهر پاره شده و منتقسم نشود می گزارد چون تن بریزد را
 بر پهلوی بگذرانند آن تن که در میان افتد اگر باز دارستی می کند چنانکه آن دو تن
 که بر دو سو اند با او بر هم بساوند و بپزد که باشد پس تن میانین را دو سو پدید می آید
 یکسوی چون بدنی دارد که بر سر راست او سوی دیگر چون بدنی دارد که بچپ و دیگر
 آن دو تن کناری را دو سو پدید آید سوی چون بدنی میانین دارد و سوی چون بدنی سوی
 دیگر و هر خبر که دو سو باشد و چون بریزد پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خورد و درین
 را که یو بی جزو لای تجزئ گویند برابر بپزد یکی فاصله گزارند پس آن پاره خوردترین که
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود با هم پیوستن آن دو پاره کهترین را که
 دو طرف آن نهاد و شد و اند یا مانع نشود پس اگر القای آن هر دو که در پهلوی است
 مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منتقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
 پیوسته است غیرت آنرا که پاره و چپ پیوسته بود پس ازین غیرت پاره وسطی جدا
 جزو منتقسم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه پاره در میانین یعنی سمت غیرت
 آنرا که ملحق نیست پس هر ریزه کناری و طرفی نیز انقسام یافت در آن تن میانین
 باز و از بدنی بکنند و هر دو تن کناری هم پیوسته پس در میان بود و نیم رسیدن اینها
 بر و بلندن باشد و در آمدن در هم و در یکدگر رفتن دو تن ماسوست زیرا که در یکجایی
 که یک خبر پیش در و نخجند و چپ را بودن نادرست است چنانکه کسی در جای می نشیند
 است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنج ندارد و نتواند و بر ایشان گذارد
 را پس ده پاره را بس بود و در از او پناه و تر فاجده پیش نیز آید این ماسوست
 نموده و مختلف و اگر می گوید که بر ششانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که بر دو سو
 آن ماسوست است از القای پیوستن مانع شود بلکه هر دو آمیزند و محال لازم می آید

یکی خلعت زیرا که در صورت القاء در زمین با هم گران ریزد در بیانی در بیانی خواهد بود
و سال اگر او را بیانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر نیکی
داخل و بخرد و در چند گیر یعنی درآمدن یکی و در دیگری بدان سان که در عرض طول
و عرض نیز باید لازم می آید و این خود محال است پس بالسرور منع القاء واقع شود و بر
نسبت القاء قسمت جزو لا تجزئ ظاهر گردد پس چون سبب بهره پذیرست یعنی هر قسم
مرکب قابل تقسیم است با بنجام رسد بر آن ابطال جزو لا تجزئ و اکنون میگوید و انسج باد
که از دو ریزه که پس هم این در عاقل ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس چیزی که پیوسته است غیر است مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سبب و
و چنین بودن هر باره قسمت پذیر میشود و تنانی که برداشته و پذیرفته است هم
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جاورد جاگیرست قوله جاوید بسم عربی
بالف و فتحه و او سکون را در جمله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهایی که مقبول و
محمول آن جسم تقسیم باشد نیز قسمت پذیر و زیرا که تقسیم جا و محل قسمت کننده آنچه است
که در و جا داشته باشد زیرا که جسم یکبار را بخش بست و بهره و تحت باز آید
و اگر آنرا پاره پاره شماری شماری و پنداری بود بخردی یعنی وحدت را حقه خرد
نیست اگر معنی وحدت را اجزای کثرتی و معنی بودن عقلی قوله شماری بفتح سین
مهل و سکون بهم و را و مهله بالف و کسر و ال تحتانی حروف و همی و بخش با بهره و بخش
پذیر و در نیاید و در خواهد آمد معنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیرا که هر چه در بهره
پذیر و آید و آنچه در بخش کردن شامی زود آید مانند گاه و جای بخش و پاره هر آینه شکر
او توان کرد و دیگر خردی را پاره و تحت نیست پس بدین فرود درست شد که روان کاهوس
هست و تن نیست چه روان چم یکتا را جاهست و آن چم یکتا در و جا گیرست و اگر
جای کاهوس تن و تنانی باشد هر گاه تن و تنانی را بخش کنند هر آینه کاهوس نیز بخش
کرده شود زیرا که جا گیر و پاره بخش کرده در این جا گیر و آن تحت باشند در همه
هر گاه جا گیر در همه باشد جا گیر در همه پاره جز جا گیر در پاره دیگر باشد بدین ماکزیر

این محسوس کردن چاره گیر پس نسبت شد که روان کاموس است یعنی هر چه در خبر قسمت پذیری در این
 قسمت پذیری می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس برین
 بران ثابت شد که نفس مطلقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل نمی ماند و آن
 معنی واحد دران جاگزین و اگر محسوس چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
 هر چه در پاره متقسم است در حقیقت در بیان جزو قرار می گیرد در کل و هر چه در کل و
 همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود و در جزو دیگر قرار گیرنده یعنی
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
 بران دانستند که نفس مطلقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پابنده
 است تا مستانوه شده و پدید آمده چه هر نوشته و پدید آمده را از بدست می آید باشد
 پس اگر روان پاست تا نبود مادی و لهاکی بودند آزاد و سیاهک و فرود در هر مادی آزاد
 و وارستگی او انکار است قوله لهاکی لهاک بفتح لام و از هموز شد و الف کاف نحو
 معنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس مطلقه قدیم است بخادث زیرا که هر حادث ضرور
 است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم نبود هر ائینه مادی خواهد بود
 نه مجرد و بر این تجربه نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پابنده است و
 پس بیان تن تباهی نیز برود و جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما با
 ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این شایش را هر ائینه
 جانی باید در و انبوه که گوهر انجیر که تباه شود جانی باشد زیرا که شایش تباهی باز
 مانده باشد و انکار است که آن خبر پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
 گردد باید که جای شایش تباهی خبر دیگر باشد جز روان و انجیر باید روان خواهد بود و میگوید
 هر خبر فاسد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
 که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فاسد میگوید
 و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقی مانده ای و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شد و فوض کند از برای قابلیت
فساد برای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت است و از شدت میں ناگزیر از بهر نفس
ماده فوض کند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایش تباهی روان بد
بیاورد و بدینی قابلیت فساد و روان ماده مستقر فوض کرده آید چه خبری که جدا از چیز
بباید شایش تباهی شد چیزی از خود پسندی و دور یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فوض نکند تا ناگزیر خبر دیگر که مغارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت و از داده اند
و خبر خارج و مغارق را محل خبری قابلیت فساد نفس بر بگردن خود تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان الهی و پیوسته باشد و فرمود ای ارادی روان نموده اند پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه برادر قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فوض کند لازم آید
که نفس ادنی مرکب باشد و بر این تجرد و بساطت نفس اشکارا کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس ادنی نیست و چون ادنی نیست هر آینه و با مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان یا با است بکبر خود پر د از زده با فزار بر اگر خود را می داند و نشاید که
آن او خود را با فزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یا بنده
با و از خود را در بنا بد چه بنیائی بنیائی را بنیدند قوله یا بنده تجانی بالالف و با و ابجد
بالالف یعنی در یا بنده و در ک قوله افزار بالف مفتوح و سکون فافزار معجمه بالالف
و را در جمله معنی اله و واسطه می گوید که نفس در ک و در یافت کنند است بذات خود و ک
کن است بآله و وساطت جسم و این در یافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه
ادراک آن بواسطه خبری دیگر می باشد برادر اک فات خود قادر و توانای نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بر وساطت چشم می بیند خود را و بدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را بیند و معلوم شد که در این او بر وساطت خبر دیگر نیست بلکه بذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر نادریستهای را بنده گان
تانی روان می باید و راست و کاست را جدا می کند پس بسته شد که او را این
دانشها میانجی این افزار فزار بنده است چه آنچه یا بنده را نبود دیگر می چون از و می

و تفصیل این بر این چنین که نفس انسانی غلطی امی حواس جسمانی را دریافت میکند و درین
صحیح و غلط نیز وجد آورد می نماید و حواس را خود این مرتبه حاصل میست که غلبه کرده خود بی بر
چنانکه قوت باسر و درختان کنار آب را سرنگون می نماید و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس برستی و نفس الامری بی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آورد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت بصرفیت بذات خودش
است و نه هر چه درک را نبود و بگری که نفس باشد چگونه از وجهی حاصل کرد و روان جمیع
نشد و باینده کان تنانی برای آنکه ایشان جزق و تنانی نمی یابند و روان آن است
و نه تنانی یعنی نفس طلقه که بقوت باسر و دیده نمی شود بدین سبب که در کان جسمانی
بار او نانش ندارد مگر بدین جسم جسمانی و نفس جسمانی پس او را بدین
و پرورش روان بمیانجی افزار روشن است چه در یاد بیا بندگان و جنبان درک و
بی و مانند آن قوله پرورش بفتح باء فارسی و سکون را در جمله و والی الحمد بالک و کسر
هوز و سکون شین معجنه یعنی کار کنی و دستور هر آرا گوید بهرام باین گفت ۱۹ روان
از منی به منی رفته است از همه چیز از ادا و خداوند را نگذردین و نوران با ساهما
مانند و برین زیر و ستان از منی به منی شیخی رفته و توضیح این فقره بر ما بدین
و دستور هر آرا گوید که خوشی دریافت بند است و در دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی از اسرور گویند جبارت است از ادراک ملائیم و مناسب و در و که الم گویند و در
نابرضی ناپسندیده و در یافتن بگویم از فروزه امی روانی است و ادراک بذات
از صفات نفسانی است دیگر تو امی جسمانی را در ان اخلاصیت پس پس جدا آن خود
و در و فراموشد زیرا که نفس طلقه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می در باید او را بر سر و حاصل میشود و نه الم و زیان شدن و تباه شدن
تو امی جسمانی ادراک نفس را ضرر نمیرساند زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بواسطت تو
جسمانی چنانکه پیش ازین می بین شدن و نیز و امی او اگر چه در دریافت بود اما
پایه و نشی درون با دایان گرفت و بهر افزار ناگزیر اند با این باید از نباشد یعنی جم

و قوای جسمانی اگر چه در ادراک محسوسات و خبریات متضمن کلیات و احوال و سبب شده اند
نفس هر کار اند لیکن باید از غمی باشد قوله بود آن جمع بودات بیافکاری و ادراک و سبب
و ادراک ابجد بالفت و ادراک فانی یعنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهر و در یافته گردید و
خوشی و درد و خردی استوار باشد از خوشی و درد فانی بوزیر پس از گذشته شدن بود
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی متعلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بود و چه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه و ارامتانی می شد
و از ادراک آن باز می داشت اینک که آن سرور نماید این عقلی سرور افزون تر استوار
بزرگ شد زیرا که هر چند نیرو استوار تر است در یافت رستار بود و گوهر روان از سرور و ای
تانی استوار تر است پس یافت او از در یافت تانی استوار بود چه نیروی تانی خبر
و پدید آید به بینند و ندانند و نیروی خودی و در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیرا که عقل دائمی است و حواس فانی پیر پس ادراک عقلی استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری خبر یافته و افزون از آن
در نیامند اما عقل محمولات و اسرار را در یافت کند و یافته های او نیز از یافته های سبب
رستار باشد یعنی درکات و در یافت کرده ای عقل کامل تر باشد از درکات حواس قوله
یافته درک تر است از حواس چه یافته های خودی از ادان اند چون بادیان خودان بزدان
و یافته های بندگان آن چون رنگها و پرتو و بویها و دهنه شده است که از ادراک آن شود
تر اند یعنی محمولات و درکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول ذات باری تعالی
و معلولات حواس جسمانی مادیات و خبریات اند چون رنگها و خبران بجای خود مجردات اشرف
اعلی هستند از مادیات و خبریات پس پیدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از مادیات
حس که چون دسته گشت که در یافته یعنی درک و معلوم و بهم در یافتن یعنی ادراک
و بهم در یافته یعنی عالم در دریا بشبهای خودی رستار یعنی هر واحد
ازین نکته که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی را سائر از خوشی تنائی بود و این خوشی را مانند بخوشی تنائی نمود
 کرد چه سراسر با راجه خوشی را داد و ببرد بگوید یعنی محسوسات را بسببی نیست با مجرد
 خصوصاً بذات بزدان پاک پس کردی که پر دوز پر وزیران اند که در کفشار و کردار بسیار
 زمای رسید به باشد بهر زمینه بگیتی شیدان پسند قول پر دوز پر بیا و فارسی خوش و سکون
 را در جهل و دود و بامی تخمائی بچول و را در معجمه منبئی نیکبخت پر دوز پر وزیران نیکبخت
 نیکبختان نبی و الا که در سعاد که در قول و عمل کمال اند به عالم دوار وصل شود و دران
 خود تر کردی نیکبخت که از گسائی اشچی بیرون آمد و پسند و بکشد و کجا بجای ازادان
 تر رسید بوزیر بهر یک از اسما آنها که خوشی پیدا کرده باشند چون دوز خوشی بیکر نیکو و دریا
 بسندید که در روان سپهر است همی باین قول که کشاد و کجا بجای انجم کاف عربی شوم
 معجمه الف و دال ابجد و کاف فارسی با الف و ا و هوز و با د ابجد با تخمائی معجمه
 و جیم عربی با الف لا سکون که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کما
 اند که از تعلقات عنصری دار است لیکن بلا سکون پسند باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
 آسمان است و تعلقی پیدا کرده باشند با کزیند و سر و صورت بهای خوب صفات پسندید
 که در نفس فانیست در باینده قول را بهیا جمع زاب بر او معجمه الف و با د ابجد معنی غیب
 و اگر از زندان شش بیرون نیاید اند و نیکوی ایشان فروست از تنی بر تنی سپرد
 بر راه قزاقس با برده رنگارنگی باینده قول زندان نش بکسر زاب معجمه و سکون
 فون و دال ابجد با الف و کسرون و فتحه بیم و کسرون سکون معجمه کباب از دنیا یعنی
 گسائی که از تعلقات دنیا دار است لیکن اعمال حسنه کرده باشند فصل کنند از جسمی
 بحسب دیگر بر راه قزاقس نبی از جمادی به نباتی و از نباتی به حیوانی و از حیوانی به انسانی
 تا آنکه نجات باینده و دیگر به تنی در نیایند با آنکه در بار اینده نوازند و فرامندان
 شوند و این گردش را فرنگسار گویند بصحبه فا و سکون را در جهل و فتحه و ا و هوز و
 سکون فون و کاف فارسی و سین جمله با الف و دال ابجد و از بدی و دران جا نورانی
 با دوز خوشی و دریا و از کجا که نیکبختان و دریا و سکون فون و کاف فارسی

و این ماثوسست یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیکی است
 خالی از دو حال بود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو قسم لازم آید که جزو
 جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شئی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
 است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شئی عین شئی بود و این محال است
 دلیل دوم بر همین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و پاره کرده شود جنبش در ماسومی اقتضا
 ماسومی در مایه جزو و این ماثوسست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهند شد و دلیل
 چندی دومی چنین عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خداوند باید که تنی باشد رسا
 و بیجا پندارند که هر نیز سومه هر خبری بدو باشد قوله خداوند بخدا سجد الف و فتحه و او و سکون
 نون و دال ایچده یعنی محد و ابجیات یعنی خبری که از وجهات پدید آید قوله بیجا یاد افار
 و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی بال الف معنی محیط قوله هر نیز بفتحه او و نور و سکون راء
 همزه و نون و تحتانی محروف و زاء معنی تعیین قوله سومه بسین ممل با و او مجهول و فتحه سیم و او مجهول
 معنی حد یعنی محد و ابجیات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهایی هر خبری
 بظاهر آید و باید که او هر نیز و ندسار کند و ندسار هر نیز او نکند از برای روانی و ملاک
 بر یک میل قوله و ندسار بفتحه و او و سکون نون و دال ایچده و سین ممل بال الف و او مجهول
 معنی مرکز و این نقطه بود و دور و میا و ایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
 با هم که برابر باشند قوله و دله بفتحه دال ایچده و سکون و او و لام مشویه با او مجهول و ایره
 قوله میل بنوعانی با تحتانی محروف و لام نقطه یعنی باید که آن محد و محیط تعیین مرکز
 کند و مرکز تعیین او نکند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
 دایره منتهی نیگردد پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره تمام می رسد خلاصه مطلب
 از قوله بسوی هستند جدا گانه تا قوله بر یک میل است که جهات مختلفه در جهان موجود
 هستند چون زیر و بالا و پس و پیش و چپ و راست و در وجود آن شک نیست و قابل است
 اشاره حسی را و باید جهت اخشی خبری که از جهت پدید آید و معدوم محسوس نیز عقلی می تواند
 شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی است و جهت قابل اشاره حسی است

و بعد برهم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین بیرون ثابت
 برین شد که جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست برین دلیل اگر جهت را
 قابل تقسیم فرض کنیم بر قابل قسمت را ترکیب ضرورت و در خصوص جهت مرکب تواند شد
 کم از کم از دو چیز و ظاهرست که حرکت با از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از بسوی جهت
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول اقرب است طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
 که از بسوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب را جزو دور پس از آنکه حرکت از
 فرض کرد بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض دیگر بسوی فرض کنیم بعد
 کردن جزو اول هرگاه به جزو ثانی رسد حرکت از بسوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
 مفروض پس بالضرورت جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
 جهت صفتی بود در آن جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر کروی محیط
 زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعاد است تصور توان شد پس چون
 که با جهت اغنی جسمی که از آن جهت پدید آید و از آن جهت که می تواند بود مگر جسم کروی
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدداً جهت است کروی شکل محیط قرار دادیم تا محدود
 آن جهت اعلایا قرار داد شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعاد است پس جهت
 مرکز نیکند نه مرکز تجدید آن و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهایی جدا که نه زیرا که نشاید
 کرد آنرا و جدا شدن باشد و شکافت برخاوند و آن بود زیرا که در آن گاه که پیرامونی
 شکافت شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی درخیز و یکی درناخیز و دو جنبش ناشو باشد
 یعنی محدود را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواند بود قاطعاً احتیاج و
 تفریق خواهد بود و خرق بر جود جایز نیست زیرا که در حالت قبول انظار و خرق او را
 دو حرکت لازم آید یکی درشی و دویمین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و باز که
 کرمی نیروی است که از وند سار آنرا بالاکند و سردی نیروی که از بالا آنرا بالاکند
 نماید و کرانی بر سردی چهره است و سبکی مگر می را و خاوند نه از بالا بر خیزد و از زیر
 بالا پس باید که نه کران باشد و نه سبک نه گرم و سرد و جنبش خاوند پیرامون وند سار یارند

کوی است قوله باز پنجانی بالف و کسر زاء معجیه و سکون نون دال معنی شکل و هیات معنی
 شکل می و الیهات کردی است چون است چون است از تنان جدا گانه مانند باران و اوزا
 نبرد و بالاباته یعنی این کردی شکل بودنش از جهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
 نیافته تا فوق و تحت او را متصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالش است او را بخورد
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد بپرینده گرفت بیکو زبان شد بیکو بانه دود
 و شکافت مراد از آنکه برست قوله بالش بالیدن عربی معنی بر خیزی که نامی و بالیدن
 بود او را احتیاج افتد بخوردن هر چه محتاج بخورد دست قبول کردن صورتی و
 ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و الیام انرا از ضروریات بخورد
 آید و خداوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیازمندی و چون از خوردن از او جدا
 گرفت بیکو زبان شد بیکو بر و را دنیا بد چه خرق و الیام از نیازج خوردن است و
 خداوند را بر دانیان بهترین گویند معنی اش جسم کل و او را توانا و اوزا از این جنبها
 افیده این جایون گوهر از چیز می دیگر هستی بخش آید و امر ایش خیم خوانند باید دانست
 که این خیم خش را حکما دهند اکاس گویند تا جا و پر سج زبان و تنهایی پر و را دنیا
 و او بنده برمان بریزد ان است از روزی آغاز می که زاده از لایبی بر آبر می نگردد
 در و ویزدان بر و و دشوار بر و چون فریدون را در بهرستان مباد فرود است
 درین کام که با کار گزار دیم قوله بهرستان نام کتاب فریدون و دشوار سرشت هم
 شوهر در نامه دشت سار گوید که برجیس با من گفت ۴۱ اشیا جان هر کاه پیوند
 ناگرای اندوگرانی معنی حواله عنایه و قسم هستند پس باید دانست که اشیا جان
 چهار اندک سوکه که کم و خشاک که آتش است قوله سوکه و بضم میم و و او معروف و فتحه
 کاف عربی و فتحه دال ابجد و او هنوز ساکن معنی مطلق یعنی خفیف مطلق جاری پس
 آتش است و سوکه خفیف کم و تر که بنیاد است قوله خفیف کعبه جاد معجیه و سکون ال ابجد و فتحه پاء
 پنجانی و سکون او هنوز معنی است یعنی خفیف است که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
 ثقیل بنیاد بنیاد فاعلی نون بالف و ال ابجد که هوادگران خفیه سر و تر که آب است

حقیقت و نباتی از آن کمتر و در حیوانی از آن کمتر و انسانی نزدیکتر با اعتدال حقیقی و در
 بینندگان در سه پور و روان یا بندها دیان است یعنی نزدیک خود مندان کشاد چشم
 و در میان ملائکه حیوانی و نباتی و جادوی باشد روحی است در ک کلیات و در اشیا
 و حسیور نامدار و در همین نامه و شش سار و هر دو در بسیار و بسی سخن پیدا آمدن در بیرون
 و سخن قوله خشبستان یعنی در باره خضریات و خشور نامدار دلایل و براهین است
 و ما بدین فرود کریم چه ارا خواست است که بیاسایر که در دساتیر کاسته ایم هر کس
 نیارد خواند و این نورند را هر نیردانی در آغاز خواند تا لحنی از داد او پیدا آورد
 یا دیگر در قوله نورند بنون و داد و مجهول در اداهمه مفتوحه و سکون نون و والی الحجه
 یعنی ترجمه قوله پیدا آورده مصنوع و مخلوق ۴۲ یادوری جو نیم از نیردان آید
 که هر بابی بسته کار کن فرود همه با گوهر ۴۳ ای ادر ساسان پوردار اب بندگی نماز ترا
 پسندیم ۴۴ و بهر تو از کنان ایرانیاں که ششم ۴۵ هر اینه والا گوهری یا ور
 داده بر ابگیرم همو پنهان شاه اردشیر از شما ۴۶ تا کشور پست آرد ۴۸ و بر جهانیا
 چیز شوید قوله جبر و همچنین جبره غالب ۴۹ و با حکام کشور داری میان شما
 ماند ۳۰ اکنون ترا پیغمبر پس دانایر همه چیز آگاه کردم ۳۱ و پیروان والا
 گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و
 پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و ترا همه جهانیاں فرستادم ۳۵ و این را
 در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه پیروای تو اند
 یعنی خلفا تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک نیردان باشند
 ۳۸ دل خوش کنی چیست ترا نیر فرستم و شرح این فقره بکارش حال نیاکان خودش
 می پر باید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پوردار را
 از بلاد پرورد و در شهری بست و بپند شد و در گویند نیردان پرستی پر دخت نیردان
 را خواست و پیغمبری بگریزد گفت بهر تو از گناه ای ایرانیاں در گذشتم
 که بر ترا کشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی ترا در مدی نیکو کار و در

برانگیزیم تا کشور پرست آرد و از هر سو به بادش آن بر پیر فوله بر روی بادش آن ملک
 الملک که در پنجم ضعف سلطنت هر ناحیه که دشمنی سر بر افرازد و خود را بادشاکمیرد و در
 برانیه یعنی از فرمان در میان نجات یابید و سران همان فردوسی شمار این که شش پیش
 و بسا پنجم سرودی در شامند و پسر نو آن بادشاد کشور بنگ ادر را در یابد و بنو شهر شاک
 آباد کرد و تو بنهر چپانی و ترا بر شکار کردن گیتی در ستادم و پسران تو این نبردان
 بسند که تراست در ایران و مرز بوم دیگر هر بد اسازند و ایشان به پسر سیده و پسران شاک
 و خداوند وجود و فو و در هر با شند فوله وجود بخرد و چون این دالا و خور در نه
 بکشتت اورا پوری بود چو مناسب نام که شناخته شده دوم اورا ساسان است و در
 و آتش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پر سوده و خور نامدار و ساسان کجاست
 آمد چه بنهر نردان با او گفته بود که توار و شیر بهین نزار در پای و نامه من به و سپارد
 در پنجم اسرور آر و شیر به همه ایران به ماند شد و بهتر و خور ساسان را در خواب
 دید که اورا نوید بود همه سود ساسان دوم داد بدین امید خور و ایران کجا با سندان
 آمد و هزاران خوست آن فرمند را بهما چون دختر استخر آورد و نجرستان سرگ با یک
 اختران و اورا کده با بر چند دست لاد نهاد فوله و خرفته و او و فته خا و همه سکون
 مهله معنی جا و مقام فوله استخر بکسر الف و سکون سین مهله و فته فوقانی و فته خا و همه سکون
 راه مهله نام فله است در ملک فارس فوله نجرستان سین مهله و فته و نو سکون کن و نیم ع
 و فته و کسر راه مهله و سکون سین مهله و فوقانی با الف و نو خا فاه می گوید که در استخر فته
 بنا کرد و صورتهای ستارگان در آن نهاد و آتشکده ست و آن خداوند سکوه میرای را
 در آن جامی داد یعنی ساسان دوم را و ایران باز نجرستان نبردان بهتر و خور
 پیوند دارد و از پیری پرست و خور شهنشاه آر و میرا خور و آن آباد بوم پرست
 تند ۲۴۰ پوری جویم از نردان آوند گوهر تابو بسته کار کن فو و نامه بگو
 ۲۰ این آباد استوار کن و بنهر این فقره می گوید اینکه نردان همه جامی پر باید که
 این بزرگ آباد استوار کنید نه است که این این بر نهاده آباد است پیش مادر است

است که این نزدان سپید گویم چه باینی که بر نزدان سپید نبردان سپید است و آن این نبردان
سپید را نبردان بزرگ آباد داده و بر همان این دستوران سپید اند و جیم آباد نبردان
سپید است یعنی این آباد نبردان سپید و پس نبردانی یعنی دیگر نبردانی آباد نبردانی سپید و این
کیش را نبردان بر نبردان چه بر کردانیدن بر همان ازان است که بر انداز بر همان
پیمان شود و فرزانه امینی بر مانی ند به که ازان پیمان سود یعنی انرا منسوخ نکند و
کسی نکند یعنی این اعتراض نکند که هر یک گامی را بر مانی جدا گانه باید قوله بر مانی بیاد
فارسی منقوح و سکون را در مصلحه و بیم بالالف و سین مصلحه جنی علم و نجات یعنی کسی را این
کشتا و میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روز کار جدا
برین سبب است که در هر سبب حکام و دانش و کشتن نیکو ستود و جز او کام نه یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعد الت بهر سبب پس باید که این تعظام
در همه زمان بر یک و شش اند و در صورت نسخ شریعت پیشین را چه شو مخفی نماید که آنچه
بنابر کیش برانست همچو نبردان سپاسی توحید و حسن افعال و خیر آن گامی منسوخ نکرد
و آنچه ای که بدستشان از سوی خود دران این نبردان بهر است گردش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه منسوخ می کنند پس ازین کیش داد و دران این نیاید چنانکه بر یک
کنند و است جو اشکار است قوله بایش بیاد تحتانی بالالف و کسر بار اجد و سکون سین
معنی اینی ادراک و دانش بایش کنند و در این نبردان کیشی مردم داده که در
بر حکام بدان نبرد و نبردانی را چون سپید چه کیش داری گوید نبردان سپید کیش و من نبردانی ام
که بجای که بیم باشد در اینجا پوشیدن و نهان شدن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ام اکنون
گویم ترا که کدام خیر بایش آید مردمان را ۴۴ گوئی فرزندان ما خود را و نیکان را ازین
شکرت رنجور بیا گانند ۴۵ و بر نبردان این بجا ۴۶ بسا کس خیر نبردان
ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شد یاران نیکان می بر آید و دران
کرده مری بستند قوله شد یار ضم شین معنی سکون دال اجد و تحتانی بالالف و راء تجلی
معنی زمین شکافده و تخم ریزنده قوله نیکان بدینک شفته با تحتانی و سکون نون و کاف

فارسی و اورد و این بر است فیسریک بون و تخمائی چهل و کوف فارسی سنی بهم
 این باشد چنانکه در بندی زبان هم فیسریک رسوم جاریست می گوید که در مردم
 و فیسریک این است که آن بر آمدند بر این اشارت است بسوی بسیار نمی ابرئیل کوسر
 مردی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی بوبریزد انم بجا
 بسته و زن پس این او پیدای گرفت اکنون در میان این است یعنی سیمیان
 ۴۵ و مرا که کند و مردی آید کار نه و خود را پیغمبر درویش گیرد ۴۶ و از مردان
 شجاعان بر دینی گشته کرد و بتفسیر حالش میگوید ازین مانی بیکه آرای را خواهد که در شکام
 شهنشاهی بادشاهان بادشاه مازی کش از نوادش پور اردشیر بایران آمد و نام داشت
 درویمر بیکه یعنی نصاویر بنما چنانکه تن مردم و سر پیل و ریزان و ازرا گفتی اینها
 و رشتگان آسمانی اند و زنده بار شستن پروردی و از زمان دوری چنین با چار ببرد
 شهنشاه و تابور شاکرد دوم است ریاسان بود و هنر از ان فرمید آسوخه آرد
 بر سیده که بهره گشتن زنده بار و دوری از زمان حبست پاسخ داد و ماجا نور بر خیزد و
 روانهای کاموس از تنهای ما ویره بر نهند و بجای خود باز شوند و کن جرگشتن منو
 و از زمان دوری که بدین آنکه این تخمه نامزد و آنها از شهر خود بدین فسرده شهر نیاند
 قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاه پور شاه گشت از شکار کردن و شستن جانوران چه
 رهند چه گشتی از جانداران بی آمیزش بهم آیند چون پشه از برگ لی و مانند آن
 و چنین خنیدی هنگامی اند که اسانها چگونه بر خیزند و بر افتند آتش و باد و آب
 و خاک را خوان بر انداخت قوله هنگامی بفتح هاء هنوز و سکون نون و کاف فار
 بالف و بهم با تخمائی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
 جران خود بخود پیدا شوند و در عربی از ان الساعه گویند مانند غوگان و جران
 و چنین روانها بر ستمها و گانی باز بسته اند چون کشاده کردند و از زن دور
 گزیدن گفتی تا ز دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روی آنها
 که گفتی چون زن مردم باز آیند و بیکو کار رهند رتبه را بر ایند یعنی بفرستگار و زن مردم آیند

رسته بر آسمان بر آید هرگاه مردم نماند بکدام سرسکاری بخش خویشی جویند چون سخن
 بد را از منی شیدا پور بر سرود که در پیرانی بدست یا آبادی مانی پاسخ داد که ویراسته
 تنها آبادی روانه است شاو گوشت بکوی کشتن آبادانی شد یا ویرانی سرود ویرانی تن بود آباد
 روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از جایون انجمن بر اند و مردم شهر
 بشکست و جوب وشت اورا کشته اندام و کالبدش از هم کشادند و هم مکراد کنند
 دیگر آمده گوید که زمان سامانها و هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید ازین مزدک
 را میخواهد قوله مزدک بضم سیم و سکون زار و نور و فتحه دال و سکون کاف عربی که
 در هنگام شهنشاهی غیاث آمد و نو این مردی بود گفت از داد و در باشد که بیشتر
 را دست گیرند یعنی اعانت او کنند چه بسزد که یکی سامان خدیو بود و هم امین ناد
 پس باید که خواسته را با بکشتن بر این بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رود
 پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم امین را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
 بیکچند هم امین باز کرد و زن بد زوی خود در زیر مردم بنیوا که از شهر با سست
 بادشاهان دیگر آمده بودند بد و گردیدند چه در ویش در مرز ایران کس نبود و گوی
 که با مال کام بود و معنی شهوت پرستان بد و پیوستند و تفسیر و ان بدان شهنشاه
 چه تا گردنمبار ساسان شده بود پس بودی چند از شاگردان مست ساسان مزدک
 جبره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گردانند ما اورا و همه کار او را بر انگیخته ای خود ک
 دروغ بر او روید سختی چند از آنها این است که خود تفسیر و ان بد و گفت که رنج برده
 را بار رنج نابرده اگر فردا بر او همی سمت گفت اری پس تفسیر و ان سرود چاکوسان
 اند و حخته یکی را بدگیری میدی که در ان کار رنجی نبرد پس از مزدک پرسید که یکی مکر و
 زمین ساخت و آب داد و دانه پراکنده از زمین اورا رسید با انکس را که در پیر کشتن
 زمین رنج نبرد گفت رنج کار را تفسیر و ان بر سرود و چون زن یکی را بدگیری مید
 و تخمه هم فرا بری یعنی سبها هم می آمیزی که آن یکی برای یکچند بدگیری میدی و سست
 پس بد و گفت اگر کسی را بکشد کشته را با دوش چه باشد گفت کشتن شوده بود و چون

برین میدانکه ست ساسان از روی اسوب گفت اگر بران سوی نمودن بر روی
 نمودی و نه نشسته شوی از جهان ماری سیرنگروی قوله نمودن بفتح نامی فوقانی و بیسم و او
 معروف و ال انجد بالف و نون دوران که کشور است معروف قوله نمودی بیار تختانی
 معروف در آخر تورانی و درین باز که پرویز را از اورنگ برگرفتند و از بیم بشیر و
 داد بدینی پرویز را از سلطنت مغول و پسرش پرویز را بجایش بادشاه کردند پدر
 نذر گوار و هم نامه کارها بفرستادیم پاسخ دادند که سوگمیزی خوبشان خود می کنند
 حمایت و رعایت اقارب خود می کنند و ما بهیچ نام کسی بکار نبرد نخواهد بخشید
 خود را بدینی دادند و از تمام جهان تنگ شده یک گروه بهمنی آمدند و بر اورنگ نشستند و
 در دوشوری باجیدی سیره و خورشیدند و تیغ و برهان را با هم بخش کردند یعنی گروهی خود را
 جانشین می گرفتند فرمان را ان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه کردند پس پدر پرویز
 شترکان پارس را دوده ساسان را که در دست خود بودند خواند و آن میزدانی و خورشید و
 و پرویز که آنکشان روز بریدر استگاری و جاساسی در ایران نمایند ۵۴
 چون چنین کار کردند از ناریان مروی پیدا شود یعنی از ملک عوب مروی بود و از ناریان
 اشارت است به پنجم آخر الزمان عینه صلواته اسلام ۵۵ که از پرویزان او و بیسم و خشت
 که کشیدند از این همه پراکنده یعنی نریوان نام جان او که صحابه کبار و جوانان الله تعالی علیه السلام
 پیش از همه سلطنت ایران را برایشان نهادند و از آن زمان تا کنون و همچنین
 ۵۶ و سواد سرکشان زیر سیمان یعنی عوب که از قدیم زیر دستش ازان پرویزان بادشاه
 ایران بود اندر چهره و خال نشاند ۵۷ بنید بجای بیکر گاه و انشکده خانه آبادی بکینه
 نماز بردی سو یعنی بت خانه که در آن صورتهای ستارگان شده و انشکده ابرافند و بت
 الله که گفته اند باشد بتی شود از اصنام و قبله نمازان مردم شود و خود خورشید بر باند
 که در زمان است در بیکر نام و از آن ساخته آباد است و در آن بیکر ای خزان بود گوید دوران خانه نماز
 بدین سواد در آن ازان بیکر قوله نام و ازان بباد و نور بالف و بیسم بالف و فتحه و او و را
 جمله بالف و نون زمین همین که متعلق ممالک عوب است قوله ساخته آباد است ازین عبارت

مستنبط شد که آباد نام حضرت ابراهیم علی هیهات علیه السلام است زیرا که آن خانه که از هیهات
 نامی شد قبل از ابراهیم است بنا کرد و حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در آن است
 و نه بود و چون در اسلام باید و آن مکان مقدس خدا پرستان را در دست افتاد
 اسامی بجای سپردند و آن خانه را قبله صلو کرد و والی الان است و با بر دی خواست
 راست تا خیر روز خواهد بود ۵۹ و باز ستاند جای مشکه دما می ران کرد ای ان بوس و
 با ای بزرگ یعنی بر خاک ایران خزان غاشویه چنانکه شد و وسطوت اسلامی اظهار بشم
 ۶۰ و این که ایشان مردی به سحر و سخن او در هم پیچیده یعنی هر کفارش بنید پلوده باشد
 و این بخواهی او بت جوامع الکلم است یعنی داده شد م کفاری که معانی متعدد است خارج
 قواعد کلامی از آن بر آید و سودا بر کفار از آن باز ۶۱ هر کس هر سو بردن یعنی هر کسی
 بطلبه راجع کندش ۶۲ و آن این در بانی تورست چار سو به باد دار یعنی نهفتاد و در
 کشته مذاهب مختلفه در آن و آن بود ۶۳ که گشتی خود فرود برد ۶۴ پس افتد در هم
 یعنی با هم مخالفت و مخالفت کند ۶۵ و دانا یان ایران دیگران ایشان مردی یعنی خود را
 بتبیین فریب در آن این در کردند ۶۶ و از آن این مانند خرناس از آن آن خواهد که گفتار است
 حکما را ایران و آن کتب ملت ایشان انما به ورج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافته
 شود و تفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان را دینت نرسد ایشان دیگران
 در آید و این زبان انگیر عده دانا مانند از آن این درین راه خرمونه نماند و سخن چنانکه
 با و میگوید یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و کفارشان بکفار ایرانیان مانند ظهور باشد و خرم
 اسلام دیگر از خدا پرستی و ایرود برستی پیونده کار کرد و در ایشان نبوت چنانکه عظیم است ان میگوید ۶۷
 خرم نیابی از آن این اینهای انجمنه ۶۸ پس سینه نمودن کبرند از ایشان بزرگی یعنی تورانیان
 غاشویه بر مازان ۶۹ و بینی در نازی این آن اینان را اشکده پیش یعنی اینهای که ایرانیا
 و دیگران از اسلام بر آمد و چون اشکده سوزنده بود آن این را که عقاید بدو و شیعه ایان
 عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود این ایان دودکش اشکده یعنی سخنان که از زبان ان مردم
 که فریب در اسلام آمده پسند بر آید و دود و آن اشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد

دوان که بر دوان و اهرن کویدان اشارت بکیش نوی که دو خدا گیرند و رانند و عظمت را برین
 نامند ۳ و دکت خاک پرستی ۳۲ و در روز جزای و دهمی در آنها افزون شود یعنی در کیش نوی
 ۳ پس بامید تا خوبی ازین یعنی بعد از قه نوی آن خوبی زفته شما باز گردد بسوی شما ۵ و اگر نام
 بکدم از همین سیخ انگیزم از کسان کسی ۶ و ما این آب تو برسانم یعنی غرت و ابرو
 پیشینه شما باز گردد ۷ و پیغمبری بشوای از فرزندان برگیرم ۸ و دوازده از جهان کنم که برین
 ازیم تا چون خوش و گریه از چنگ گریه بشود و سوراخ و نهانخانه این لف و نشر فرست یعنی چون
 خوش از گریه و چون گریه از شیر ۹ و دهم نین از تو چشم ساسان پیغمبری ۱۰ و یوری جویم از دوان ارد
 گوهر پیوسته کار کن و در همه بگوهر ۱۱ و دوان ترا پیغمبری گیر ۱۲ و قوا پیغمبران بزرگی ۱۳ و ترا جویم
 که نشسته نامه مند و خود بر همه فروین جهانیا ن فرستادم باید دست که پیغمبری که نامه از سوی دوان
 برود و آید از ابراهیم نامه دوان حصا شیر یعنی بود ۱۴ و همه بر این که آباد بخوان ۱۵ هر کس نیاید
 در پنج قسم شود ۱۶ خوشی که ای جهان خدای بادشاهی را بخت داده یعنی اولاد مارا بادشاه کن ۱۷
 از شیر بر دارم و ببادشاهی بکنیم یعنی بایه اش برافرازم و شاهش کنم ۱۸ و یوری جویم از دوان
 ارد و گوهر بپوسته کار کن و در همه بگوهر ۱۹ هر کس دانش داد بریفت چون آن گزاردین
 و تفسیر فطر داد میگوید باید دست خورشید و روان هر کس بکشد و شیر سیادش در نامه سر و شوی که در بر باد بولد
 بیکر خوشی محلی حجم فوله سر و ش کردار نام ناخیز و بپوشیادش که تیس از ناپید بگفت ۲۰ هر کار میافز
 بهترست یعنی حق اعدالت در همه کار شود و بدین شرح بود و تفسیر این فقره می گوید پس گوید چون بروی خرد یعنی
 قوت عقلی فرایش بریر شود بدستان بی کشد یعنی با فراط رسد از اگر بری نامد و گوهر بری ضم کاف
 و سکون را در همه ضم با و اجد و در هر و تحتانی حرف یعنی خبره که فراط عقلی بود و کاهش و کمی اش
 بخرد و می خرد و فوله خردگی بفتح غین مع و سکون را و جمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی مع و
 بعضی بلاست و الهی یعنی طرف تفریط قلت در بابش است پس واضح شد که دانش را و و ط بود و کاف
 و دومی تفریط و کونیه رساند که پسندیده است زیرا که و فرزانگی یعنی وسط این طریق احکام نامست
 دوان معنوی و در چنین نیروی کام یعنی قوت سهوی از فراش زبست انگیزی کشد و انرا بد کام خواند
 و بتاریق این نامی است و شناس فراط و زکی بنا کامی یعنی باز ماندن از شتهات روانا کام

دو بعدی محمول و میانه بر میرکاری یعنی حد وسط را غنث نامند و پارس می گویند ساسانی

است و نیز وی بستی بستی و نیز یعنی قوت توانایی با فراط رسد مرد بروی کار و دودین

کیر از ابرو خا سخی و جنگجویی گویند یعنی جهان شود که موقع دل و درمی نشناخته میباشند

از کتاب و زرد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و رگم شود از اربابی بخوابند

یعنی چنین که طرف تفریط شجاعت بود و بر این پایه را و لیری و پردلی پس سطر را شجاعت

نام است غرض طرفین مذکور اند و وسط محمود است که بعباری عدالت و بدری داد نامند و

هر روان که این ایزد تو که داد است کرد آید خداوند نیروی و سار و داد کرد با تها و

وسا رفته فاد سکون را در جمله و سین جمله بالاف و را در جمله یعنی قوت عدالت چنانچه

حداد سطر میانه افراط و تفریط چون از تن برست از سر و شان شود و بجدای می چو بدد

و زین سار یعنی همچنین خورش را سحر است ۹۱ یاوری جویم از یزدان اردوید گویم

با پیوسته کار کن روزنامه گویم ۹۲ آنچه گفتم با و همه سرنگامی ساخته پیش مردمان آید ۹۳ پیش چشم ساسان

نامه شست چشم ساسان

۱ بنایم یزدان ارمن و خوی بدو رست گمراه کننده براه ناخوب برنده هیچ دهنده از ارباب

۲ بنام ایزد بخشنایده بخشایش که هر بان او اگر ۳ بنام یزدان ۴ ای چشم ساسان ۵

ترا به پیگیری گزیدم ۶ و دوست منی و راه رست بهوشان ۷ و راه رست را د بزرگ آباد

۸ این را غیر و زنی نصرت ده شربت مه آباد را ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نماید ۱۰ و

بسیار کس است که مرا هست نداند و میت شمارد ۱۱ همه اند مرا بایه در پاه خود ۱۲ خیری گویند

و خیری پیش گرفته اند ۱۳ و رست و درست از ادا اند که خود دارند ۱۴ و این رستی از دو خیر

است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه رست تو مردمان را بایستی و نیز فقرات از

۴ تا ۱۶ می بر باید ای ساسان چشم بچشم است که مرا نخواهد و جوید و با خواستش نماید بر سر سجد

و بایه درشت خود می یابند و هیچ کوهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه کوه خداوند بعلالی را

وجود دیدارند جز ناخردی چند که از هستی الکی ندارند هر چه بگویند از ادا درست و راست است

جز آنکه ایشان سبب نهند دارند و نه این دو خیر است کی نخست نادانی که از بخردی آنچه

ششاد درست شمارد دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بزرگی و پیشوایی دوست
 دارند و سزاواری این فرد در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوایی و در نهایی در توان
 انفراد نیست بدروغ را دیده ما بر دو خود را پیشوایی گیرند تا چار بکارهای و زنده بار از آن
 و منتهی نیز دانه گروهی را آباد ساخته خود سرور شوند و ناله شده بون مفتوحه و بیم بکشد و مجبه
 ساکن فوقانی منتوج و ما هنوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام بردان ۱۸ دیدی بدکاری
 ایرانیان را که پرویز گشتند ۱۹ آنکه که کشیدیم اینها بر انداختند یعنی خسرو پرویز بر سر پدر
 را بنشاند و فرمان بایه برادر اتمام ایرانیان گشتند و بنحاک سپردند ۲۰ برای انجمن این بد کردار
 گردانید باند یعنی خسروی شیرویه و اختیار خود و در سلطنت و فرماندهی ۲۱ در ساسانم بجا
 لایمی بود و برتری خواری ایشان را ۲۲ ایشان را بر دوستی کیان گرامی و حبه دهم یعنی عزت
 و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان گشتند و بادشاه کی زرد
 را که خسرو باشد گشتند ۲۳ اینک از تازیان پادشاس باند یعنی از دست سروران خوب
 بی آبی بران شوند و کرد و کرده بگشتن شدند ۲۴ برادران از سر پوستان و سپه پوستان
 خود را بر پوش و سپاه پوش کنایه از مردم خوب سروران آن گروه چندی ششم اکثری جاهای
 سرور بر گشتند که نشان سیادت خاندانی او شان است و خلفاء حبسید لباس سپاه می پوشیدند
 و که گشته کسرم کاف و بی معنی کاشته یعنی پرویز و انچه کاشته اند چون کاشته ایشان
 گشتن خسروان بی آب کردن اینند آن است خود نیز از دست بگشتند گردند و همه بی آب شوند
 و همچنین شد که ما شمرده بیستی در شدند و امان که بماندند با همه رسوای آورد و سوگ گشتند
 ۲۵ و پادشاه گران گروهی باشند از ۲۶ در هم افتاد و بدکار و انچه بزرگ ایشان گشتند
 هم کنند یعنی آن سران دهند کان حریص و طامع شدند که گاهی بچهره دوستی از و خرس فرمان خیر
 را بخوند و بدان کار بکنند ۲۷ و بهر دو بزرگان خود گشتند چون گشتن زید بنی خضر
 بمسجد الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی از ایشان زنده بگشتن و نماز بایه بپوش کردن
 قوله از ایشان بجهت دوستی که در او جمله فراموش با الف و کسر نون و کون بین معنی بصد
 و خیرات یعنی بر روز عید انچه جانوران بی ازیر باشند و انرا تصدق خیرات در راه خدا دادند و

عمار باید بپوش کردن و از یونش بکسوف و بای تختانی و دوا و مجبور و فتحه فوقانی و سکون سحر
 به نیمه یعنی مجامعت و به شترت بازماند یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود و سورت نواب و زهد
 انجمن که عمار را ۴۹ نمود آن نیز چهار دست و پنجه می تورانیان سلاطه کردند ۵۰ چون بهر ارسال
 ماری این را گذرد جهان شود آن این از جداها که اگر با این که نمایند اندیش بینی آن کیشا
 متخلفه که از آن برانید جهان و در گون شوند که اگر با این صاحب شربت نمایند ناز که این
 اش از اینها چه بود یعنی دیگر گون و جدا پیکر کرد که شناخته نشود ۵۱ و جهان ایرانیان را
 یعنی که خردی گفته کس از ایشان است و دینی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۵۲
 اگر است گویند از اینها مردم که راز سخنشان نیابند بجنکشان بر خیزند و رنجه کنند
 ۵۳ بجای سخن احوالی با ساز جنگ با ایشان با سخ و دهنده یعنی جواب سخن عقله
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۵۴ از بدکاری مردان است که چون کی سزا
 داشته مشی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو بر ویرا خواهد که از جهان بیرون شود و
 نیست آرمید ۵۵ ای ساسان ترا بر پنجاهی آید ۵۶ تو دشورن هستی ۵۷ اگر
 مردمان نگویند ایشان را بدست نه ترا قوه نگویند مشتق از گردیدن بکسر گاف فارسی و سکون
 را و همله و کسرو او و یار تختانی مبنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می بر باید چه
 پایه پیام گزاردن نه همین است که مردم همه از او بریزند و او را بکسروی بردارند و نه کام
 که سر او را بربری و سخن است گوی قوی یعنی اندلسالت مقصود نه آنست که رسول را سرور
 و برتری پدید آید که از آن سودا و اندیشیده شود بلکه شود منفعت شنوندگان منظوری باشد
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او شانرا بدو که از سود و بهر بر کران مانند نه
 رسول و پیام رسان خدا را ۵۸ نیکان بر او آیند ۵۹ و در نیمه و پنجمیری همیشه
 مانند ۶۰ آمده مدار که انجام یزدان باشد ۶۱ و انجام ابریم ده شمار و زندان
 گزیند چون موش از سوراخی بسوراخی تو که در زندان حبس در زند بضم دال بحد و
 سکون را و همله و فتحه و او سکون نون و دال بحد یعنی فاسق و مرکب نه بیات
 یعنی سیکه شمار می ترسانند از دست ایشان مردم فاسق همچون موش هم جا که تران شوند

و جای آرایش بنامد یعنی از دست لشکر ایران عرب که شمار از آنان بیست نه کاران
ایران بگزیدند با همه ششتر استین در جای خزند و سپس از آنجا در سوراخ دیگر در رفتند
که آنجا تختی ایمنی بایند اکنون خیمه ساسان حال خمیری خود را بازی کشاید نزدیکان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بفرودستاد و پیر نیر کو را این خیمه را از جهان برین
در یافت و سرگازین بنیستاد نیز در خواب دیدند و با نبوه آمده من کرد و یزداداد از چین
بارد مرابرا از او حجت که نیارم نمود و هنوز همان او از من در کاست یعنی از دنیای مرا
بدانج عالیله نزدان شناسی بر فراز بردومی بردون سنسان را برابر بوجه دیدم در دریای
روانار و رواسار را بوجه دیدم در دریای خردستان و خردار را بوجه دیدم در دریای
کوهر نزدانی قوکه بوجه بیاتختانی و دوا و معروف و فتحه جیم عربی و سکون او هر قطره یعنی چون
برافراشدم عالم با سوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لا اله
بسیاری توانا نیروان با انجام رسید شرح و تفسیری از فان عالم

بفرمانک امیر

نویخته بساد که خواسته این باز کشا و سر بسته و برخیده گفتار حجت این بخاشتن بای خیم
بر سروده امی و شواخ بر یاد و ان لطفی از درسی زفان که بزوانی و خوبی فوید و بسنود
نوامی زابید دست من بنظر نگار را و دیگر کام نبود برین نبر و پیش معبود کیشان با دانش
و اتم که زبان بر بنیاد نکشاید که پیرو سپی کیش اسلام رشته زشتیمان کشادان
چه کار و باین همه بوزش گسرم ازین کار که کردم و مهربان نیردان است از کار و بد و بدیه

و السلام
بنیر وزارت مصنف کوفی صاحب قضا طبع اس کتاب که غفران
در جو کتاب که بنیر جبر و صاحب فرایش کی بوی و مالی سر و قهوه

تقریبی که دالافز کاد خردی رازا کا هست و ده گفتار

سخن بر سر پای نازش کمالی شهر جناب مرزا اسد الله خان المتخلص بنیالب المشهور بنیرا نوشته
ادام الله تعالی مجد هم بحرین نامه نگار شده

الله هفتاد سال کوده سال از آن میان بیمار داشت اندوزی اندر مباحث در یوزره
اگهی در یوزره از دربار ربی داد باری از درگاه بسا و فیاض بود هر چه از هر در یافتیم
که سخنهای خردی را در نما خازر و ذوایه نابای نوشته اند که این نجیبسته در پیش با
آن همه تابش در شش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پذیرد نوی طرز گفتار
اگر بسیار از در هم پنجاه ازین همان به گفتار از در و ما هنر و آفرین در خور را آفرین گیتی
باید که نیروی بازگشا داشته باشد تا فزانه را باندازه بایست تواند ستودند چون من اعلی
که اگر خود را نادان گویم و انایان شگفته خوانند که این دانش از کجا و از آورد که خود را
نادان دانست هر چند پیدا است که ستودن بد است باز مان ست و ناهسته ستودن بد
ناستودن را کف از ان است اما ذوق دانستای بر دل زور آورد و زبان را خوش نگذا
بمل گفتم اگر چه در آنمه چه به از ان که ما هم سخنی در تیج سخن گفته باشیم دیده و در
کوتاهنگو که امروز فرخ رخ پوشی را در صرغی بسیار آورده اند که زیبای جهان کمالش
سر پای نازش روزگار است فی فی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن بر روی کار آورد
اند که استادان استادان را گزین آموزگار است جاماسب نایه ساسان نمایه آور کیوان
پایه مولوی نجف علیخان جایون خوی بهاسایه آن که روان گویا به یکیش پیش از ان نازد
که یکدای دیگر به روان گویا آن که میرای فروغ پیرای دساتیر را بدستباری خامه کلی
باشامه چنان است که لیلای منی و سر خیمه الفاظ بدیدار و تاب بدیداران نامه نامور
از روشنی چشم چشم روشنی خوسته معکار خانه چین شد در هم ازین ارتنگ و خفت
قلم نقش بند را میرم و هم آن دبیر روان تازه سازانامزم و هم این سواد سوید سپند
را میرم و خوانندگان این نگارش را بر غالب سینه نامه روز خود نمایی در اندیشه نگار
من که آن زار تر از زیستن در آزار از کا ست بنیر را یکی از راز و نامم گویم که چون

بسمت کمرست و دانست که روی خوب چشم در در کین و کمال را حین الکمال بدینا است
 بچشم شست و دفع کرد چشم زخم سودمند خری نبشت برب این نگاشته چشم بنام آن
 سفرنگ با فروز بنک باد و بدان عمر نورس است تاراج هیچ بهره مرس مرسا

تاریخی که دانش آگاه خردپناه بنیاد رو

کشاده زبان پوشیدگان دریاست توده بیان بجز اقربان علی بیگ حسب و هوی
 المتخلص بالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند ختم این نامه فرمود
 بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیدائی داد بدین سان که بفرامی حروف
 اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان برگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام
 تصنیف یعنی شرح دساتیر و مجمع آوردن او آخر مصاریع صدر سال بچری یعنی
 یک هزار و دویست و هشتاد و یکجا نمودن حروف او آخر مصاریع ثانیه سه سیج
 که یک هزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می برآید با فردن عدد جهانی که شصت و چارست
 و باز در هفت شعر دیگر همچو ابداع خود را باز کشاد سبحان الله چه فکر ساد از مد و طبعی
 بفرمان که باندک تامل بی آنکه بزرگ نگرستین اش کار افتد بیکر سخن خوشترین نامی اگر بید
 یزدانش حکام دل دارد

ن	نمازی مکرر فقره نشرش بود شری نخل	ش	شاعری که مضرعه هر شعر شعری نثار
ج	جوهر صد گونه فطرت مست و طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر اوشت آشکار
ف	فیض مرقیات او چون آب باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی مستوا
ع	عالمی را صیست علم او گرفته در نعل	د	دشت نیز نیست بهر حاسه ان بهره کا
ل	لعب او مستراط را آموزگار حکمت است	س	سرا و بقراط را در سینه چون دل کنار
ی	یاوه گویند بهاست بادی جو فیضش نهر	ا	آبدان است پیشش بهر مین و زکار
خ	خواستش رحمت طرازی کم نمیکرد و	ت	تاب گفتارم نمانده است و صفاتش بیجا
ا	این کتابی ز در قلم ناپا رسی شد آس	ی	یادگار او بماند در جهان بیجا

<p>ن نیست این مجموع را هرگز درین عالم نظیر گفت ام این قطعه را سالک بطرز اولی گیر از هر سرعه اول تو حرف اولین حرف آخر هم از آن گیر و بسین ابدال اولین حرفی بگیر از آخرین هر سرعه و در تویجی نشان از عبودی تا سرچشم چون حساب آن کنی خود بینی لمسش</p>	<p>ر رحمت حق محبت باد و ماند پایدار تا بگویم شرح ششویس نیاید آشکار گرچه نام مستند را تو باشی خواستار یکبار و دو و صد و شستاد و هجری شما نام این مجموع بمثل را اسان برار آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار جان بنیم در تن خود از کمی شصت جا</p>
---	---

کرز درگاه خدا جانی عطا کرد مرا
اکنون در خوشی و در تارخ هم آرام گاه

دستی بکاف ما را می شود در کتب و کتب و کتب و کتب

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
و خوران	۱	۵	و خوران	۱	۵	و خوران	۱
و خوران و خور	۵	۵	و خوران و خور	۵	۵	و خوران و خور	۵
ورنه	۱۱	۵	ورنه	۱۱	۵	ورنه	۱۱
بن بود	۱۴	۵	بن بود	۱۴	۵	بن بود	۱۴
مورف بنی بود	۱۶	۹	مورف بنی بود	۱۶	۹	مورف بنی بود	۱۶
نیت	۱۹	۹	نیت	۱۹	۹	نیت	۱۹
تانی	۱	۶	تانی	۱	۶	تانی	۱
تاوب	۳	۸	تاوب	۳	۸	تاوب	۳
پیدا	۱۴	۸	پیدا	۱۴	۸	پیدا	۱۴
موجود هست	۱۶	۸	موجود هست	۱۶	۸	موجود هست	۱۶
تعقل	۹	۸	تعقل	۹	۸	تعقل	۹
مخاط	۱۰	۹	مخاط	۱۰	۹	مخاط	۱۰

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
بقا	لقا	۱۴	۱۷	دوآرسته	وارسته	۱۹	۹
هوز	هور	۲	۱۸	ارزویدن	اررویدن	۲۰	۹
و خوب	و خوب	۸	۱۹	رواتبه	روانید	۵	۱۰
از رشتی	از رشتی	۱۸	۱۹	نروان	بزدان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۲۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۲
دال سکون	دال سکون	۵	۲۰	خرمی	خرمی	۱۸	۱۲
عناد و دولت	عناد و دولت	۱۰	۲۰	رازسپهران	رازسپهران	۱	۱۳
این مردم	ای مرد	۳	۲۱	راز	راز	۱۷	۱۳
باز آن	یادان	۸	۲۱	قصری	قصری	۲	۱۴
نکاست	نکاست	۱۱	۲۱	خرمی	خرمی	۲	۱۵
فرهنگار	فرهنگار	۲	۲۲	تواند بیرون داد	تواند داد	۲	۱۵
باید	که باید	۳	۲۲	در آسمان	در آسمان	۵	۱۵
خرنده	خریده	۷	۲۲	بفرادین جهان	بفرادین جهان	۱۱	۱۵
آردست	آردست	۱۲	۲۲	و چیرای	و چیرای	۱۲	۱۵
باز	باید	۱۴	۲۳	توان	تواند	۱۹	۱۵
و خشور	و خشور	۲۱	۲۲	آرزوده	آرزوده	۲۳	۱۵
زند بار	زند	۲۲	۲۲	گرداند	گرداند	۲	۱۶
زند باز	زند بار	۷	۲۳	بر	ویر	۵	۱۶
کش خشم	بارکشم	۹	۲۳	نگونان	نگونان	۱۲	۱۶
از سوی	از سوی	۱۷	۲۳	ندسوی	ازسوی	۲۲	۱۶
انانکه	مانانکه	۲	۲۴	و گران	و گران	۱۰	۱۷

صحيح	خط	صحيح	خط	صحيح	خط	صحيح	خط
حقايق	صفت حقايق	۱۶	۳۰	چونند	چونند	۲	۴۳
چونکه سرداب	چونکه سرداب	۱۹	۳۰	نخ	نخ	۱۳	۴۳
زند بار	زند بار	۴	۳۱	بابا در خوانشاد	بابا در	۱۵	۴۳
زشت	زشت	۶	۳۱	ياشد	ياشد	۲۳	۴۳
لمايکه را کال	لمايکه را کال	۵	۳۱	بشمير	بشمير	۱۴	۴۵
زند بار	زند بار	۵	۳۲	ازين	ازين	۳	۴۴
متخيله	متخيله	۱۲	۳۲	کرائيد	گردانند	۱۲	۴۴
خود را بغير گيرد	خود را بغير گيرد	۱۲	۳۲	کار کند	کار کنند	۱۲	۴۴
که کرده اند	کرده اند	۱۳	۳۲	بنام نيردان	بنام نيردان	۲	۴۵
اين خود	اين خود	۴۱	۳۳	انبارش	انبارش	۱۸	۴۵
دور خود	دور خود	۴۳	۳۳	زمان ده شود	زمان شود	۱۹	۴۵
رهستارن	رهستارن	۱۵	۳۴	دورست	دورست	۳	۴۸
بيندیشد	میدشد	۱۵	۳۵	چون ماه	چون ماه	۱۱	۴۸
منجر	محر	۴۲	۳۵	ازين پس	ازين پس	۱۳	۴۸
دست	دست	۴	۳۶	نسر است	نسر است	۴۳	۴۸
امور اسده	امور اسده	۱۳	۳۶	نه پائيد	به ساسد	۷	۴۹
خوانيد	خوانند	۱	۳۷	باز مانده	باز مانده	۱۲	۴۹
بريا	بريا	۵	۳۷	اکنون	اکنون	۴	۵۰
چايي	چايي	۱۰	۳۷	که در فوازين نواد	فوازين نواد	۹	۳۰
بند	بند	۹	۳۸	تبا سبد	که چتا سبد	۱۰	۳۰
نيدن	نيدن	۱۷	۳۹	دويم گروهي	دويم گروهي	۱۳	۳۰

صحيح	غلط	۲	۳	صحيح	غلط	۲	۳
اد	اداو	۱۵	۵۰	وتحت	تحتانی	۲۰	۳۶
خوشی	حوی	۱	۵۱	برزدان	برزدان	۱۲	۴۰
جبروتی	جبروتی	۱۱	۵۱	بوده	بود	۹	۴۱
جزو نباشد	جزو نباشد	۱۴	۵۲	برزدان	برزدان	۲۲	۴۲
یک ام	یک نیم	۱۳	۵۲	ابد	ا	۳	۴۳
کفنی	کفنی	۲۰	۵۲	بگیری	کری	۱۱	۴۴
کفنی است	کفنی است	۲۱	۵۴	برهم خورد	مرهم خورد	۹	۴۵
خرش	حرس	۲۱	۵۴	فروغان فروغ	فروغان فروغ	۱۲	۴۶
اوست	اونیت	۲۲	۵۴	ارشدش	ارکس	۱۴	۴۷
چون	جوان	۹	۵۵	بنور	سور	۱۹	۴۸
زپاک	زپاک	۱۲	۵۵	نور ذات	لوز ذات	۲	۴۹
نادان	دانا	۱۵	۵۵	بیش از این	بعممت بعد	۱۹	۵۰
ذره	دره	۲۰	۵۵	که همراه	که سلاطین	۱۹	۵۱
که همه انگیخته	که همه انگیخته	۲۲	۵۵	که بدن است	که بدن است	۲۳	۵۲
اوست	که اوست	۲۲	۵۵	فوزش	فوزش	۴	۵۳
بارستن	بارستن	۲۳	۵۵	فوزش و زندگان	فوزش فرا	۱۱	۵۴
و بکارستن	و بکارستن	۴	۵۶	سازیدار	سازو	۱۴	۵۵
بسوی نزدان	بسوی نزدان	۹	۵۷	ودال	مهلک ال	۱۴	۵۶
وروان	وران	۹	۵۷	روشنی با نور	روسی بار	۲۳	۵۷
ایه خشیکان	مایه حسان	۱۵	۵۷	یار	باو	۵	۵۸
کافی	ولی	۱۵	۵۸	جاباب	جاباب	۸	۵۹

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
زیرینان	زیرینان	۴۱	۴۱	نمونه	مار	۱۷	۴۱
چرخند	چرخند	۴	۴۴	آستان	اسمان	۱۱	۴۲
شبهت	شبهت	۱۴	۴۹	ویرد	ویره	۲۰	۴۲
ببارو	مارو	۱۹	۵۳	باتافتن	مادمن	۵	۴۳
برو	برو	۱۰	۷۱	ازتست	زرتست	۱۴	۴۳
نقش	نقش	۲۴	۷۱	و محی	و محی	۲۴	۴۳
درو	درو	۷	۷۲	فرازی	فرازی	۲	۴۵
نمارت	نمارت	۱۴	۷۲	تنزل	تنزل	۲۴	۴۵
اور	اور	۱۵	۷۲	درخوردلایق	درخوردلایق	۴	۴۶
پی شوان	پی شوان	۱۶	۷۲	کیش	کیش	۵	۴۶
فرز زیار	فرز زیار	۲۲	۷۲	فوزش گران	در سرگران	۱۳	۴۶
یکسینادی	یکسینادی	۱۶	۷۳	مقولات	مقولات	۲۱	۴۶
کودساتیر	کودساتیر	۱۶	۷۳	بنگزیری	ناگزری	۲۲	۴۶
آدر	آدر	۱	۷۴	ودضع	ودضع	۲	۴۷
دارند	دارند	۳	۷۴	وبر	در	۲	۴۷
وزرا	وزرا	۱۲	۷۴	دورگر	دورگر	۵	۴۷
سازید	می سازید	۱۴	۷۴	بازگذاشته	مارگرفته	۹	۴۷
نیابودن	نیابودن	۳	۷۵	رازات	رازاب	۱۵	۴۷
عظمت	عظمت	۲۴	۷۵	ارزومند	اررصد	۱۹	۴۷
نخیم	نخیم	۲۴	۷۵	سمارسال	شمارسال	۱۲	۴۸
شماهی مبول	شماهی مبول	۱۲	۷۶	بدید	پدید	۱۸	۴۸

صحیح	غلط	۱۰۰	۱۰۰	صحیح	غلط	۱۰۰	۱۰۰
زبان	زفان	۴	۸۷	خندند	خند	۱۸	۷۶
بتعجب	متعجب	۴۳	۸۷	کشیدند	کشید	۱۸	۷۶
ورادگان	وزادگان	۲	۸۸	جی افرام	جی ارام	۱۹	۷۶
دو و مجهول را جمله	دو او را	۳	۸۸	اموزداد	امورداد	۶	۷۷
پیره شید	پیره شید	۷	۸۸	ار همین	ار امن	۱۳	۷۷
نور تو	نور و	۱۵	۸۸	بسیار	سما	۱۶	۷۸
انمود ج	امو ج	۱۶	۸۸	بیوری	موری	۱۸	۷۸
بازنش	مادس	۴۲	۸۸	و کسر را جمله	کسر مله	۱۹	۷۸
بخشید ترا و شیت	بخشید ترا شیت	۴۳	۸۸	کنند	کننده	۱۸	۷۹
بزرگی	بزرگ	۱۷	۸۹	هستی کشید	بسی کشید	۱۸	۷۹
بینش	س	۴۱	۸۹	فیروز و گروه	فوز و	۱۹	۷۹
مقابل قدیم	مقابل	۴۳	۸۹	فزونی	فودی	۳	۸۰
و خود تو	و خود و	۱۴	۹۰	برو	بزد	۴	۸۰
زمان	زفان	۶	۹۱	فرانه	فرانه	۱۱	۸۰
فیروز	فوز و	۲	۹۲	دریابشان	درمانسان	۴۲	۸۰
تراج	تراج	۳	۹۲	دانش	دوانش	۴	۸۰
انباری	اماری	۶	۹۲	بر تو	بر نو	۱۲	۸۰
مطلبه	مطلی	۷	۹۲	تغییر	مصر	۱۶	۸۰
پیمبران کیش به آباد	سمران به آباد	۱۴	۹۲	دار کرده	دار کرده	۱۹	۸۰
که از ایجادات	از ایجادات	۱۹	۹۲	را و مارا	را و مارا	۴۳	۸۰
رقاصه	رقاصه	۴۱	۹۳	لی مایه	لی مایه	۳	۸۱

صحيح	غلط	١٠٠	١٠٠	صحيح	غلط	١٠٠	١٠٠
چيز بودان	چيز بودان	٥	١٠٩	بر کنار	بر کنار	٥	٩٩
ياور	ياور	١٤	١٠٩	بشيدين	شندين	٢٢	٩٩
نشوند	نشوند	١٣	١٠٩	واسان را	واسان را	٢٢	٩٩
گروهي	گروهي	١٤	١٠٩	کردن آن چه	کردن چه	١٤	٩٩
درشته	درشته	٢١	١٠٩	داشت	داشت	٢٠	٩٩
ددايمان	ددايمان	٣	١٠٤	ننگرد	بنگرد	٢١	٩٩
ستور	ستور	٢٣	١٠٤	پيرون	پيرون	١٥	٩٩
خواهي سراوا	خواهي سراوا	١٩	١٠٨	درخش	درخش	٨	٩٩
روان تو	روان	١١	١٠٩	نگريسته آمد	نگريسته آمد	٥	٩٩
نيردائي	حه سرداي	١٩	١١٠	راز	راز	٤	١٠٠
سروشان	سروشان	٢٠	١١٠	ميوانش	دوشوش	٤	١٠١
شامه	سهرار	٢٣	١١٠	چشم ايشان کراوا	چشم او	٩	١٠١
آمدن	اچون	٨	١١١	ازان است	ازان است	١٤	١٠٢
ايران دار	ايران دار	١١	١١٣	ازواست	ازوست	١٤	١٠٢
بر تو	بر تو	١١	١١٤	ساخته اند	ساخته	١٤	١٠٣
درشيم	درسم	٥	١١٤	نامدار	نامنه از	١	١٠٣
کفرانگان	دورالگان	٤	١١٤	واوستا	دادستاد	٩	١٠٣
بس	که بس	١٥	١١٤	تازي	ناري	٢١	١٠٣
هر فرد	بر فرد	١٥	١١٤	آش	اس	٢٢	١٠٣
مافرد	مافرد	١٥	١١٤	نخوت	عرب	١١	١٠٣
خلاق	خلاق	٨	١١٤	پير	پير	٢٢	١٠٥

صفت	فعل	شماره	تکرار	صفت	فعل	شماره	تکرار
بخاوتی	می خوس	۴	۱۲۹	همه	همه	۱۱	۱۱۷
فقرت	فقرت	۱۰	۱۲۹	براد	بران	۴۴	۱۱۹
زمان	زفان	۱۵	۱۲۹	آمد	ام	۱۵	۱۲۱
شرکاه	و شرکاه	۱۶	۱۲۹	شیره	شیره	۲۳	۱۲۱
خورد	ورد	۲۳	۱۳۰	بیماسنج	بیماسنجی	۴	۱۲۲
خوردان	خودو	۱	۱۳۱	بازگشته	مارگشته	۹	۱۲۲
جر	جر	۱۶	۱۳۱	جباب	وجباب	۱۰	۱۲۲
باغندی	نانندی	۱۶	۱۳۱	بدگیران	بدگیرای	۱۰	۱۲۲
تفصیل	بفضل	۲	۱۳۲	چراست	حست	۱۴	۱۲۴
سرشکان	سرشکن	۵	۱۳۲	نفوذ و شوار	مود و سوا	۲۳	۱۲۴
و هیت	و هب	۶	۱۳۲	کایان	کایان	۷	۱۲۵
نشید	شنبه	۹	۱۳۲	ناسرایست	ناسرایست	۱۹	۱۲۹
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	ناسرایان	ناسرایان	۲۱	۱۲۹
بخاوتی	لغمانی	۲۴	۱۳۲	می شنود	می شنود	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۷	۱۳۴	سرایش	سرایش	۹	۱۲۷
بزرگان	بزرگان	۱۹	۱۳۴	افهام	افهام	۹	۱۲۷
سکودن	شکودن	۴۰	۱۳۴	ناسرایاب	ناسرایاب	۹	۱۲۷
فصد کردن	فصد کردن	۴۱	۱۳۴	نفهیدن	نفهیدن	۲۳	۱۲۷
ازین	ازین	۱	۱۳۵	ناسرایست	ناسرایست	۱	۱۲۸
میدانیم	سدم	۵	۱۳۵	بس بر تقدیر	بس بر تقدیر	۱۶	۱۲۹
رفر	ار	۱۷	۱۳۵	نسان بوجردان	نسان بوجردان	۳	۱۲۹

معنی	لفظ	معنی	لفظ	معنی	لفظ	معنی	لفظ
دول	دول	۴	۱۵۲	کشیمین	کشیمین	۴	۱۳۹
بجز از	براد	۷	۱۵۲	کنند	کنند	۱۳	۱۳۶
وخت و شینیت	وطن است	۱	۱۵۴	در بایست	در بایست	۳	۱۳۸
شوگان	شوگان	۱	۱۵۶	نکرد	کرد	۷	۱۳۸
اریاری	اریاری	۱۸	۱۵۶	که همراه	که همراه	۷	۱۴۳
ناگزیر از چیزی	ناگزیری	۱۴	۱۵۷	و اگر او را	و اگر او را	۱	۱۴۰
یا زنجبه	زنجبه	۱	۱۵۸	نیستی	نیستی	۵	۱۴۰
از برآمدگاه	از برآمدگاه	۸	۱۵۸	فراینده	فراینده	۱۳	۱۴۰
شود	شود	۱	۱۵۹	زونی در	دوئی سستی	۱	۱۴۱
بگرد	بگرد	۷	۱۵۹	بگرد	بگرد	۱۷	۱۴۱
ندارند	دارد	۸	۱۵۹	لازم آید	لازم که	۷	۱۴۲
می باید بود	می باید	۹	۱۵۹	فرد گیریم	رو گرم	۱	۱۴۵
هنایش	هنایش	۱۲	۱۵۹	سوجده	سوجدی	۲۲	۱۴۵
است	رست	۳	۱۶۰	کسی وجدا	کسی وجدا	۷	۱۴۷
بایش بخرود	مالس بخرود	۸	۱۶۰	یا زنجبه	باز بجه	۱۵	۱۴۷
باده	ناره	۱۹	۱۶۰	تسلسل	تسلسل	۱۹	۱۴۷
نودار میگوید	نودار میگوید	۳	۱۶۲	وجود	وجود	۴	۱۴۸
سهری	سهری	۹	۱۶۲	صد و خشور	حد و خشور	۹	۱۴۹
بروردگار	بروردگار	۱۰	۱۶۲	و ممکن الوجود	و ممکن	۱۳	۱۵۰
فوزرگان	فوزرگان	۱	۱۶۳	بیاره	ساره	۲۰	۱۵۰
خوگاه	خوگاه	۴	۱۶۳	یا پاره تن	یا پاره تن	۵	۱۵۱

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
تاورد	تاورد	۲	۱۴۱	بخ	جر	۸	۱۴۳
تاوردی	تاوردی	۱۴	۱۴۱	توانائی آن	توانا ان	۱۹	۱۴۳
بهم رسیدن	بهم رسیدن	۱۴	۱۴۲	زمانی	زمانی	۱۲	۱۴۴
می گویم	می گوید	۶	۱۴۳	گردش	گردس	۱۸	۱۴۴
نخودی	نخودی	۱۲	۱۴۳	دورداشتی	دوراستی	۳	۱۴۵
بقسیم جسم	تقسیم جسم	۵	۱۴۴	ربخت میدان	ربخت میدان	۱۸	۱۴۵
رهبرهای	رهبر	۱۱	۱۴۴	بنداز	پندار	۱۴	۱۴۵
براین	براین	۱۵	۱۴۴	جنبش	مختش	۴	۱۴۶
نپیروی	سرود	۱۶	۱۴۴	سکون نون	سکون	۲۰	۱۴۶
باقی مانده	باقی مانده	۱	۱۴۵	نمی تواند بود	مواحد بود	۴	۱۴۷
محل قابلیت	محل خبری است	۷	۱۴۵	بقوت	قوت	۵	۱۴۷
داختن	سین	۱۳	۱۴۵	درستی	دستی		۱۴۷
یا بنده	اما مده	۱۲	۱۴۵	باحث	محب	۸	۱۴۷
فراگیرد	فراگیرد	۲۳	۱۴۵	تغیر پذیر بود	لوح	۹	۱۴۷
فراهم تواند شد	فراهم شد	۱۹	۱۴۶	باشد	سد	۱۸	۱۴۷
پوندتن	موندتن	۴	۱۴۷	بافراز	بافراز	۱۲	۱۴۸
استوارتر بود	استوارتر بود	۸	۱۴۷	همادی	عادی	۱۱	۱۴۸
سترها	سترها	۱۳	۱۴۷	نه نفس	نفس	۱۹	۱۴۸
بجای مجروح	بجای مجروح	۱۹	۱۴۷	پیدا ترین	بیدا ترن	۲۱	۱۴۹
از	از	۲۰	۱۴۷	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۲	۱۵۰
سترهایها	سترهایها	۲	۱۴۸	ما تصویر	یا تصویر	۲	۱۵۰

تعداد	فصل	صحیح	تعداد	فصل	صحیح
۱۷۱	۱	نامد	۱۱	۱۸۴	برائینه والاکوکر
۱۷۱	۱۵	اند	۲۲	۱۸۵	انسروررا
۱۷۹	۵	کاشتم	۲	۱۸۵	گیردواز
۱۷۹	۱۳	رورجس	۸	۱۸۵	بدوم آور
۱۷۹	۱۷	نار	۱۰	۱۸۵	سپارد
۱۷۹	۲۲	نبوده	۱۱	۱۸۵	دورینگام
۱۸۰	۲۴	جرو	۱۳	۱۸۵	هزاران
۱۸۰	۸	پچا	۹	۱۸۴	بدین سبب زیرا که
۱۸۰	۱۷	محدود	۱۵	۱۸۴	کنده دست
۱۸۱	۲	مهرین	۳	۱۸۷	دایین
۱۸۱	۱۹	محدود	۷	۱۸۷	جان نبرد
۱۸۲	۱	کوی است	۴	۱۸۹	نوشیروان
۱۸۲	۲۰	خفیف	۷	۱۸۹	الهی
۱۸۲	۲۱	حد	۷	۱۸۹	وردستی
۱۸۲	۲۱	ساد	۸	۱۸۹	کردانم این راه
۱۸۳	۲	کوی است	۹	۱۸۹	گذاشت
۱۸۳	۹	ورنه بادریسته	۱	۱۹۰	نمودان
۱۸۳	۱۴	کائنات الحواند	۲	۱۹۰	نمودان
۱۸۳	۱	دور حیوانی	۳	۱۹۰	نمودی
۱۸۳	۵	نامدار	۴	۱۹۰	نورانی
۱۸۳	۱۰	بندگی نماز	۹	۱۹۰	بیره

ردیف	کتاب	عنوان	صحیح
۱۹۰	۱۵	یزدان	از پیردان
۱۹۰	۱۶	خانه نماز	خانه نماز
۱۹۱	۱	علیه السلام	و علیه السلام
۱۹۱	۱۳	حریم در ارد	حریم در ارد
۱۹۲	۲	موس	شویه
۱۹۲	۴	خدا	خدا یو نامه
۱۹۳	۱۷	گزیری نامند	گزیری نامند
۱۹۳	۲۳	مشتهات	مشتهات
۱۹۴	۱۷	سردسپی	پیر و سپی
		تاریخی که گری می بیند	فضایل و محاسن
		و فرهنگ منشی	گویند صاحب دینوی
		سید احمد لعل	نوشته
		و سید در سبب است	فرمانهای بزرگ
		و حیدر مولانا شفیق	کلید و بسترش و تقدیر
		نیز برای آن برکت و کثرت	و گنج معانی را تقریر
		خلایک کرم و فیض جاودا	روانگوار و دایمی
		بخش سال آتش زهر	موانع سفر و دستگیر

این کتابها را در کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران در دسترس
مستحقان قرار داده
است